HAMSHAHRIJAVAN ISSN 1735-5818

همشهری جوان

آیه

همشهری جوان • ویژه‌نامه مذهبی • اردیبهشت ۱۳۸۹ • ۵۰۰ تومان

کورش زارعی
دوستان همه شیک شده‌اند

پیتزافروشی قدیمی تهران
از این مغازه گرسنه بیرون نمی‌روید

گفت‌وگو با مجید قادری
اسباب بازی، یک ابزار فرهنگی است

مناجات‌نامه
هیچ کس مثل تو نیست

بازخوانی داستان قرآنی
پسر نوح هم که هستی، باش

اوصاف متقین از زبان امام متقین
چشم پارسایان زیباست

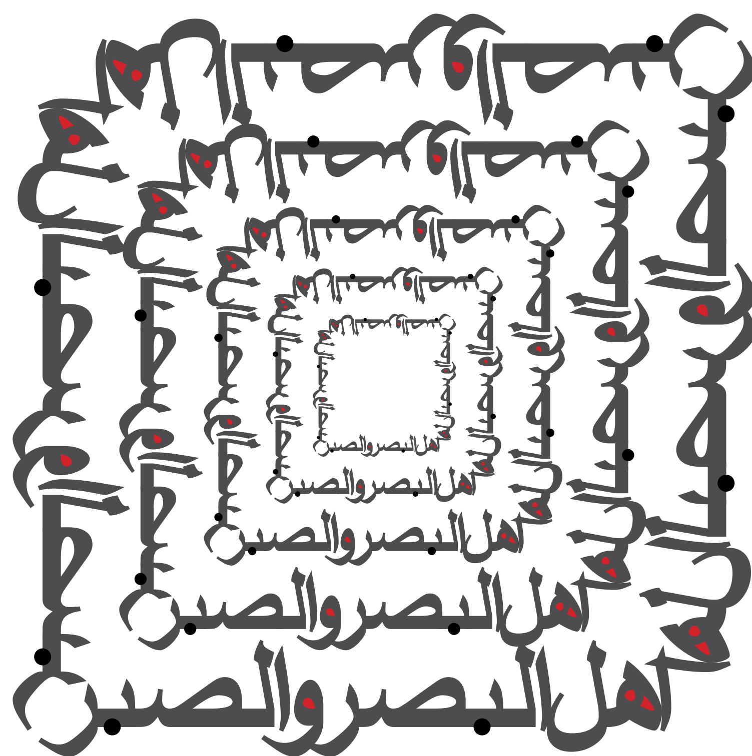
پرونده‌ای برای
شهید سید مرتضی آوینی
مرکز آسمان

همراه با گفتارها و نوشته‌هایی از: میرزا عبدالکریم حق شناس، آقا مجتبی تهرانی، محمدجواد حاج علی اکبری، حسین معززی‌نیا، وحید جلیلی، محمدصادق کوشکی، امیرحسین ترکش دوز، حسین فتاح پور، محمدمهدی سیار، علیرضا اعرافی و...

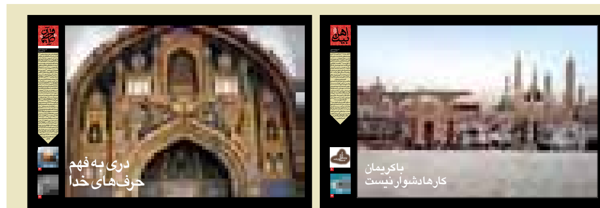
الا و لا یحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر

بدانید که این پرچم را جز اهل بصیرت و استقامت به دست نمی گیرد

نهج‌البلاغه / خطبه ۱۷۳













همراه با مقالاتی چند درباره آثار و اندیشه‌های **سید مرتضی آوینی**

قرآن | اهل بیت | فرهنگ و هنر | اخلاق | سبک زندگی



ویژه‌نامه مذهبی همشهری جوان
اردیبهشت ۱۳۸۹
صاحب امتیاز: **موسسه همشهری**

گروه مجلات همشهری، ناشر مجله‌های:
جوان، مثبت، دیپلماتیک، ماه، سرنخ، خردنامه، دانستنیها، کتاب داستان همشهری و ویژه‌نامه‌های سرزمین‌من، بیست‌وچهار، پایداری، تماشاگر، دیجیتال و الف

گروه مجلات همشهری
مدیر عامل: **سیدمجید حسینی**
قائم‌مقام اجرایی: **سیداحسان جاهد**
معاون تولید: **فرید مرتضوی**
بازرگانی و توسعه بازار: **مسعود شاهمرادی**
مشاور مدیرعامل در امور مجلات اجتماعی: **سیدجواد رسولی**

تحریریه
سردبیر: **محمدحسین بدری - مهدی قزلی**
دبیر تحریریه: **محمدتقی خرسندی**

همکاران این شماره:
لیلا باقری، مهناز سعیدحسینی، فاطیما صدر، رضا صیادی، محسن قزلی، امیرحسین ترکش‌دوز، امیر اهوارکی، زینب‌السادات شاه‌صاحبی، محمد گرشاسبی، سعید مکرمی، رضا منتظری، مهدی حیدری، فائقه‌السادات میرصمدی، محمدرضا باقری، علیرضا اعرافی، محسن حدادی و علی درستکار

فنی و هنری
مدیر ارشد هنری: **علیرضا میرزامصطفی**
مدیر فنی: **علیرضا دژدار**
مدیر هنری: **سمیرا فرجی**
عکس: **محمدرضا شاهرخی‌نژاد**، مریم مجد
تصویرسازی: محمدعلی حلیمی
سرپرست صفحه‌آرایی: پوریا امیرزاده، علی محافظت کارابدی
صفحه‌آرایی: منصور بلدزاده، سعید غفوری
ویرایش: **محمدامیرپور**، مهدی دادخواه‌تهرانی
ویرایش عکس: رومیصا رهبر، بهرام غروی

نشانی:
تهران - خیابان کریمخان - شماره ۱۰۱
کدپستی: ۱۵۸۵۶
تلفن: ۸۴۳۲۱۳۱۸
پیامک: ۳۰۰۰۹۹۹۱۰
www.hamshahrimags.com
ایمیل: ayeh@hamshahrimags.com
روابط عمومی: ۸۴۳۲۱۸۳۱
آگهی: ۸۸۸۱۲۲۶۷
اشتراک: ۸۴۳۲۱۸۴۳
توزیع: موسسه راه زندگی
چاپ: همشهری

کوچه

توبه‌نامه‌ای به محضر نزدیک‌ترین، دوست‌ترین و مهربان‌ترین

هیچ‌کس مثل تو نیست

محمدیونس صالحی

هیچ‌کس مثل تو نیست. هیچ‌کس به قدر تو مهربان نیست. هیچ‌کس نیست که بشود با او دردی بگوییم و او ماجرا را سر دست به دوست و دشمن خیرات نکند. هیچ‌کس مثل تو نیست. همه ما برای دوستی و محبت و معرفت و مردانگی مان خط‌کشی کرده‌ایم. همه ما یک جایی از مسیر رندی را با دیواری بسته‌ایم و پشت آن دیوار، آخر معرفت ماست. ما برای دوست و رفیق و بچه‌محل و همکلاسی می‌میریم اما او هم باید شرط مردی به‌جا آورد و مردانگی پیشه کند. ما جماعت هر وقت از کسی نامردی ببینیم، هر دو دستمان را از هر چه معرفت و رفاقت است، پاک می کنیم و دیگر هر چه شود پای حرفمان برنمی‌گردیم. شوخی که نیست، مردانگی کرده‌ایم و نامردی دیده‌ایم. نامردی خیلی بد چیزی است. هیچ‌کس نامردها را دوست ندارد. اما تو این طور نیستی. تو وقتی کسی از رفاقت و مردی کم می آورد، تازه دستت را دراز می کنی و چقدر خوشحال می‌شوی وقتی شرمنده‌ای به سوی دست یاری‌ات خیز برمی‌دارد. راستی که هیچ‌کس مثل تو نیست.





۱ ما جماعت بعضی وقت‌ها از خیر کسی می گذریم. گاهی می گوییم درست که با هم دوست بودیم، رفیق بودیم، همراه بودیم، درست که نان و نمک خوردیم و حق آب و گل داریم، بر منکرش لعنت که شب و روز خوشی و ناخوشی با هم گذراندیم اما بی‌معرفت چشم سفیدی کرده، رفته و دانسته خطایی کرده که می‌دانسته؛ نکرده از چشم کسی پنهان کند. گزمه رند و زنگی مست؟ دیگر اسمش را نمی‌آوریم. نه رفاقتی بوده، نه رفاقتی هست.
تو اما به فکر همان حرف روز نخست مایی. همان روز که «یاعلی (ع)» گفتیم. همان روز گفتی: «مرد این میدان هستید؟» همه گفتیم بله.

۲ مرد که «یاعلی (ع)» گفت، دیگر تمام است. دیگر اگر سرش برود حرفش نمی‌رود. حرف کمی که نزده؛ مثل مرد سرش را بالا گرفته و اسم مولا را آورده. بمیرد بهتر است تا اسم مولا را زمین بزند. اینها را ما می‌دانیم، تو هم می‌دانی اما هر وقت که حساب می کنیم، همه به تو بدهکاریم. هر کس جای تو بود، زندگی ما را تعطیل کرده بود. هر کس بود، شکایت می کرد، می‌رفت دنبال مامور رسوایی بار می‌آورد.
هر کس باشد کم می‌آورد، شکایت می کند. می‌رود پیش چندتا آدم بزرگ‌تر و عاقل‌تر، گلایه و شکوه می کند، شاید قصه فیصله پیدا کند اما ما چطور می‌توانیم وقتی هیچ‌کس مثل تو نیست، بزرگ‌تری پیدا کنیم؟ نمی‌شود. تو نمی‌توانی از خودت بزرگ‌تر و مهربان‌تر پیدا کنی. اصلا از قدیم هر کس توی عدلیه و نظمیه و این جور جاها حقش ضایع می‌شد، می‌آمد پیش تو. می گفت بالاخره یکی هست که حرف حساب بفهمد و جیره مواجب خور دیگری نباشد.

مرد که «یاعلی (ع)» گفت، دیگر تمام است. دیگر اگر سرش برود حرفش نمی‌رود. حرف کمی که نزده؛ مثل مرد سرش را بالا گرفته و اسم مولا را آورده. بمیرد بهتر است تا اسم مولا را زمین بزند

۳ اما ما به تو بدهکاریم. اسم اعظم گفته‌ایم و حرمتش شکسته‌ایم. ما جماعت می گوییم اگر با کسی «یاعلی (ع)» گفتیم، دیگر تا آخرش هستیم. نامردی ما به خاطر این نیست که ما راه و رسم رفاقت نمی‌دانیم؛ نه، می‌دانیم اما تو یک طور خاصی مردانگی داری که هر کسی بالاخره پیشت بور می‌شود و گود می گیرد، تقصیر ما که نیست. هر یکی از ما غم دارد، غصه دارد، شادی و راحتی و امید دارد. یک روز خوش است، یک روز به هم ریخته.

۴ ما جماعت گاهی که کم می‌آوریم، می‌رویم پیش دوستی، آشنایی، کسی که شاید دل سبک کنیم. ما همدیگر را بغل می گیریم، سر به شانه هم می گذاریم و زار می‌زنیم. شاید آنچه نداریم، پیدا کنیم. اما وقت‌هایی است که آدم هیچ‌کس را پیدا نمی‌کند که توی بغلش آرام شود. گاهی هیچ‌کس نیست که بشود آدم صورتش را، چشم‌هایش را، اشک‌هایش را توی دست‌های بزرگ و گرم او پنهان کند. گاهی هیچ‌کس نیست که بشود با او حرف زد.
آدم این وقت‌ها خیلی تنها می‌شود. این طور وقت‌ها، به حکم «الجنس مع الجنس یمیلوا» دل آدم خود به خود مثل آبی که راهش را پیدا کند، می‌آید طرف تو. این طور است دیگر.

۵ ما جماعت خیلی که مرد باشیم وقتی کسی کمکی از ما می‌خواهد، باید راهش را بگوید. بگوید چطور کارش راه می‌افتد، اگرنه درمی‌مانیم. شرمنده می‌شویم. کاش کاری از دستمان برمی‌آمد. جنس ما درماندگی است، خجالت است، شرمندگی است. خیلی وقت‌ها حتی تنبلی و بی‌خیالی‌مان را به شرمندگی وصل می کنیم. تو اما همه کار بلدی، کافی است یکی خودش را کنار بزند و بیاید. تو به همه ما کفاف می‌دهی. وقتی آدم می‌آید پیش تو، همه چیز تمام می‌شود. کارت را خوب بلدی.
آدم وقتی از کسی دستگیری می کند، وقتی دست کرم به جیبش می‌برد و سعی می کند مشکل کسی حل شود، طاقت نمی‌آورد از او درشت بشنود. آدم وقتی بزرگ یک محله است، بزرگ‌تر یک فامیل است، انگار سایه‌اش روی بقیه می‌افتد. خیلی‌ها چشم به دست او دارند، خیلی‌ها.

۶ روزی که ما آمدیم، هیچ چیز نداشتیم. تو بودی که دست همه ما را گرفتی و به ما همه چیز دادی. آن روز که آمدیم، غریب بودیم، هیچ کس را نداشتیم. بعد که گذشت و بزرگ شدیم، دور و بر ما شلوغ شد و الان خیال می کنیم چیزهایی داریم. خیال می کنیم دوست و رفیق و قوم و خویش داریم؛ ولی وقتی طوری می‌شود، وقتی آدم چشمش به جایی توی سینه‌اش می‌افتد، وقتی می‌بیند یک جای خالی هست که کسی آنجا نیست، یکدفعه مثل کسی که از کوه افتاده باشد، تنها می‌شود، بی کس می‌شود، غریب می‌شود.
آدم گاهی می‌بیند دور و برش جای سوزن انداختن نیست، ولی باز هم هر روز تنها می‌شود. آدم گاهی غربت به جانش می‌افتد، بی کس می‌شود.
آن وقت تو هنوز هم هستی؛ مثل بزرگ‌تر یک فامیل، مثل بزرگ یک محله، مثل پدربزرگی که از همه پدربزرگ‌های دنیا خوب‌تر و بزرگ‌تر و مهربان‌تر است. آن وقت یکدفعه آدم تو را می‌بیند که یک جایی همین نزدیکی‌ها ایستاده‌ای و انگار آمده‌ای که کمک کنی. تو بهترین دوستی هستی که همه ما داریم. هیچ یکی از دوست‌های ما مثل تو نیستند.

آدم گاهی می‌بیند دور و برش جای سوزن انداختن نیست، ولی باز هم هر روز تنها می‌شود. گاهی غربت به جانش می‌افتد، بی‌کس می‌شود. آن وقت یکدفعه تو را می‌بیند که یک جایی همین نزدیکی‌هایی

۷ ما جماعت گاهی چشم‌هایمان را می‌بندیم که تو ما را نبینی. گاهی دست روی سرمان می گیریم که پنهان شویم؛ وقت‌هایی که هنوز خیال می کنیم کسی هست که مشغولش باشیم. جایی هست که برویم، دل خوش کنیم، راحت باشیم، خوش باشیم. این طور وقت‌ها کمی که سر برگردانیم، تو همین نزدیکی هستی.

۸ بعضی وقت‌ها که خودمان را از تو پنهان می کنیم، یکدفعه گم می‌شویم. بعضی وقت‌ها که گم می‌شویم، دلمان برایت تنگ می‌شود. آن وقت دنبالت می گردیم. همه جا را می گردیم، کوه را، بیابان را، دریا و دشت را ولی تو همین جایی، همین طرف‌ها، همین نزدیکی‌ها.
تو که گم نمی‌شوی، ما که تو را گم نکرده‌ایم؛ ما گم شده‌ایم. ما هر وقت چشم‌هایمان را می‌بندیم، گم می‌شویم.

۹ توی همین شلوغی و تاریکی و خلوتی و بی کسی یک‌مرتبه تو پیدایت می‌شود. یک‌مرتبه از راه می‌رسی. تو که جایی نرفته‌ای، ما تو را گذاشتیم و رفتیم؛ مثل بچه‌ای که دست بزرگ‌ترش را ول می کند و می‌دود؛ وقتی چند قدم دورتر می‌بیند گم شده، تنها شده و نمی‌داند چطور برگردد. ما این‌طور گم می‌شویم.
هر کس باشد، ناز می کند. می گوید خودش رفته، خودش هم باید برگردد. تو با اینکه خیلی صبر داری، با اینکه تحملت کم نیست ولی انگار دلت تنگ شده باشد. انگار طاقت نیاوری، زود می‌آیی؛ مثل مادری که بچه گمشده‌اش را بغل می‌زند، به آغوشمان می کشی و ما مثل همان بچه‌ها بغض می کنیم و شاید دست و پا می‌زنیم که «چرا ما را گم کرده بودی؟». ما یکدفعه با آن همه ادعای مردی، بچه می‌شویم و ذوق می کنیم. ما جماعت از با تو بودن خیلی ذوق می کنیم و خوشحال می‌شویم. ما چشممان که به تو می‌افتد، از خوشحالی می خندیم.

۱۰ تو همیشه یاد مایی. اما ما هر وقت دیگر کسی باقی نیست، دیگر خوشی و دلخوشی و لذتی نیست، یاد تو می‌افتیم. این خیلی بد است، اسباب خفت است، مایه آبروریزی است. ولی خیلی خوب است که تو اهل نامردی نیستی. هر کس باشد، به رویمان می‌آورد. یک جایی می گذارد توی کاسه‌مان. تو مثل هیچ‌کس نیستی، هیچ‌کس مثل تو نیست.
ما که خیلی ناراحت شویم، خیلی که بی کس و کار و بی چیز شویم، پیشت می آییم. انگار همه چیز دل ما که ته می کشد، تو از بین آن همه چیز، از همیشه پیداتری. تو از ته قلب ما، از وسط سینه ما از لابه‌لای آه و ماتم ما می‌آیی. انگار بین اندوه دل ما و تو پیوندی هست. تو که از کسی دور نمی‌شوی اما انگار وقتی ما غمگین می‌شویم و غصه می‌خوریم، وقتی خیلی غصه می‌خوریم، به تو نزدیک‌تر می‌شویم.

ایمانمان را گم کردیم

هیچ چیزی را فراموش نمی کنی. هیچ وقت وعده‌ای یادت نمی‌رود. همیشه سر ساعت، سر قراری منتظری که ما بیاییم. هیچ‌وقت کسی را، چیزی را گم نمی کنی. ما جماعت اما فراموشکاریم. ما زود یادمان می‌رود. پشت گوش های ما پر است از کارهایی که فراموش کرده‌ایم. ما خودمان را، دوستانمان را، مردانگی را، رفاقت را گم می کنیم. ما حتی چیزهایی را که گم می کنیم، گاهی از یاد می‌بریم. ما گاهی راهمان را گم می کنیم و از یاد می‌بریم. ما گاهی حتی پیوندمان را و ایمان‌مان را گم می کنیم و پیشت می آییم که آنچه گم کرده‌ایم، برایمان پیدا کنی. عزیز ما؛ ایمانی را که به ما داده بودی، گم کرده‌ایم. «ایمان» ما را پیدا کن. «ایمان» از دست رفته ما را پیدا کن.

کورش زارعی، کارگردان و بازیگر تئاتر در یک بعد از ظهر بهاری مهمان ما بود

دوستان همه شیک شده‌اند!

رضامنتظری/حنانه‌حیدری

کورش زارعی از جمله اعضای گروه تئاتر آیین است که امروز هدایت این گروه را به عهده دارد. حسین پارسایی که مسوول هنرهای نمایشی است هم از اعضای قدیمی این گروه است و هنرمندان شاخص دیگری هم از ایـن گروه به جامعـه هنری معرفی شده‌اند. زارعی مسئول واحد نمایش حوزه هنری استان تهران است با او درباره نسبت هنر و نیازهای جامعه دینی صحبت کرده‌ایم:



◆ اوضاع و احوال گروه‌های تئاتری در روزهای ابتدای انقلاب چطور بود؟

در ابتدای انقلاب که امثال من هم سن و سال زیادی نداشتیم فضاهای دردســترس برای ورود به تئاتر وجود داشت که خود من هم از همان فضا وارد تئاتر شدم. گروه‌هایی که در محله‌ها، مدرسه‌ها و مسجدها شــکل می گرفت یکی از این فضاها بود. خود من از «جهاد ســازندگی» تئاتر را شــروع کــردم. در آن روزها تئاتر می‌ساختیم و آن را به روستاها، مسجدها و تکیه‌ها می‌بردیم و سعی می کردیم با مردم ارتباط برقرار کنیم. مردم در آن زمان ذهنیت خوبی نســبت به تئاتر نداشــتند ولی ما تلاش می کردیم که این رابطــه را اصلاح کنیم. آنها هنوز فکر نمی کردند که تئاتر بتواند مشکلات و معضلات زندگی روزمره آنها را بررسی کندو به آنها جواب بدهد. وقتی تئاتر در ابتدای انقلاب به ســمت مردم حرکت کرد و مردم عــام درگیر تئاتر شدند گاهی از ما ســؤال می کردند که چرا کار نمی کنید چرا در روستا، حسینیه، مسجد تئاتر نمی‌آورید. اما بعد از جنگ این مســئله از بین رفت و بعضی از هنرمندان مسیر خودشان را از مردم جدا کردند. این اتفاق دلیل‌های مختلفی رخ داد. بعضی‌ها حرفه‌ای شدند! بعضی دیگر جذب جریان روشنفکر شدند و....

◆ منظور شما از جریان چیست؟

جریان روشــنفکری مســئله‌ای کهنه و پوســیده است که اکنون دیگر اهمیت زیادی ندارد. این جریان مســئله‌ای بود که از دهه ۴۰ شــروع شــد و بعد هم بی‌نتیجه ماند. آدم‌های این جریان هم بعدا حرف‌هایی زدند که نشان می‌داد از نتیجه کارهایشان راضی نیستند. غلامحسین ساعدی در سال‌های آخر عمرش گفته بود که اگر به جای این عمری که برای حزب توده گذاشتم برای مردم کار می کردم اکنون چنین شرایطی نداشــتم. به هر حال باید به این ســوال جواب داد که ما برای غنی کردن فرهنگ عامه مردم و جامعه چه کار کرده‌ایم؟ آیا تئاترهای ما جوابگوی این نیاز بوده است؟ نمی‌خواهم بگویم که هنرمندان ما باید ســطح کارهایشــان را پایین بیاورند و کارهای مبتذل انجام دهند؛ حرف این اســت که باید با مردم عجین شــد تا هنر به عنوان جزئی از زندگی آنها تبدیل شود. در کشورهای اروپایی همین‌طور است و اصلا مسئله روشنفکر و غیرروشنفکر طرح نمی‌شود و آنچه در فضای هنری جریان دارد بازتاب نیازهای زندگی مردم است.

◆ شما چرا این کارها را انجام نمی‌دهید؟

اتفاقا ما گروهی هستیم که تمام تلاشمان همین بوده و سعی کرده‌ایم مردم را با هنر و تئاتر بیشــتر آشنا کنیم. فکر کنم ما امتحان خودمان را پس داده‌ایم.

ما کار خودمان را انجــام می‌دهیم. در این مســیر اتهام‌های زیادی به ما زده شــده که مثلا شــما با احساسات مردم بازی می کنید یا اینکه سطح کارهای شما از نظر هنری پایین است و شــما طرح‌های عوام‌فریبانه انجام می‌دهید. اما با همه این اتهام‌ها ما به مســیر جوانان ادامه می‌دهیم و سعی می کنیم مخاطب بســازیم و آنها را به تئاتر علاقه‌مند کنیم و آشــتی دوباره‌ای بین تئاتر و مردم ایجاد کنیم.

◆ در سال‌های ابتدای انقلاب بیشتر مسجدها و مدرسه‌ها گروه‌هــای تئاتر داشــتند کــه از آنها بعضــی هنرمندان حرفه‌ای پیدا شده‌اند. ســوال این است که این مسیر چرا ادامه پیدا نکرده و به جریان تبدیل نشده است؟

بخش عمده این مسئله به مدیران فرهنگی مربوط است. تئاتر هنری پرخرج اســت و هزینه‌هایی دارد. در روزهای ابتدایی انقلاب که در مسجدها و مدرسه‌ها کار تئاتر انجام می‌شد همه ماجرا خیلی خودجوش اتفاق می‌افتــاد و همه اهالی محل و کاسب و ... کمک می کردند و کار انجام می‌شد.

◆ اتفاقا مدل تئاترهایی که در مسجدها و مدرسه‌ها اجرا می‌شــد، تئاترهای کم‌خرجی بود. چه انگیزه‌هاای باعث می‌شــد که امثال خود شــما مایل به فعالیت بودید و چه شده که دیگر خبری از آن کارها نیست؟

بخشــی از مســئله مربوط به دغدغه خود هنرمندان بود که می‌خواستند نظر مردم را نســبت به هنر و تئاتر عوض کنند. جوان‌های امروز هم کمی با جوان‌های گذشــته فرق کرده‌اند. در گذشته نیاز نبود که کسی به ما برای کارکردن چیزی بگوید. نوع نگاه جوانان امروز نسبت به مقوله‌های فرهنگی کمی عوض شده اســت. علاوه بر این امروز همه چیز شیک شده است. در گذشته چنین فضای شــیک و باکلاس‌ای نبود. برای ما مهم نبود که چقدر پول می‌دهند یا چه امکاناتی در اختیار ماست.

اما هنوز هم در بعضی از همین جوانان انگیزه‌های خوبی هست و کارهای برجسته‌ای هم انجام داده‌اند.



این اتفاق‌ها در حکم استثنا ست. به هر حال وقتی زمان تغییر می کند بعضی از مناسبت‌ها هم تغییر می کند. در شرایط فعلی باید همت‌هایمان را بالا ببریم و آن انگیزه‌هایی که در ابتدای انقلاب و از زمان جنگ بود را زنده کنیم. متولیان فرهنگی ما مدام حرف می‌زنند و هیچ‌وقت کار عملیاتی انجام نمی‌شود. امروز ما حتی برای بچه مســجدی‌ها و نیروهای ارزشــی هم جایگاهی قائل نیســتیم و این بچه‌ها مهجور واقع شــده‌اند. متولیان، اینقدر که به «دیگــران» بها می‌دهند به این بچه‌ها بها نمی‌دهند.

◆ این «دیگران» چه کسانی هستند؟

معلوم است که «دیگران» چه کسانی هستند. حرف این است که فرصت آزمون و خطای جدی به نیروهای ارزشی داده نمی‌شود.

◆ آیا واقعا نمی‌شود کاری کرد؟

دغدغه‌های بعضــی از آدم‌های این حــوزه دغدغه اقتصادی شــده و این دغدغه کمی آدم‌هــا را از این فضــا دور می کند. قبلا تشکیلاتی در حوزه هنری بود نام دفتر نمایش بچه‌های مسجد که پارســایی و فدایی آن را اداره می کردیم. بعد ازنه دوره از جشنواره نمایش بچه‌های مســجد که این جشنواره دیگر جان گرفته بود. آن را تعطیل کردند. باید بپرسیم که چرا این اتفاق افتاد؟ حالا به این نتیجه رسیده‌اند که کار اشتباهی بوده اســت. به هر حال سال گذشــته در حوزه هنری استان تهران قصد کردیم نمایش را برای اینکه در مسجدها نمایش داده شــود، تولید کنیم. هدف ما این بود که با تعطیلی دفتر نمایش بچه‌های مســجد، دوباره به حضور تئاتر در مسجدها کمک کنیم. وقتی سراغ بچه‌های ارزشی تئاتر رفتیم تا برای کار از آنها دعوت کنیم با جواب منفی آنها روبه‌رو شدیم.

> جریــان روشــنفکری مساله‌ای کهنه و پرسیده اســت کــه اکنــون دیگر اهمیت زیادی ندارد. این جریان مسئله‌ای بود که از دهه ۴۰ شــروع شد و بعد هــم بی‌نتیجــه ماند

◆ چرا؟

آنها می گفتند که هم بودجه کار کم اســت و هم اینکه امروز دیگر ما «حرفه‌ای» شده‌ایم و نمی‌توانیم در مسجد تئاتر اجرا کنیم؛ اینها مربوط به تغییر شرایط زمانی و مکانی است.

◆ مگر تئاتر مذهبی نمی‌تواند «حرفه‌ای» باشد؟

اصلا خاستگاه هنر، دین اســت. وقتی که تئاتر به وجود آمد براســاس پایه‌ها و باورهای اعتقادی و مذهبی شکل گرفت. تئاترهای اولیه در رم و یونان باستان همان آیین‌های مذهبی هستند. اما مشــکل این اســت که ما برای کار حرفه‌ای آدم تربیت نکرده‌ایم وگرنه منابع دینی ما پر از لحظه‌های ناب برای فعالیت‌های هنری است. اگر امروز هم به فکر نباشیم همین تعداد آدم‌های باقی مانده هم از دست خواهند رفت. آیا در این ۳۰ سال دنبال کشف استعدادهای تازه و نیروهای جایگزین بوده‌ایم؟ انقلاب ما در درجه اول یک انقلاب فرهنگی اســت و امام(ره) از ما خواســتند که حرف‌های انقلاب را صادر کنیم. ما چقدر به حرف‌های امام(ره) عمل کرده‌ایم و اگر قرار باشــد حرف‌های انقلاب را صادر کنیم آیا با سلاحی غیر از فرهنگ و هنر می‌شود چنین کاری کرد؟

◆ در حــوزه مدیریــت فرهنگی و ضعف‌هــای آن خیلی می‌شود بحث کرد اما تکلیف هنرمندان چیست؟ آنها باید چه کارهایی انجام دهند؟

ما به عنوان گروه تئاتر «آیین» این رســالت خودمان را انجام می‌دهیم و پیگیر مساله تربیت نیرو هستیم اما گروه‌هایی مثل ما کم هستند و اصلا کافی نیستند. حتی لازم است گروه‌های منفرد هم ساماندهی شوند. من به این نتیجه رسیده‌ام که این مساله‌ها برای کسی مهم نیست اما با این حال ما کار خودمان را انجام می‌دهیم.

◆ بعضی‌هــا می‌گویند که مثــلا نیروهایی مثل شــما از رانت‌های مخصوص اســتفاده می کنند و برای همین هم می‌توانند رشد کنند و... واقعا این‌طور است؟

ما از رانتی اســتفاده نکرده‌ایم و از خیلی از بازیگران هم کارهای بهتری داریم که این را موفقیت‌های ما در صحنه ثابت کرده‌است. موفقیت‌های صحنــه‌ای را می گویند رانــت، مثلا می گویند اینکه تئاتر «خورشید مدینه» تماشاچی زیادی دارد به دلیل این اســت که بلیت‌های آن را ارگان‌ها و نهادها می‌خرند و با اتوبوس تماشاچی می‌آورند.

امثال آقای متوسلی و گروه «فدک» جایی را نشانه گرفته‌اند که قلب مردم اســت و این حرف‌ها از ناتوانی است. اتفاقا آنها خدمت بزرگی کرده‌اند.

◆ خب! مگــر به گروه‌هــای دیگــر از این امکانــات داده نمی‌شود؟

قراردادی که با روشنفکرها می‌بندند هیچ وقت با آقای متوسلی نمی‌بندند. قراردادهای چندصدمیلیونی برای روشنفکرهاست و وقتــی صحبت کارهــای مذهبی می‌شــود می گویند مثلا با ۳۰ میلیون کار انجام بدهید. اگر رانت باشــد، آنها بیشــتر استفاده می‌کنند.

بیشتر نمایش‌های این جماعت که همه امکانات تالار وحدت و همه عوامل حرفه‌ای اجرا می‌شــود بعضــی وقت‌ها ۵۰ نفر هم تماشــاچی ندارد. اینها رانت‌خواری نیست؟ در تلویزیون هم همین‌طور اســت. برنامه‌ها و تله‌فیلم‌ها و... را چه کسانی می‌سازند؟ متولیان فرهنگی بچه مســلمان ها هستند اما به دیگران سرویس می‌دهند. باید به بچه های مسلمانی هم که می‌خواهند وارد این عرصه‌ها بشــوند هم اجازه آزمون و خطا داده شود.

هنرمندان از مردم دور شده‌اند

اتفاقی کــه اخیــرا در تئاتر ما بســیار گســترده شــده دوری هنرمنــدان از مردم و فراموش کــردن مخاطب در تئاتر اســت. چند سال است که ایــن بیمــاری گریبانگیر تئاتر است و اصلا هنرمندان مــا مخاطب‌شناســی خوبی ندارند و مخاطب را فراموش کرده‌اند. تئاتر اجرا می کنیم بــرای خودمــان. خودمــان تئاتــر تولیــد می کنیــم خودمان تماشاگر هستیم و خودمان هم منتقد هستیم.



آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

گفته‌اند «در زمان حیات پیامبر (ص)، قرآن را بر مسلمانان می‌خواند. برخی آن را حفظ می‌کردند و برخی بر تکه‌های چرم، استخوان‌های شانه و دنده گوسفند و شتر، چوب درخت خرما، سنگ‌های صاف و صیقلی و گاه کاغذ می‌نوشتند. از آنجا که هنوز قرآن بر پیامبر (ص) وحی می‌شد و متن آن ناقص بود، امکان «کتاب ساختن» آن وجود نداشت. در زمان حیات پیامبر (ص) ۳۷ نفر حافظ کل قرآن بودند. و تعداد کاتبان وحی که برای خود نسخه‌ای برمی‌گرفتند، به پنجاه نفر می‌رسیده است. قرآن ۶۲۳۶ آیه دارد. البتهٔ در این رقم هم اختلاف هست. مثلاً در این محاسبه، «بسم‌الله الرحمن الرحیم» فقط در سوره حمد شمرده شده است. نظرهای دیگری هم در این باره موجود است, برای مثال اشخاصی می‌گویند ۶۶۶۶ و اشخاصی دیگر می‌گویند ۶۲۳۴. بسته به روش شمارش و تعریف کلمه و نیز نحوه رسم‌الخط, اعداد مختلفی برای تعداد کلمه‌ها و حرف‌های قرآن گفته‌شده. مشهورترین آنها ۷۷۷۰۱ کلمه و ۳۲۳۶۷۱ حرف است. قرآن ۱۱۴ سوره دارد. سوره ۹ قرآن سوره توبه «بسم‌الله الرحمن الرحیم» ندارد. اما سوره ۲۷ قرآن یعنی سوره نمل دو «بسم‌الله الرحمن الرحیم» دارد. طولانی‌ترین سوره قرآن سوره بقره است که ۲۸۶ آیه دارد. کوتاه‌ترین سوره قرآن هم کوثر با ۳ آیه است.» اینها صورت قرآن است. خدایا دری از فهم حرف‌هایت را به روی ما باز کن.





دری به فهم حرف‌های خدا

داستان راستان

بازخوانی ماجرای حضرت نوح(ع) در قرآن

پســـر نـــوح هـم که هستـــی بـاش!

زهرا مدبری

جمع می‌شدند، می گفتند: پیرمردا! تو حوصله‌ات سر نمی‌رود؟ خسته نمی‌شوی این‌قدر حرف می‌زنی. این‌قدر جدل می کنی؟ هر روز، هر روز می‌آیی ســـراغ ما که چه شـــود؟ همه‌اش همان حرف‌های همیشـــگی. دق دادی ما را. کلافه‌مـــان کردی. پول می‌خواهی؟ می‌دهیم. خانه و منصب می‌خواهی؟ فقط اراده کن تا فراهم شود.

آخر دیگر از جان ما چه می‌خواهی؟ ما بچه بودیم همین حرف‌ها را می‌زدی. بزرگ شدیم باز هم حرفت همین بود. بچه‌هایمان به دنیا آمدند، بزرگ شدند، بچه‌دار شدند باز هم تو همین حرف‌ها را در گوش ما و بچه‌ها و نوه‌هایمان خواندی.

بس است دیگر. حالا تو هی بیا و موعظه کن. اصلا راست گفته‌اند پیرها پرحرف می‌شوند. کارت شده عجز و مویه و شیون. نگاهش کنید؛ مثل زن‌ها مویه می کند. چطور است از این به بعد به جای عبدالغفار پســـر امک، به‌ات بگوییم نوح! یعنی نوحه گر. چطور است دوستان؟ خوب اســـت؟ اصلا نوح تو آدم عجیبی هستی. مثل ما نیســـتی. البته عمر من به آن قدیم‌ها نمی‌رسد اما از پدر و پدربزرگ‌ام شنیده‌ام که تو از اول آدم درست و حسابی نبوده‌ای.

بعضی‌ها می گویند ۴۰۰ سال و بعضی دیگر حتی می گویند ۴۶۰ تا ۵۰۰ سال اول زندگی‌ات را توی کوه و جنگل و بیابان آواره بودی. البته سن من که اصلا به آن سال‌ها نمی‌رسد، این‌طور می گویند. نه بین مردم زیاد می جوشیدی و نه حتی خداها را می‌پرستیدی.

بعد یک‌دفعه سر و کله‌ات پیدا شـــد. روز عید بود. همه پیش خدا جمع شده بودند. همه بزرگان ما آنجا بودند و در شهر فریاد می‌زدی خدایی جز الله نیست. البته بعضی از آدم‌های خرافاتی که الان دور و برت را گرفته‌اند می گوینـــد آن روز خدایان ما لرزیدند و آتش‌ها خاموش شـــد. واقعا چه حرف‌هایی که مـــردم نمی‌زنند. خلاصه آن‌قدر حرف‌های پریشـــان زده بودی که از تو پرســـیده بودند چه کسی هســـتی و چه می‌خواهی؟ تو هم جواب داده بودی من بنده خدا هستم و خدا من را به عنوان پیامبر پیش شما فرستاده تا شما را از عذاب الهی بترسانم.

می گوینـــد همـــان روز دختـــر ضمران بـــن افنوخ به ســـوی تو و حرف‌هایت متمایل شد.

راستی اســـم دختر ضمران چه بود؟ آهان عموره. خلاصه عموره مثل خودت دیوانه شـــد و هر چه زندانی‌اش کردند و خواســـتند سرعقلش بیاورند، فایده نداشت تا بالاخره با او ازدواج کردی و سام بعد از مدتی به دنیا آمد.

اصلا از این حرف‌ها بگذریم. تو ۸۰۰سال است بین ما مویه می کنی تا به خدایـــی ایمان بیاوریم کـــه او را نمی‌بینیم. اصلا اگر راســـت می گفتی، پسرت به این خدای نادیده‌ات ایمان می‌آورد. نگاهش کن. او کنار ما ایستاده است. همان که پاره تنت است. او بیشتر از ما مسخره‌ات می کند. تو مایه ننگ او هستی. بس کن پیرمرد. ما به تو ایمان نمی‌آوریم و از این پس اگر باز دوروبر ما بپلکی سنگ‌سارت می کنیم. برو دنبال کارت.

نوح به جماعت مقابلش نگاه کرد. پسرش هم میان آنها ایستاده بود و با ناراحتی خاک جلـــوی پایش را پس و پیش می کرد. گفت: من از شما مزدی نمی‌خواهم. خدای همه موجودات زمین و آسمان، خـــدای آب‌ها و کوه‌هـــا، خدای من و خدای شـــما پـــاداش من را می‌دهد. از او بترسید. از عذاب او بترسید و ایمان بیاورید.

گفتند: نوح، تو خیلی با ما مجادله می کنی. خســـته شده‌ایم. اگر راست می گویی این عذابی را که وعده‌اش را می‌دهی بر سر ما بیاور. بعد دست‌ها به ســـوی زمین رفت و سنگ‌ها به ســـمت نوح پرواز کردند. پسر نوح نگاه می کرد.

نوح(ع) مجروح و درمانده از میان آن جمع رفت و به خدای خودش گفت خدایا من میان این مردم، مغلوب و ضعیف شـــده‌ام. خودت کمکم کن. به نوح وحی شد: از قوم تو جز کسانی که تا الان ایمان آورده‌اند، دیگر کسی ایمان نمی‌آورد. از آنچه می کنند و آنچه به تو می گویند ناراحت نباش.

سپس خدا فرمان داد نوح کشتی بسازد؛ مطابق فرمان خداوند ساختن کشتی ۱۶۰سال طول کشید. نوح کشتی‌اش را جایی می‌ســـاخت که الان مســـجد کوفه قرار دارد. در این ۱۶۰سال مردم می‌آمدند و نـــوح را می‌دیدند که تکه چوب‌ها را ســـر هم می کند تا این تکه چوب‌ها کشتی شود و روی آب راه برود. همه می‌خندیدند که پیرمرد عمرت تمام شد آن باران که می گفتی چه شـــد؟ آن آب خروشـــان از کجا می‌آید؟ نوح و کشـــتی‌اش دســـتمایه خنده و مسخره مردم شـــده بود. پسرش می‌آمد و با ناراحتی می گفت همه مســـخره‌ام می کنند که پـــدری دیوانه دارم. دیگر جنونت به جایی رســـیده که وسط بیابان خانه روی آب می‌سازی؟ کجاست آب؟ کجاســـت باران؟ اصلا خدایت را نشان بده؟

> پســـر نوح می‌آمد و با ناراحتی می‌گفت همه مسخره‌ام می‌کنند که پدری دیوانه دارم. دیگر جنونت به جایی رسیده که وسط بیابان خانه روی آب می‌سازی؟ کجاست آب؟ کجاست باران؟ اصلا خدایت را نشان بده؟

بعد هم راهش را می کشـــید و می‌رفت. روزها و سال‌های بعد هم سعی می کرد اصلا راهش به راه و گذر پدرش نخورد.

سال‌ها گذشت و پیرزنی از مومنان خبر عذاب الهی را آورد. از تنور خانه پیرزن آب می‌جوشید. نوح سال‌ها منتظـــر آن روز بـــود. به خانه پیـــرزن رفت و مهر مخصوصـــش را روی تنـــور گذاشـــت. آب غلیان می کـــرد، در دل زمین می‌جوشید اما قدمی از مهـــر نوح جلوتر نمی‌گذاشت.

نوح همه مومنـــان و به تعبیر خداونـــد اهل بیتـــش را خبردار کرد تا گوش به زنگ باشند و آماده جمع شدن در کشتی.

می گویند از آن ۸۰ نفر مومن، ۷۲ نفر از کسان و بستگان نوح بودند.

نوح به سراغ پسرش هم رفت. نصیحتش کرد. اما پسر گاه پوزخند می‌زد و گاه پرخاش می کرد اما به خدای نوح ایمان نمی‌آورد و سوار کشتی نمی‌شد. مثل بقیه می گفت اگر راست می گویی وعده‌ات را عملی کن. من با تو نمی‌آیم.

نوح به فرمان خدا از همه حیوان‌ها دو جفت را در کشـــتی ســـوار کرد. همه آماده بودند. نوح سراغ تنور پیرزن رفت و مهر را برداشت. آب تنور جوشید و از آن سرازیر شـــد و همراه با آن ناگهان درهای آســـمان باز شـــد. خداوند این واقعه را این گونه نقل می کند: «ما درهای آسمان را به آبی پرپشت باز کردیم و زمین را به چشمه‌های جوشان شکافتیم. سپس آب بالا و پایین به هم پیوست و ما نوح را بر تخته‌های چوب که به وسیله میخ به هم متصل شده بود، سوار کردیم».

آب کم کـــم بالا می‌آمـــد و خانه‌ها زیـــر آب می‌رفتند و اشـــراف و سران قوم نوح غرق می‌شدند. نوح پسرش را دید. میان آب‌ها گرفتار شده بود. نزدیک بود غرق شود. نوح پسرش را صدا زد: پسرم همراه ما سوار شو و با این کافران نباش که غرق می‌شوی.

پســـر نوح پوزخندی تحویل پدرش داد و گفت: خیال کردی این آب و باران به خاطر وعده تو و خدایت است؟ یک بارانی است مثل همیشه. البته کمی شدیدتر. آن کوه را می‌بینی چقدر بلند است؟ بالای آن کوه می‌روم. دست این سیل آنجا به من نمی‌رسد. به آنجا پناه‌می‌برم.

نوح جواب داد: امروز هیچ چیزی تو را از فرمان و عذاب خدا نجات نمی‌دهد. پسرم بیا و سوار این کشتی نجات شو.

پســـر نوح فرصت جواب دادن پیـــدا نکرد. موج خروشـــانی آمد و کشتی نوح را از پسرش دور کرد و او زیر آب ماند و غرق شد.

نوح دست و پا زدن پسرش را دید. پسرش، پاره تنش، غرق شده بود. نوح دلش برای پسرش سوخت. گفت: خدایا تو گفته بودی اهل و خانواده من نجات پیدا می کنند، این پسرم بود که غرق شد مطمئنم وعده تو حق و درست است.

خطاب آمد: او از اهل تو نبود. هر چند پســـر تو بود. پسر تو اعمال خوبی نداشت تا از اهل تو باشم و وعده خدا حق است.

ســـپس ندایی در آســـمان و زمین پیچید که مرگ بر ستمگران و ظالمان. همه غرق شده بودند جز ۸۰ سوار کشتی نوح.

بعد خدا به زمین دستور داد، آب‌های اضافی را ببلعد. کشتی نوح روی کوه جودی، کوهی نزدیک شهر موصل کنونی در عراق، نشست و ۸۰ بازمانده مومن، شهر هشتاد را نزدیک همان جا ساختند.

نوح ۳۵۰ سال دیگر هم میان مردم شهر هشتاد زندگی کرد.

*بهره‌منداز تفسیرالمیزان و مجموعه بحار الانوار

تصویرساز: حسن تبریزی

تفسیر

مفهوم‌شناسی و روش‌شناسی تفسیر تربیتی قرآن

ما فرزندان کتاب خدا هستیم

علیرضا اعرافی

متولد سال ۱۳۳۸ در میبد یزد است. پدرش آیت‌الله محمدابراهیم اعرافی از علمای مشهور یزد، قبل از انقلاب اسلامی نماز جمعه بر پا می‌کرد و با سلاح در آن خطبه می‌خواند. علیرضا اعرافی بعد از تحصیل کلاسیک، سال ۱۳۴۹ به قم آمد و وارد حوزه شد. سال ۱۳۵۶ به درس خارج راه یافت. در این سال‌ها در درس‌های فلسفی هم شرکت کرد. ضمن تحصیل، زبان‌های عربی و انگلیسی را فرا گرفت و از مطالعه ریاضی و فلسفه غرب بازنماند.

گاهی نگاه تفسیر معطوف به تقسیم روش است که خود شامل انواع تفسیرها با ملاحظه روش‌شناسی و روش‌های تفسیر است و گاهی نگاه به قلمرو موضوع و محتواست. تفسیر تخصصی، از نوع دوم است. وقتی می‌گوییم تفسیر تربیتی، بیشتر نگاهمان به تفسیر تخصصی است.

تفسیر تخصصی مهم است ولی باید به یاد داشته باشیم که تخصص‌گرایی در قرآن، ما را از روح کلی قرآن دور نکند. اگرچه این خطر در بحث تفسیر تربیتی کمتر است.

تفسیرهای تخصصی که به قلمروهای ویژه‌ای از مضمون‌ها و مفاهیم قرآنی می‌پردازند، متنوع‌اند ولی تفسیر تربیتی جای ویژه‌ای بین تفسیرهای تخصصی دارد چون در تفسیرهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... می‌توان به یک قلمرو ویژه پرداخت و از یک زاویه ویژه به حوزه مفاهیم قرآن توجه کرد اما در تفسیر تربیتی ضمن پرداختن به یک قلمرو ویژه، باید دانست که همین قلمرو ویژه کاملا در متن اهداف قرآن است چون قرآن می‌خواهد انسان‌ها و جامعه را تغییر دهد.

هنگامی که با نگاه تربیتی به سراغ قرآن می‌رویم، از یک بعد می‌توان این‌گونه بیان کرد: قرآن در فضای تعلیم و تربیت چه گفته است؟

مثلا روش موعظه، عبرت، انسان‌شناسی و... می‌خواهیم مضمون آیه‌های قرآن در حوزه تعلیم و تربیت را استخراج کنیم؛ این کار در حوزه‌های مختلف اقتصاد، سیاست، مدیریت و... هم می‌تواند اعمال شود. اما چیز دیگری هم در نگاه تربیتی وجود دارد که با یک نگاه درجه دو به تحلیل کارکردهای تربیتی و تأثیرگذاری و تغییرآفرینی قرآن توجه کنیم. این موضوع در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و... نیست چون شأن قرآن شأن هدایت‌گری است. طبق فرمایش قرآن که «مبین، معلم، مزکی» هستم، نمی‌توانیم ببینیم که قرآن در قلمرو، مبانی و اصول تربیتی، چه می‌گوید بلکه می‌خواهیم بدانیم که چه کرده است و با چه سازوکارهایی به تغییر اخلاقی و معنوی روح و روان انسان پرداخته است.

نباید دید در دوره‌های ابتدایی، راهنمایی و متوسطه در کتاب دینی یا بینش اسلامی نه در باب اخلاق معنویت و... چه گفته است؛ بلکه باید دید با انسان‌ها چگونه رفتار می‌کند؟ آیا توانسته تغییری ایجاد کند یا نه؟ چه فضایی بر آن حاکم است؟

با این نگاه برای مثال سوره حمد که در ابتدای نماز قرائت می‌شود، چگونه تنظیم شده که باید هر روز تکرار شود تا تأثیر بگذارد؟

در نتیجه معنای اول را می‌توان تفسیر و معنای دوم را «تحلیل تربیتی» یا «تفسیر به معنای عام» نامید که شامل هر دو می‌شود. یک بار می‌توان گفت عبادت چه مضمونی دارد؟ بار دیگر می‌توان توجه کرد که چینش، تنظیم و ترکیب عبادت چگونه تغییر ایجاد می‌کند؟ این دو تفاوت‌های زیادی با هم دارند.

نکته اول: شأن نزول‌ها گاهی ضعف سند دارند ولی در کل می‌توانند نقش مهمی داشته باشند. برای مثال این آیات در فلان موقعیت این‌گونه نازل شد یا پیامبر به فلان‌گونه اقدام کرد و... .

نکته دوم: برای رویکرد دوم چه مقدار اعتباربخشی می‌توان قائل شد و از لحاظ فقهی و اصولی به آن اعتماد داشت و استفاده کرد؟ این خود با دشواری‌هایی مواجه می‌شود؛ از همان دست دشواری‌هایی که در سیره نیز هست. همان‌طور که در سیره عملی، برای خارج کردن حکم و قانون و قاعده از آن، مشکل وجود دارد.

نکته سوم: واژه تربیت، معناهای متعددی دارد که در تفسیر تربیتی از دو سه جهت می‌توان به آن اشاره کرد. یکی اینکه «تربیت» اعم از مسایل اخلاقی و تربیتی، به معنای خاص گفته می‌شود و گاهی در مقابل مسائل اخلاقی به کار می‌رود.

ما اصول و قواعد اخلاقی داریم؛ چه در حوزه صفات و اوصاف نفسانی، چه در حوزه اعمال و افعال اخلاقی. این یک بحث کلی دارد که در اخلاق مطرح می‌شود؛ مثلا این صفت قبیح است، حسن و قبحش این‌گونه است و تجزیه و تحلیل می‌شود.

وقتی می‌گوییم تفسیر تربیتی به این نکته باید توجه داشته باشیم که موضع خود را معلوم کنیم. تفسیر تربیتی به معنی عام شامل اخلاق هم می‌شود یا تفسیر تربیتی به معنی خاص که تزکیه‌اش در تعامل میان معلم و شاگرد به وجود می‌آید.

تربیت گاهی در مقابل تعلیم و گاهی به معنای عام به کار می‌رود که در تفسیر تربیتی، تعلیم و تعلم را در برمی‌گیرد، هم تربیت به معنی خاص در حوزه‌های غیرذهنی و معرفتی است که آن را در برمی‌گیرد.

نکته دیگر اینکه تفسیر تربیتی اقسام تفسیر ترتیبی و موضوعی به معنی مشهور و به معنی خاص را در برمی‌گیرد که هر یک، بار خاص خود را دارد و در تفسیر تربیتی باید به آن توجه داشته باشیم.

در تفاوت تفسیر موضوعی به معنای مشهور و به معنایی که شهید صدر گفته، روی دو جهت تأکید شده است: اول اینکه در تفسیر موضوعی، موضوع را از متن می‌گیریم ولی در تفسیر مرحوم شهید صدر، موضوع را از خارج گرفته و به آن توجه کرده‌ایم و برای ما سؤال پیش آمده است. دوم اینکه در تفسیر موضوعی، بیشتر تجمیع و تنظیم آیه‌هاست ولی مرحوم شهید صدر بر نظریه‌پردازی تأکید دارد؛ یعنی ما با طرح یک پرسش، نظریه‌ای را از قرآن استخراج کنیم.

اما درنهایت باید در متن موجود باشد وگرنه تفسیر صحیح نخواهد شد، یعنی متن باید تاب تحمل عرضه را داشته باشد و در درونش باید غنایی باشد که وقتی فلان پرسش از مکتب، به فرض پایدارگرایی به اصطلاح‌های قدیم در تعلیم و تربیت، بتواند آن را بپذیرد.

***

تفسیر تربیتی همه ساحت‌های تربیت را شامل می‌شود؛ تربیت اقتصادی، اجتماعی، خانوادگی و... منتها در تربیت، نگاه ما این است که چگونه در فرد، در حوزه بینش و عمل تغییر ایجاد کنیم اما در اقتصاد بحث این است که فلان قانون را که فلان اقتصاددان گفته، قرآن قبول دارد یا نه؟ یا آموزه‌های اقتصادی قرآن چیست؟

اما تربیت این‌طور نیست؛ تربیت اقتصادی؛ یعنی اینکه در ساحت تربیت اقتصادی، در آن بعد اقتصادی یا تغییر رفتارهای اقتصادی منطبق با اسلام و قرآن چگونه عمل کرده است. بنابراین کاملا همین‌گونه است. اگر شما تفسیر تربیتی گفتید همه ساحت‌ها را در برمی‌گیرد، تربیت عقلانی، تربیت اجتماعی، مدیریتی و... ولی معنای آن تداخل نیست. تفسیر سیاسی جای خود را دارد و تفسیر اقتصادی هم. آنجا نگاه ما این است که در حوزه اقتصاد، قرآن مبنای مالکیت را چه می‌داند؟ قانون عرضه و تقاضا را قبول دارد یا نه؟ در تفسیر تربیتی بحث از این است که اسلام این اقلام اقتصادی را پذیرفته است، حالا اسلام این را هدف‌گیری کرده و برای تحقق آن آیات قرآن این‌گونه با انسان تعامل می‌کند؛ گرچه هر تربیتی در هر حوزه‌ای از مبنای خود استفاده می‌کند؛ یعنی تربیت اخلاقی که می‌گویید مبانی اخلاقی در فضای کارکرد تربیتی از آن استفاده می‌کند.

تفسیر تربیتی همه ساحت‌های تربیت را شامل می‌شود، تربیت اقتصادی، اجتماعی، خانوادگی و... منتها در تربیت، نگاه ما این است که چگونه در فرد، در حوزه بینش و عمل تغییر ایجاد کنیم

شاخه

شاگرد استاد

در تفسیر، شاگرد آیت‌الله مشکینی و در هیأت شاگرد استاد حسن‌زاده آملی بود، کتاب‌های فلسفتنا و اقتصادنا نوشته شهید صدر را نزد آیت‌الله سید کاظم حائری فراگرفت. در درس خارج فقه و اصول شاگرد آیات عظام شیخ مرتضی حائری، فاضل لنکرانی، وحید خراسانی، جواد تبریزی، مکارم شیرازی و شبیری زنجانی بود. اسفار اربعه، برهان شفا، فصوص حکم و تمهید قواعد را نزد آیت‌الله جوادی آملی و بخشی از اسفار را نزد آیت‌الله شهید مطهری آموخت. از جمله کتاب‌های او می‌شود به کتاب «فلسفه تعلیم و تربیت» اشاره کرد.



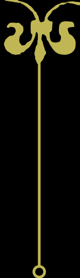
این کلاس قرآن، نگاه ما را عوض می‌کرد

روایت

با قرآن می‌دویدیم

منصوره آقازاده

این طور نبود کـه تصور بـدی از کلاس‌های قرآن داشته باشـم؛ اما این طور هم نبود که تصور خوبی از سر کلاس قرآن نشستن؛ آن هم میان خانم‌های بزرگ‌تر از خودم داشته باشم. میان زمین و آسمان معلق بـودم. از یک طـرف درس دیـن خواندن و یادگیری قرآن را دوسـت داشـتم و از طرف دیگر خاطره‌های نسبتا ناخوشایند بعضی از جلسه‌های قـرآن؛ آن هم با خانم جلسـه‌ای‌هایی که به نظرم سواد درست و حسابی نداشـتند، مانع می‌شد تا سراغ کلاس‌های قرآن را بگیرم. غرور هم داشتم؛ البته به نوعی؛ اینکـه قرآن را بدون غلـط و روان می‌خواندم و در هر محفل و مجلسی میاندار جلسه می‌شدم، پزی بود که خودم به خودم می‌فروختم. قرآن را دوست داشتم اما از جلسه‌های دم‌دستی و خاله‌زنکـی می‌گریختم. روزها و ماه‌ها گذشـت و به تابسـتان ۱۳۸۶ رسـیدم. از دوستان شنیدم یک موسسـه قرآنی با اسـم و رسـم معتبر دوره یکساله حفظ قرآن گذاشـته و چون دوره فشرده و سخت است و آدم‌های بااستعداد و پای کار می‌طلبد، یک دوره آزمایشی دارد. اگر مـرد میدان هسـتید، بیایید. رفتم و اسم نوشتم.



روز اول کلاس خیلی شـلوغ بود. با گردن راسـت، منتظر بودم معلم قرآن داوطلبی بخواهد و من زودتر از همه آیه‌ها را بخوانم و از همه زودتر هم حفظ کنم و تحویل بقیه بدهم.

روند کلاس این طور بود که اول یکی از حاضران کلاس یکی دو آیه جزء هجدهم را از روی قرآن می‌خواند بعد معلم کلید ضبط‌صوت را فشـار می‌داد و صدای ترتیل شـهریار پرهیزگار را می‌شـنیدیم که همان آیه‌هـا را می‌خواند؛ اما خیلی قشنگ‌تر. آیه‌ها، کلمه به کلمه ترجمه می‌شدند. همه فرصت کوتاهی داشتند آیه‌ها را حفظ کنند، بعد با همدرس کناریشـان تمرین کنند و آخر هم یکـی از حاضران آنها را برای جمع بخواند.

تا زمانی که نوبتم شود و آیه‌های ۲۵ تا ۲۷ سوره مومنون را بخوانم، با گوش‌های تیز و حاضر به یراق نشسـته بودم. تا یکی کلمه‌ای را اشتباه می‌خواند، فوری تذکر می‌دادم که مثلا این کلمه با فتحه است و درستش را می‌خواندم. آیه‌ها را هم زودتر از بقیه حفظ می‌شدم و تقریبا نیم‌خیز بودم تا جلوتر از بقیه آنها را در کلاس بخوانم.

نوبتم شـد. قرآن را جلوی رویم گرفتـم، صدایی صاف کردم و خواندم. در همان سه خط آیه، سه غلط خیلی واضح و مشخص داشتم و من سال‌ها آن آیه‌ها را غلط می‌خواندم و نمی‌دانستم. هیچ کس در کلاس ایرادم را نگرفت، جز معلم کلاس. آرام تذکر می‌داد. هر سه بار خیلی غافلگیر شدم. بعد صدایم پایین‌تر آمد و در کلاس آرام گرفتم.

همان روز در آیه ۱۸ سوره مومنون در کلاس خواندیم: «از آسـمان آبی به اندازه‌ای معین نازل کردیـم و آن را در مخزن‌های زمین نگه داشـتیم و ما می‌توانیم آب را کاملا از بین ببریم». شـب از اخبار تلویزیون شـنیدم در یکی از کشورهای آمریکای لاتین، بی‌هیچ دلیلی زمین ناگهان آب یک دریاچه را بلعیده است. آن دریاچه دیگر هیچ آبی نداشت. بیشتر آرام گرفتم.

دوستی‌های عمیق اما کوتاه

خیلی زود با همه بچه‌های کلاس دوسـت شدم. البته بچه نبودند من از همه بزرگ‌تر بودم. دوسـتی چند هفته‌ای‌مان مثل دوستی‌های چند ساله محکم شده بود.

اگر کسی ماشین به مقصد کلاس قرآن می‌گرفت، حتما زنگ می‌زد و دنبالم می‌آمد؛ بدون اینکـه بخواهم و بدون اینکه بگویم.

دو هفته‌ای از کلاس‌ها می‌گذشـت و من فهمیده بودم چند نفری از همکلاسی خیلی بهتر از من آیه‌ها را می‌فهمند و حفظ می‌کننـد. اگر من با دوبـار خوانـدن از روی آیه‌ها حفظ می‌شـدم، یکی از بچه‌ها که ۱۸ سالی داشت و همراه خواهرش به کلاس‌ها می‌آمد، یک بار خواندن از روی آیه‌ها، برایش کافی بود. هفته سـوم از کلاس‌ها هم متوجه شدم وقتی با لیوان یکبار مصرف از آبخوری آب می‌خورم، لیوان‌ها در دستم سنگینی می‌کنند و به سمت سطل زباله نمی‌روند. یک لیوان را مدت‌ها نگه می‌داشتم و با همان آب می‌خوردم. اما لیوان‌های کنار آبخوری بیشتر از صرفه‌جویی‌های لیوانی من بود. دقیق‌تر شـدم. چند نفر دیگر هم لیوان‌های یکبار مصرف را دور نمی‌انداختند. جریان را پرسیدم، خندیدند که تحول قرآنی است!

این تحول‌های قرآنـی را در هیـچ دوره‌ای در خودم و دیگران ندیدم؛ نه بعد از کلاس‌ها و نه قبل از آنها.

معلم قرآن هم اصلا چیزی درباره اسراف و رابطه‌اش با لیوان یکبار مصرف به ما نگفته بود. مثل هر روز خیلی آرام می‌آمد و خیلی آرام هم می‌رفت. با همه گرم می‌گرفت. اگر روزی سـر کلاس نمی‌رفتم، زنگ می‌زد خانـه. اگر نبودم، پیغام می‌گذاشت که فلانی جایت خالی بود.

یک روز از دهانش پرید که خودش هم هفته‌ای دو بار به کلاس‌های قرآن می‌رود؛ البته برای تثبیت آموخته‌هایش. بعد از آن به چند و چون افتادیم تـا از خودش و زندگی‌اش بگوید؛ ۳۴ سالی داشت، حافظ کل قرآن بود و روزی ۴ ساعت قرآن درس می‌داد. درباره تحصیلاتش پرسیدیم؛ پزشکی دانشگاه شهید بهشتی می‌خواند. آن موقع داشت تخصص کودکان می‌گرفت. دانشگاه بومهن هم درس می‌داد و هر شب تا صبح، بیمارستان شیفت بود.

دو بچه قـد و نیم‌قد هم داشـت. به قول خـودش اگر شـب‌ها بین ۴۵ دقیقه تا ۲ سـاعت می‌خوابید، کلاهش را آسمان می‌انداخت. از همه ما بیشتر کار می‌کرد و از همه ما سرحال‌تر بود. کتاب هم می‌نوشت. تحقیق هم می‌کرد. آن روزها درباره اعجاز در قرآن می‌نوشت و هزار صفحه‌ای برگه تحقیق برای اعجاز قرآن جمع کرده بود.

کله‌ام سـوت کشـید. بعد از آن هربار معلم عزیز قرآنم را می‌دیدم، حـس می‌کردم باید بـدوم. بالاخره باید کاری انجام می‌دادم.

با آن کلاس دویـدم، بعد پرواز کردم امـا میانه‌های راه جا ماندم با آنکه نتیجه امتحان نشـان می‌داد شاگرد ممتاز کلاس بودم. گرفتار دودوتا چهارتای ذهنم شدم. مهم نیست آن روزها چه حسـاب کتاب‌هایی از ذهنم گذشت، مهم جا ماندن از آن گروه بود. این روزهـا لیوان‌های یکبار مصرف آبخوری‌ها را بلافاصله دور می‌انـدازم. درباره لیوان‌ها فکر نمی‌کنم اگر فکری هم باشـد، فکر سـطل زباله، مصرف و ماشین‌های بازیافت است. مدت هاسـت که دیگر به آن کلاس قرآن نرفته‌ام.



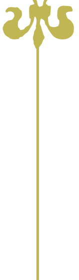


کرم دید و کفران کرد

روایت

شداد از گندم ری نخورد!

بعضی از اهل تفسـیر درباره آیه شـش تا هشت سوره فجر، ماجرای بهشت شداد و هلاکت او را قبل از دیدار آن بهشت نقل کرده‌اند. در این آیه‌ها آمده است: «اَلَمْ تر کَیفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ إِرَمَ ذاتِ الْعمادِ الَّتی لَمْ یخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ؛ آیا ندیدی پـروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ با آن شـهر اِرَم[1] و با عظمت عـاد چه کرد؟ همان شـهری که مانندش در شهرها آفریده نشده است».



عاد، دو پسر به نام «شدّاد» و «شدید» داشت. عاد از دنیا رفت، شدّاد و شدید با قلدری جمعی را دور خود جمع کردند و برای فتح شهرها عازم شدند و بعد از مدتی جنگ، بر سرزمین‌های زیادی تسلط یافتند.

در این میان، شـدید از دنیا رفت و شـدّاد تنها شاه بی‌رقیب سرزمین‌هایی پهناور شد و غرور او را گرفت.

هود(ع) که مأمور هدایت قوم عاد بود، او را به سوی خدا دعوت کرد و سـر آخر به او گفت: «اگر به سـوی خـدا آیی، خداوند پاداش بهشت جاوید به تو خواهد داد».

شداد گفت: «بهشت چطور جایی است؟».

هود(ع) بهشت را برای او توصیف کرد.

شدّاد گفت: «اینکه چیزی نیست، خودم این بهشت را خواهم ساخت و نیازی به خدای تو ندارم».

تصمیم گرفت بهشتی بسازد تا به هدایت پیامبر خدا نیازی نداشته باشد و بنای ساختن شهری نو را گذاشت. ۱۰۰ نفر از فرماندهان لشکرش را برای نظارت بر ساختن بهشت مأمور کرد. هر یک از آنان هزار کارگر را سرپرستی می‌کردند و ناظر کار آنها بودند.

شدّاد برای پادشاهان سـرزمین‌های دیگر نامه نوشت که هر چه طلا و جواهرات دارند، نزد او بفرستند و چنین شد.

ساخت بهشـت مدت طولانی‌ای طول کشـید. تا از ساختن بهشـت فارغ شـدند، در اطراف آن، قلعه محکمی ساختند و در اطراف قلعه هزار قصر بزرگ و باشـکوه بنا کردند و به شداد گزارش دادند که با وزیران و لشکرش برای افتتاح بهشت بیاید. شدّاد با لشکر عظیمی به سوی شهر حرکت کرد. هنوز مانده بود که به بهشت شـداد برسـند، صاعقه‌ای با صدایی مهیب از آسـمان به سوی آنها آمد، لشکر شـداد را به زمین کوبید و همگی جان دادند.[2]

***

روزی رسول خدا(ع) نشسـته بود، عزرائیل نزد او آمد. پیامبر از او پرسـید: «ای برادر، هزاران سال است که مأمور قبض جان انسان‌هایی، پیش آمده دلت برای مرگ کسی بسوزد؟».

عزرائیل گفت: «در این مدت دلم برای دو نفر سوخت؛ روزی دریا توفانی شـد و موج‌ها یک کشتی را درهم شکستند، همه سرنشینان کشـتی غرق شـدند، جز زنی که باردار بود. سوار بر تخته‌ای پیش آمد، آب او را به سـاحل آورد و در جزیره‌ای افکند. در این میان فرزندی از او متولد شـد. مأمور شدم جان آن زن را بگیرم، دلم به حال آن پسر سوخت.

دیگر آنکه هنگامی که شداد بن عاد سال‌ها مشغول ساختن باغ بزرگ و بهشت بی‌نظیری روی زمین بود، همه توان و امکان و ثروت خود را در ساختن آن صرف کرد و خروارها طلا و گوهر دیگر برای ستون‌ها و دیوارهای آن خرج کرد.[3] وقتی خواست سراغ آن برود، پای راست از رکاب اسب بر زمین نهاد، هنوز پای چپش بر رکاب بود که فرمان از سوی خدا آمد جان او را بگیرم. هنوز پای بر زمین نگذاشته، بین زمین و رکاب اسـب گیر کرد و مرد. دلم به حال او سوخت که عمری را به امید دیدار بهشتی که ساخته به سر برد اما هنوز چشمش بر آن نیفتاده، اسیر مرگ شد».

جبرئیل به محضر پیامبر(ص) رسید و گفت: «ای محمد، خدایت سلام می‌رسـاند و می‌گوید به عظمت و جلالم سوگند که آن کودک کنار آب، همان شـداد بن عاد بود. او را از دریا به لطف خود گرفتیم، بدون پدر و مادر تربیت کردیم و به پادشـاهی رساندیم. کفران نعمت کرد و به خودبینی و تکبر افتاد و پرچم مخالفت با ما برافراشت. سرانجام عذاب سخت ما او را گرفت، تا جهانیان بدانند که ما به کافران مهلت می‌دهیم ولی آنها را رها نمی‌کنیم: «إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ؛ ما به آنها مهلت می‌دهیم که بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای آماده است».[4]

پی نوشت:

۱. بهشت شداد در جزیره العرب، جایی بین یمن و حجاز بود.
۲. مجمع البیان، جلد ۱، ص ۴۸۶ و ۴۸۷.
۳. اوصاف بهشت در شهر اِرَم، مجمع البیان، جلد ۱۰، ص ۴۸۶ و ۴۸۷ آمده.
۴. آل عمران، آیه ۱۷۸.

اهل بیت

آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

اهل بیت(ع) نیازی به این نوشته‌های ما ندارند. ماییم که از این دکان انتفاعی می‌بریم. اگر صدها نفر مثل ما یادی از اهل بیت(ع) نکنند، اتفاقی نمی‌افتد، اما خودشان که کم بیاورند، افتان و خیزان و آویزان به امامزاده‌ای دخیل می‌بندند یا روانه به آستان اهل بیت(ع) که دستم به دامنت آبرویم نرود، چکم برگشت نخورد و مریضم شفا پیدا کند و چنین و چنان.

ما که سر این سفره بزرگ شده‌ایم و قدیمی ترها می گفتند به حساب «چون که صد آمد نود هم پیش ماست»، خودتان را به معرفت فرزندان پیامبر عادت بدهید، کار را به رفاقت بکشید، آن وقت دیگر نگران کم و زیاد حال و روز دنیایتان نباشید که «با کریمان کارها دشوار نیست».

سخن گفتن درباره اهل بیت(ع) برای مردمی که خادم و رفیق خاندان نبوتند، زیره به کرمان بردن است، اما از باب تذکر هم که شده، حرف‌هایی که می‌دانید، با هم مرور می کنیم که گفت: «فاسئلوا اهل الذکران کنتم لاتعلمون.»



با کریمان کارها دشوار نیست

یادگاران

مروری بر ماجرای سفر ابدی دختر رسول خدا[ص]

فاطمه[س]
همان که پاره تن من است

محسن قزلی

همه چیز از رحلت پیامبر[ص] شروع شد. فاطمه[س] که پدرش را و رسولش را و همه چیزش را از دست داده بود، شبانه با جامه عزا سوار مرکبی می‌شد و همراه علی[ع] می‌رفت در خانه صحابه و می‌گفت: وفا و صفا و غدیر و پیمان و عهد و ترس و فراموشی و طغیان و علی و علی و علی و... ولابد جوابی از مردمان نگرفت که اتفاقی نیفتاد.

رفتن پدر و شروع مصیبت

پدرش که از دنیا رفته‌بود و خلافت را هم که غصب کردند. شنید گفتند فدک برای مسلمین است و مال فاطمه[س] نیست. فدک را البته غصب کردند تا علی[ع] را بدون پشتوانه مالی کنند که نتواند فکر مخالفت را به فعل تبدیل کند. گفتند از پیامبر[ص] شنیده‌اند که پیامبران ارث نمی گذارند. فاطمه[س] برآشفت و در مسجد خطبه‌ای خواند، چنان که شایسته دختر رسول خداست. استدلال کرد به قرآن که پیامبران از هم ارث می‌برند. عده‌ای مجذوب شدند و بعضی مرعوب. گریه‌هایش امان همه را برید. پیرمردان مدینه به علی[ع] گفتند به زهرا بگوید یا شب گریه کند یا روز. علی[ع] در بقیع و دور از خانه‌ها جایی برایش ساخت تا روز آنجا گریه کند؛بیت‌الاحزان.

عیادت از دختر رسول خدا[ص]

حال دختر پیامبر[ص] بدتر می‌شد. زنان انصار به عیادتش رفتند. گفت: به خدا به دنیای شما علاقه ندارم، از مردانتان دلگیرم، اف بر عقیده سست و رای متزلزل و سستی و بی‌حالی آنها.

این حرف‌ها به گوششان رسید. تصمیم گرفتند هر طور شده به عیادت فاطمه[س] بیایند تا پایگاه اجتماعی‌شان خراب نشود. فاطمه[س] اما اجازه ملاقات نمی‌داد. به علی[ع] متوسل شدند و واسطه‌اش کردند. فاطمه[س] گفت خانه خانه توست و من گوش به فرمان تو. فاطمه[س] رویش را به دیوار کرد در این ملاقات و گفت: شنیده‌اید رسول خدا گفته فاطمه پاره تن من است و هر که بیازارد او را مرا آزرده؟ گفتند: بله. فاطمه[س] گفت: خدایا شاهد باش، من از اینها راضی نیستم. عیادت هم کاری از پیش نبرد. حال دختر رسول خدا روز به روز بدتر می‌شد.

وصیت‌های فاطمه[س]

یک روز فاطمه[س] به علی[ع] گفت وصیت‌هایی دارم. علی[ع] فرمود: ای دختر رسول خدا، وصیت کن و هر چه در دل داری بگو. علی[ع] نشست بالای سر فاطمه[س] و در خانه جز فاطمه[س] و علی[ع] نبود. فاطمه[س] گفت: پسر عمو، هیچ وقت در زندگی دروغ نگفته‌ام و در زندگی با تو، خیانت نکرده‌ام و هرگز در معاشرت با تو از در مفارقت وارد نشده‌ام و پیوسته مطیع فرمان تو بوده‌ام. علی[ع] فرمود: پناه می‌برم به خدا! تو بانوی راستگویی و داناتر و پرهیزگارتر و نیکوکارتر و گرامی‌تر از هر کسی، من هم از خدا در مخالفت با تو بیمناک بوده‌ام و دوری تو برای من سخت ناگوار است. نبود تو بر من تجدید مصیبتی است که از رحلت پیامبر[ص] بر من وارد شد. به خدا قسم مصیبت فراق تو بر من چنان است که هیچ چیز نمی‌تواند مرا تسلیت دهد. هر دو به گریه افتادند و مدتی گریستند. فاطمه[س] گفت: پسرعمو، از من راضی باش. علی فرمود: از تو راضیم، خدا هم از تو راضی باشد.

فاطمه[س] گفت مرا شب غسل بده، شب کفن کن و مخفیانه به خاک بسپار. راضی نیستم کسانی که پهلویم را شکستند و کودکم را سقط و اموالم را غصب کردند، به تشییع جنازه‌ام بیایند. قبرم را هم مخفی کن. دختر خواهرم امامه را به همسری بگیر که او به فرزندان من مهربانی خواهد کرد و بهترین پرستار آنهاست و مرد هم ناگزیر است زنی در خانه داشته باشد. برای من تابوتی بساز که دوست ندارم حجم بدنم را کسی ببیند.

پرواز به آسمان

علی[ع] که از خانه بیرون رفت، فاطمه[س] به ام‌سلمه فرمود برایم آبی آماده کن تا غسل کنم. ام‌سلمه آب را آورد، غسل کرد و لباس پاکی پوشید. دستور داد فرشی در وسط اتاق بگستراند، به طرف راستش رو به قبله خوابید و دستش را زیر صورتش گذاشت. گفت می‌خوابم اگر صدایم کردی و جواب ندادم، از دنیا رفته‌ام. لباسم و بدنم تمیز است. ام‌سلمه رفت و چند دقیقه بعد آمد و فاطمه! فاطمه! سکوت و شیون و بچه‌ها و مادرمان و گریه و ناله و خبر به پدر و وای فاطمه!

علی[ع] که خبردار شد، از هوش رفت. به هوش که آمد، به سمت خانه دوید. افتاد و برخواست و وقتی رسید چه می‌توانست بگوید؛ «ای دختر رسول خدا به چه کسی تسلیت بگویم؟ بعد از تو چه کسی موجب دلداری و تسلیت من خواهد شد.»

طبق وصیت شبانه و از روی لباس غسلش می‌دهد. به بچه‌ها گفته آرام باشند تا کسی بویی نبرد. ندا از آسمان رسید: «علی[ع]، بچه‌ها را از فاطمه جدا کن قبل از آنکه جان بدهند».

تشییع فاطمه[س]

همان شب با حضور چند نفر از شیعیان مثل سلمان، مقداد، عمار، ابوذر و... و بچه‌های فاطمه[س]، علی[ع] بر همسرش نماز خواند و او را به خاک سپرد. گفت: «ای زمین امانتم را به تو می‌سپارم. این دختر رسول خداست». علی[ع] آثار قبر را از میان برد و صورت چند قبر را تازه کرد و بعد رو به مزار رسول خدا کرد و گفت: «ای پیامبر خدا از من و از دخترت که به دیدن تو آمده و در کنار تو زیر خاک خوابیده، بر تو درود باد. خدا چنین خواست که او زودتر از دیگران به تو بپیوندد. بعد از او شکیبایی من به پایان رسیده و خویشتن‌داری‌ام از دست رفته. اما چنان که در جدایی تو صبر کردم، در مرگ دخترت هم جز صبر چاره ندارم که شکیبایی بر مصیبت سنت است. ای پیامبر! پایان زندگی همه بازگشت به سوی خداست. اکنون امانت به صاحبش رسید. زهرا از دست من رفت و نزد تو آرمید. ای پیامبر خدا پس از او آسمان و زمین زشت می‌نماید و هیچ‌گاه اندوه دلم نمی گشاید. چشمانم بی‌خواب و دل از سوز غم کباب است تا خدا مرا در جوار تو ساکن کند. مرگ زهرا ضربتی بود که دلم را خسته کرد و غصه‌ام را پیوسته و چه زود جمع ما را به پریشانی کشانید. شکایت خود را به خدا می‌برم و دخترت را به تو می‌سپارم! خواهد گفت که امتت پس از تو با او چه ستم‌ها کردند. آنچه خواهی از او بجو و هر چه خواهی به او بگو تا سر دل بر تو بگشاید و خدا که بهترین داور است میان او و ستمکاران داوری خواهد کرد. سلامی که به تو می‌دهم، درود است، نه از ملالت و از روی شوق است نه کسالت.

اگر می‌روم خسته نیستم و اگر می‌مانم به وعده خدا بدگمان نیستم و چون شکیبایان را وعده داده است. در انتظار پاداش او می‌مانم که هر چه هست از اوست و شکیبایی نیکوست. اگر بیم چیرگی ستمکاران نبود، برای همیشه در کنار قبرت می‌ماندم و در این مصیبت بزرگ مثل فرزندمردگان اشک از چشم‌هایم روان می کردم. خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک می‌رود. هنوز چند روزی از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبان‌ها نرفته، حق او را بردند و میراث او را خوردند. درد دل را با تو در میان می گذارم و دل را به یاد تو خوش می‌دارم که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه[س].

> **فاطمه[س] گفت مرا شب غسل بده، شب کفن کن و مخفیانه به خاک بسپار. راضی نیستم کسانی که پهلویم را شکستند و کودکم را سقط و اموالم را غصب کردند، به تشییع جنازه‌ام بیایند**

با بهره از:
- فاطمه الزهرا[س] من المهد الی اللحد، آیت‌الله قزوینی
- بیت‌الاحزان، آیت‌الله شیخ عباس قمی
- زندگانی فاطمه زهرا[س]، دکتر سیدجعفر شهیدی



هوهوی ذوالفقار علی(ع) می‌رسد به گوش

یادگاران

در هیبتی زحیدر کرار زینب(س) است

یوسف مهدوی

می‌گفتند صبور باش و صبر کن؛ پدربزرگش گفته‌بود، پدرش، مادرش، برادر بزرگش حسن(ع) و برادر دیگرش حسین(ع). و او صبر کرد. زینب آن‌قدر تمرین کرده‌بود صبر را و آماده شده بود که وقتی از یک صبح تا غروب بیش از ۷۰ نفر از بهترین‌های روی زمین را جلوی چشمانش کشتند و بعضی را پاره‌پاره کردند، فراموش نکرد که تازه ماموریتش شروع شده. ما مردمان امروز حتی بر صبر کردن زینب هم نمی‌توانیم صبر کنیم؛ گریه می‌کنیم، ضجه می‌زنیم، توی سرمان می‌زنیم و گریبان چاک می‌کنیم گاهی فقط با شنیدن و یادآوری صبوری‌های زینب(س).



◆ نوزاد که بود، گریه که می‌کرد، هر کس بغلش می‌کرد، ساکت نمی‌شد اما حسین(ع) که در آغوش می‌گرفتش آرام می‌شد. همه تعجب می‌کردند. فاطمه(س) اما دیگر فهمیده‌بود. می‌گفت: «بی‌تابی‌اش برای دوری حسین(ع) است. توی بغل ح سین(ع) که دیگر گریه نمی‌کند زینب(س).»

◆ فاطمه(س) که داشت از این دنیا می‌رفت، به دختر بزرگش زینب(س) وصیت کرد: «برادرهایت را تنها نگذار. ازشان مواظبت کن، بعد از این تو جای مادرشان هستی».
هیچ وقت این وصیت را فراموش نکرد تا برادرها بودند.

◆ در مدینه هم‌سایه حضرت علی(ع) بود. می‌گوید: «به خدا نه زینب(س) را دیدم، نه صدایش را شنیدم. هر وقت می‌خواست برود زیارت قبر رسول خدا(ص)، شبانه می‌رفت. برادرهایش حسن و حسین(ع) و پدرش علی(ع) هم اطرافش بودند. به قبر پیامبر(ص) که می‌رسیدند، پدرش چراغ آنجا را خاموش می‌کرد. می‌گفت: «شاید کسی این اطراف باشد که قیافه و اندام او را ببیند». خوب شد نبودند این پدر و برادرها که رفتار کوفه و شام را ببینند با دختر و خواهرشان.

◆ آنها که دیده بودندش می‌گفتند و قارش به مادربزرگش خدیجه(س) می‌ماند، حیایش به مادرش فاطمه(س)، حرف زدن و فصاحتش به پدرش علی(ع)، صبرش به‌برادرش حسن(ع) و شجاعت و قوت قلبش به برادر دیگرش حسین(ع). انگار همه خانواده را یکجا کنار هم جمع کرده‌باشند؛ زینب(س).

◆ علی(ع) به زینب(س) گفت: «چه جوابی بدهم به خواستگاری عبدالله؟ جوان خوبی است».
سرش را پایین انداخته‌بود و گوش می‌داد. نگران بود. گفت: «شرط دارم. این ازدواج مرا از حسین(ع) جدا نکند». علی(ع) به عبدالله گفت و عبدالله گفت قبول. علی(ع) به زینب(س) گفت، زینب(س) گفت قبول. علی(ع) گفت قبول حق.

◆ علی‌اکبر(ع) که شهید شد، دید حسین(ع) دارد زیر بار غمش می‌شکند، چنان عزاداری ای به پا کرد که حسین(ع)، علی(ع) را فراموش کرد و گفت: «به زینب(س) برسید». اما وقتی حسین(ع) با جنازه‌های پسرهای کوچک خواهرش برمی‌گشت، هر چه چشم چرخاند، ندیدش. زینب(س) مانده‌بود توی خیمه و سکوت کرده‌بود؛ مبادا برادرش شرمنده‌شود.

◆ چنان خطبه‌ای خواند توی کوفه که قیامتی به پا شد. بعد از این خطبه، امام سجاد(ع) به او گفت: «آرام باش عمه! اینها که باقی ماندند، باید از گذشتگان درس عبرت بگیرند. شکر خدا تو عالمی، بدون اینکه کسی به تو یاد داده‌باشد و فهمیده‌ای، بدون اینکه کسی به تو فهمانده‌باشد».

◆ در راه کوفه تا شام غیراز نمازهای واجب، نافله‌هایش هم قطع نمی‌شد، فقط گاهی نشسته می‌خواند، از سر ضعف و گرسنگی. سه شبانه روز سهم غذایش را پخش کرده‌بود بین بچه‌ها.

◆ کسی که در مجلس عبیدالله و یزید زبانش مثل شمشیر یک مجاهد بود، معلوم بود وقتی برگردد مدینه- شهر پدربزرگش- ساکت نمی‌ماند. آن‌قدر روشنگری کرد که حاکم مدینه، مجبور شد نامه‌ای بنویسد برای یزید: «زینب(س) باعث برانگیختن مردم شده‌است چون زنی دانا و سخنور است. او و اطرافیانش قصد قیام و گرفتن انتقام خون حسین(ع) را دارند. نظرت را بگو». یزید جواب داد زینب(س) را از مردم جدا کند. چاره‌ای نداشتند، از پس زینب(س) برنمی‌آمدند.

◆ زینب(س) با عبدالله شوهرش از مدینه بیرون آمدند و رفتند به شام. به نزدیکی‌های دمشق که رسیدند زینب(س) گفت: «در این شهر اسیر بودم، دیگر طاقت دیدنش را ندارم».
از همان بیرون شهر دور زدند و رفتند به دهی به اسم راویه که عبدالله آنجا باغ داشت. زینب(س) تا آخر عمر همان‌جا زندگی کرد، همان‌جا از دنیا رفت و همان‌جا هم به خاک سپرده شد. عمر زینب(س) بعد از حسین(ع) بیشتر از یک سال و خرده‌ای نبود.

◆ سرنوشت دختر و مادر چقدر شبیه هم بود؛ هم فاطمه(س)، مادرش را توی بچگی از دست داد و هم زینب(س). هم فاطمه(س) بعد از مادرش سنگ صبور پدرش شد و هم زینب(س). هم فاطمه(س) وقت بلا و ابتلا سپر دفاع از امام زمانش شد و هم زینب(س). بعید هم نیست؛ از چنان مادری چنین دختری!



زینت پدر

وقتی به علی(ع) خبر تولد اولین دخترش را دادند، خوشحال شد، مثل پیامبر(ص) که وقتی خبر تولد فاطمه(س)اش را شنید خوشحال شد. دیگر با آن همه تلاش پیامبر(ص) و علی(ع) کسی بین اعراب از دختردار شدن روسیاه نمی‌شد. دخترها شده‌بودند افتخار پدرهاشان. مثل فاطمه(س)، مثل زینب(س).

فقط علی(ع) کمی رفت توی فکر. سلمان فارسی رفت پیش پدرش علی(ع) که تبریک بگوید. اما دید علی(ع) ناراحت و دمق است. تعجب کرد. گفت: «چی شده؟ چرا ناراحت هستید؟»

علی(ع) گفت: «از اتفاقات ناراحت کننده‌ای که می‌افتد و زینب(س) همه آن غم‌ها و ناراحتی‌ها و مصیبت‌ها را باید تحمل کند.» و علی(ع) آن مرد شجاع و همیشه پیروز اسلام گریه کرد.

زهرا(س) گفت: «علی(ع) جان! اسم دخترمان را چه بگذاریم؟» علی(ع) جواب داد: «اسم دختر را پیامبر(ص) باید انتخاب کند. من از او در این کار سبقت نمی گیرم.» پیامبر(ص) سفر بود. وقتی برگشت یک راست رفت خانه زهرا(س) و علی(ع). گفتند: «منتظرتان بودیم برای انتخاب اسم دخترمان.» پیامبر(ص) بچه را بغل کرد و گفت: «اسم این دختر را خود خدا باید انتخاب کند. من منتظرم اسم او از آسمان می‌مانم.» جبرییل آمد. گفت: «این دختر زینت پدرش است. اسمش زینب(س) باشد.»

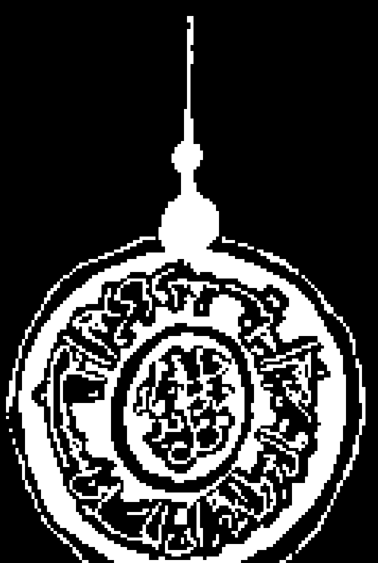
روزگار و خاطره‌های یک پاتوق قدیمی

پاتوق

حسینیه کربلا چنان که بود

محمدرضا باقری

انتهای خیابان شریعتی، نزدیکی‌های میدان قدس، سر خیابان واعظی زاده تاکسی های چیذر پشت سر هم ردیف اند و تا میدان چیذر می روند. قبل از میدان چیذر از تقاطع اشکستان پور و واعظی هم پیاده ۷-۶ دقیقه تا حسینیه کربلا راه است. قبل از در ورودی سقاخانه است و پیاله هایی که دعای نادعلی در آن نوشته اند و عبارت «یاساقی العطاشا بکربلا» روی دیوار آن جلوه می کند. خادمی جلو در ایستاده، سلام می کند و شما را به داخل حسینیه تعارف می کند.



کلاه زرشکی رنگی روی سرش می گذارد که اگر کسی کربلا رفته باشد حتماً به یاد خدام حرم حسینی می‌افتد. با ورود به حسینیه معماری اولین چیزی است که جلب‌توجه می‌کند. نوع تزئین حسینیه، استفاده از کتیبه‌های گلی، قاب هایی از انواع تسبیح و شمشیر که بی‌شباهت به گوشه‌های بالای فضای ضریح امام رضا(ع) نیست و کلی حدیث و آیه و روایت بر در و دیوار. وسط حسینیه دو ستون است که روی هریک یک کاشی نصب شده است. می گویند این کاشی‌ها از قتلگاه امام حسین(ع) آمده است.

حسینیه کربلا، یک هیأت است که همه چیزش سرساعت شروع می شود و سر ساعت تمام می شود. هر چیز جای خود را دارد و هر کسی مسوول کاری است. همه با هم صمیمی اند. همان بار اول چنان با تو سلام و تعارف می‌کنند که انگار آشنای قدیمی تان باشند.

برنامه کارها مرتب است. قرائت قرآن، مدح اهل‌بیت(ع)، نماز جماعت، سخنرانی و ذکر مصیبت. محور همه برنامه تذکر و توجه و کسب معارف اهل بیت (علیهم السلام) است. سال‌های نه چندان دور هم سید احمد نجفی قوچانی در این حسینیه منبر می رفت. عالم کاملی که بسیاری از مردم به شوق دیدنش و شنیدن کلامش به حسینیه کربلا می‌آمدند. از محمدرضا طالقانی، رئیس فدراسیون کشتی تا علی محمد بشارتی، وزیر سابق کشور، ناطق‌نوری و آیت الله امجد و آدم های کراوات زده و کت شلوار پوشیده که اگر ندانید، فکر می کنید می‌خواهند بروند عروسی، درویش کشکول به دست یا علی گو، بچه های پای کارهای هیأت و سینه‌زنی، طلبه و اهل علم، دانشجو و دانش‌آموز، پیرمردهایی که در آستان اهل‌بیت(ع) مو سفید کرده اند و حالا هم فقط انتظار دیدن مولا را دم مرگشان دارند و خلاصه هر کسی که فکرش را کنید، می‌آمد حسینیه کربلا.

حسینیه در همه سال دایر بود و جمعه صبح‌ها دعای ندبه می‌خواندند و شنبه شب‌ها هم آقا نجفی سخنرانی می کرد. ایام ویژه مثل محرم و صفر، مسلمیه، فاطمیه رجب و شعبان هم برنامه های ویژه برپا بود. برنامه و مناسبت‌هایی هم که جایی پیدا نمی کردید در این حسینیه برگزار می‌شد؛ از تولد حضرت ابوطالب و فاطمه بنت اسد(علیهم السلام) تا بزرگداشت لیله المیت و دحو الارض.

در حسینیه کربلا هر کاری آدابی و رسمی داشت. آقا نجفی بارها در سخنرانی‌هایش گفته بود که همه حاضران در هیات جزیی از امام‌حسین(ع) هستند و باید با آنها طوری رفتار کنی که اگر امام‌حسین(ع) بود، با او رفتارمی کردی و این، کار را برای خادم ها مشکل می کرد. فکر اینکه بخواهی جلوی سید الشهدا(ع) چای بگیری و تعارف کنی، خیلی مهم بود. مگر به همین راحتی است، کلی مقدمه و آداب دارد.

این آداب در رفتار خادمان حسینیه کربلا مشهود بود. چای را با کلی وسواس و حساسیت تعارف می کردند و نازک تر از گل هم به کسی نمی گفتند.

با کلی سلام و صلوات بهترین چای را درست می کردند و حتی حرمت استکان و نعلبکی دستگاه سید الشهدا(ع) را هم ویژه حفظ می کردند.این دو بیتی را هم توی سقاخانه زده بودند و به آن اعتقاد داشتند:

سماوری که به بزم حسین می جوشد
بخار رحمت آن جرم خلق می پوشد



حاج احمد نجفی، بزرگتر حسینیه کربلا

حدیث کوثر وتسنیم و سلسبیل مگوی
بگو حکایت مستی که چای می نوشد

حرف‌های شنبه شب های آقا نجفی برخلاف کلاس درس توحیدش خیلی روان و عامی بود. تفسیر قرآن بود و حدیث اهل‌بیت(ع). اهم بحث هم ولایت بود و امیر المومنین(ع). آقا نجفی سال ها در نجف بود و حتی در میان عرب زبان ها شناخته شده‌تر از فارس ها بود.

به دستور امام به تهران آمده بود و خیلی ها بعد از فوت میرزا اسماعیل دولابی- که شوهر خواهر آقا نجفی بود- برای کسب فضایل اهل بیت(ع) پیش او می آمدند. حرف‌هایش هم تکراری نبود. گاهی با آن لهجه مشهدی دلنشین، دل ها را با یک یا حسین منقلب می کرد، چنان که با ساعتی روضه نمی‌شد این کار را کرد.

دست من گیر که این دست همان است که من
سال ها از غم هجران تو بوسه زده ام

به کودکی که می‌آمد هیات، مانند پیر غلام ۷۰ساله احترام می‌کرد. حرف‌هایش در عین سادگی پر مغز بود و روضه مختصرش هم دلنشین.

مداحی هیأت هم با همان سبک و سیاق سنتی و بر اساس دستگاه های موسیقایی، با صدای گرم حاج ذبیح سلطانی و حسن خلج و علی آینه چی اجرا می شد.

محرم و صفرها حسینیه شبانه روزی بود و هر وقت دلت هوای حسین می کرد و سری به حسینیه کربلا می زدی برنامه ای بود که با آن آرام بگیری. از زیارت عاشورا و روضه بین الطلوعین تا سینه زنی ظهر و منبرهای متعدد. مداحی آرام و اشک ریختن ذره ذره تا عزاداری پرشور شب‌ها. همه مقدمات آماده بود که هر وقت می خواهی سری به میخانه حسین(ع) بزنی و سرمست شوی.



محرم و صفرها حسینیه شبانه روزی بود و هر وقت دلت هوای حسین می کرد و سری به حسینیه کربلا می زدی برنامه ای بود که با آن آرام بگیری. از زیارت عاشورا و روضه بین‌الطلوعین تا سینه زنی ظهر و منبرهای متعدد



عید غدیر که می شد همه اهالی حسینیه به تکاپو می‌افتادند برای گلبانگ علی ولی الله صبح غدیر. حساب کرده بودند که خطبه غدیر را پیامبر(ص) ساعتی قبل از اذان جاری کردند و در همان ساعت با ولی امرشان امیر المومنین(ع) بیعت می کردند.

ولی همه اینها خیلی طول نکشید و زود تبدیل به یک خاطره شد. با ایجاد یک اتوبان، بخش بزرگی از حسینیه از بین رفت. اگر گذر قدیمی های آنجا به باقیمانده حسینیه که حالا اوقاف اداره می کند،بیفتد، هم مایه تجدید خاطره است و هم مایه افسوس.

برای خیلی ها هنوز صحبت های آقا نجفی، مداحی‌های خلج و آقا ذبیح، عزاداری های سنگین محرم، شب زنده‌داری های رمضان، خورش فسنجان شب عید غدیر و قیمه های عاشورا بهترین خاطرات هیأتی شان است.

و حالا اگر چه حسینیه کربلا با آن مختصات در میانه نیست اما کربلا در قلوبشان جاری است و در جغرافیای دلشان بیکران است که «ان للحسین محبت مکنونه فی‌قلوب المومنین... .»

بیرق

اوصاف متقین از زبان امام متقین

چشم پارسایان زیباست

بازخوانی: فاطمه‌علی‌زاده

چند نفری می‌شدند، آمده بودند نزدیکی خانه امام(ع). امام(ع) که از خانه خارج شد، به سمت او آمدند و سلام و علیک گرمی کردند. انگار که امام(ع) نشاخته باشدشان، پرسید که هستید؟ جواب دادند: از شیعیان شما. امام(ع) مکثی کرد و فرمود: نشانی از شیعه در شما نمی‌بینم! تعجب کردند. با شرمندگی پرسیدند: نشان شیعه چیست که ما نداریم؟ هَمام نزدیکی جمع بود ـ از یاران زاهد و اهل سیر و سلوک امام(ع) ـ معروف بود به عابد اهل تلاش. نامش از ریشه «همم» است، جمع همت. یعنی کسی که تصمیم هر کاری بگیرد، تا آن را تمام و کمال انجام ندهد، رها نمی‌کند. هَمام خودش را به امام(ع) نزدیک کرد و از امام(ع) خواست تا شیعیان و پارسایان را برایش توصیف کند. از امام(ع) خواست همان طور که می‌بیند، درباره آنها بگوید.



امام(ع) گفت: تقوا داشته باشید و نیکوکاری کنید؛ چون خداوند همراه با اهل تقوا و افراد نیکوکار است. هَمام از جوابی که امام(ع) داد، قانع نشد. قسمش داد نشانه‌های پارسایان را موبه‌مو برایش بگوید، تا نشانه‌های اهل تقوا را بشناسد؛ تقوا ملکه‌ای است که در روح آدمی پیدا می‌شود و به آن، نیرو می‌دهد. امام(ع) عطش شنیدن هَمام را که دید، دستش را گرفت و به مسجد برد. دو رکعت نماز خواندند و پاسخ به سوال هَمام را آغاز کرد. بر خدا و پیامبرش(ص) درود و سلام فرستاد و توضیح داد که خدا نیازی به اطاعت ما ندارد. نه گناهِ گنهکاران زیانی به او می‌رساند و نه از اطاعت فرمانبرداران، سودی به او می رسد. و نشانه‌های اهل تقوا را یکی‌یکی برای او شمرد.

◆ ادب سخن گفتن

اهل تقوا کسانی هستند که درست و به‌جا صحبت می‌کنند. گفتارشان صواب است. کسانی هستند که وقتی خدا چیزی را برایشان حرام کرده، به آن چشمی ندارند و سراغش نمی‌روند. سخن برایشان ارزش دارد، هر جا چیزی ببینند و بشنوند که برایشان سودمند است، می‌خوانند و گوش می‌دهند.

آدم‌هایی هستند که هنگام بلا به خدا چشم امید دارند، مثل وقتی که در لحظه‌های خوشی و آسانی‌اند. آدم‌های بزرگی‌اند، نه بی‌تابی می کنند، نه کوچکی. اهل فراموشی نیستند، توی لحظه‌های خوش زندگی هم خدا را فراموش نمی‌کنند.

امام(ع) می‌گوید: هنگام فراخی و آسانی، از ترس خدا انگار در بلایند. نه خودستایی می‌کنند نه سرکشی. متقین چشم‌های زیبایی دارند. چون آفریدگار در دلشان بزرگ است، و غیر از حق در چشم‌شان کوچک.

این جماعت توی دلشان غم دارند. مهربانند و آزارشان به کسی نمی‌رسد. نفس عفیفی دارند و نیازهایشان کم است. آن‌قدر به قیامت ایمان دارند که انگار بهشت و دوزخ را دیده‌اند و از هر دو چشیده‌اند.

وقتی به آیه‌ای برمی‌خورند که در آن نشانه‌ای از تشویق است، چشم‌هایشان را می‌بندند. انگار آن نعمت‌ها پیش چشم‌شان است و وقتی به آیه‌ای می‌رسند که خدا در آن بیمی از عذاب داده، صدای سوختن در آتش را می‌شنوند و رکوع می‌کنند و از خدا نجات می‌خواهند. از نفس‌شان به‌خدا پناه می‌برند.

◆ دنیا آنها را می‌خواهد و دنیا را نمی‌خواهند

آدم‌های صبوری هستند و به آسایش طولانی بعد از این دنیا ایمان دارند. دنیا آنها را می‌خواهد و آنها دنیا را نمی‌خواهند. اگر کسی به آنها ستم کند، صبر می کنند تا خدا انتقام‌شان را بگیرد. هیچ وقت از اندازه کارهای خوب‌شان راضی نیستند. نفس‌شان را متهم می‌کنند و از اعمال خود ترس کوتاهی و تقصیر دارند. می‌ترسند کسی درباره خوبی‌هایشان چیزی بگوید و جواب می‌دهند: من خودم را بهتر از شما می‌شناسم و خدا مرا بیشتر از خودم می‌شناسد. از خدا می‌خواهد او را بهتر از مدحی کند که درباره‌اش گفته‌اند و ببخشد گناهانی را که کسی درباره آنها چیزی نمی‌داند.

شب‌ها ترسانند و صبح‌ها شادمان. هراسان از ترس بی‌خبری و غفلت و شادمان از فضل و رحمت خدا که نصیبشان شده است.

دل بزرگی دارند که عقده‌ای توی آن نیست؛ کسی را که اذیتشان کرده، بی‌منت می‌بخشند و خیرشان حتی به کسی می‌رسد که آنها را محروم کرده و اگر کسی از آنها ببرد، از او نمی‌برند.

این بزرگواران در رفتار و در گفتار متین‌اند. در فتنه‌های بزرگ باوقار و خویشتن‌دارند. بیچاره نفس‌شان که همیشه از دست آنها در رنج است و خوش به حال دوستان و اطرافیانشان که از دست نفس او در آسایش‌اند.

اگر از کسی دور می‌شود به خاطر کبر و غرور آنها نیست، به دلیل پاکدامنی آنهاست. فریب و نیرنگی هم در آنان نسبت به کسی نمی‌یابید... .

چشم‌های هَمام پر از اشک بود، امام(ع) که به جمله‌های پایانی می‌رسید، هَمام نای نفس کشیدن نداشت. شنیدن این جمله‌ها از زبان امیر(ع) بر قلب هَمام سنگین آمده بود. سخن علی‌بن‌ابیطالب(ع) که به پایان رسید، هَمام فریادی کشید و جان داد.

پی‌نوشت:

هَمام، پسر «شریح» و برادرزاده «ربیع بن خثیم» است. ربیع یکی از هشت پارسای معروف تاریخ است. او از جمله یاران و دوستان امیرمومنان علی(ع) است که دلی سرشار و روحی از آتش معنی شعله‌ور داشت.

علامه کراجکی در کنزالفوائد: هَمام، در شمار یاران آن حضرت و در جست‌وجوی دسترسی به خالص ایمان و تقوی بود است که از آن چنین یاد کرده است: «و کان عابدا مجتهدا» یعنی او اهل نیایش و در کار بسیار پرتلاش بود. او در راه رسیدن به مقامات معنوی و تهذیب نفس و خودسازی سرمایه‌گذاری کرده و آن را به عنوان هدف اصلی زندگی برگزیده بود.

سیری در نهج‌البلاغه، علامه شهید آیت‌الله مطهری



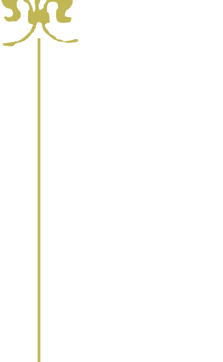
مسأله

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟

آن تابستان گرم در مدرسه صدر نجف

علامه‌محمدتقی‌جعفری

عکس یک دختر بود که زیرش نوشته بود: «اجمل بنات‌عصرها؛» یعنی: «زیباترین دختر روزگار». گفت: «آقایان من درباره این عکس از شما سؤالی می‌کنم. اگر شما را مخیر کنند بین اینکه با این دختر مشروع و قانونی ازدواج کنید و هزار سال هم با کمال خوشرویی و بدون غصه زندگی کنید یا جمال علی(ع) را مستحبا زیارت و ملاقات کنید. کدام را انتخاب می‌کنید؟» علامه‌جعفری خاطره‌ای از دوران طلبگی تعریف می‌کند که هر چه دارد از این امتحان الهی است.



در مدرسه صدر نجف اقامت داشتیم. خیلی مقید بودیم در ایام جشن و سرور، مجلس جشن بگیریم و ایام سوگواری هم، شب ولادت حضرت فاطمه زهرا(س) اول شب نماز مغرب و عشا می‌خواندیم و یک شربتی می‌خوردیم و مجلس جشن و سرور راه می‌انداختیم.

آقایی بود به نام شیخ حیدرعلی اصفهانی که نجف‌آبادی بود؛ معدن ذوق. او که می‌آمد، جلسه را دست می‌گرفت.

آن روزها مصادف شد با ایام قلب الاسد (۱۰ تا ۲۱ مرداد) که ما به آن خرماپزان می‌گوییم، نجف خیلی گرم می‌شد. آن سال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه‌هایی داشت که عرب‌های بومی هم از آن در عذاب بودند. ما ایرانی‌ها هم که اصلا خواب و استراحت نداشتیم. آن قدر گرما زیاد بود که اصلا قابل تحمل نبود.

حجره من رو به شرق و تقریبا مخروبه بود. فروردین در آنجا به طور طبیعی مطالعه می‌کردم و می‌خوابیدم. اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود ولی دیگر از خرداد نمی‌شد از حجره استفاده کرد. گرما واقعا کشنده بود، وقتی می‌خواستم بروم از حجره کتاب بردارم، مثل این بود که با دست، نان را از داخل تنور برمی‌دارم!

جشن افتاده بود به این موقع سال، در بغداد و بصره و نجف، گرما تلفات هم گرفته بود. ما بعد از غروب نشستیم. شربت هم درست شد، شیخ حیدرعلی اصفهانی که کتابی هم نوشته به نام «شناسنامه خر» آمد. مدیر مدرسه‌مان - مرحوم سیداسماعیل اصفهانی - هم آنجا بود، به آقا شیخ علی گفت: «آقا شب نمی‌گذره، حرفی داری بگو، ایشان یک تکه کاغذ روزنامه درآورد».

عکس یک دختر بود که زیرش نوشته بود؛ «اجمل بنات عصرها»، «زیباترین دختر روزگار» گفت: «اگر شما را مخیر کنند بین اینکه با این دختر ازدواج کنید و هزار سال هم زندگی کنید با کمال خوشرویی و بدون غصه یا اینکه جمال علی(ع) را مستحبا زیارت و ملاقات کنید. کدام را انتخاب می‌کنید؟»

***

سؤال خیلی حساب شده بود. طرف دختر حلال بود و زیارت علی(ع) هم مستحب. گفت آقایان واقعیت را بگویید. جانماز آب نکشید، عجله نکنید، درست جواب بدهید. اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت و نگاه کرد و خطاب به پسرش که کنارش نشسته بود با لهجه اصفهانی گفت: «سیدمحمد! ما یک چیزی بگوییم نری به مادرت بگویی‌ها؟». معلوم شد نظر آقا چیست. شاگرد اول ما نمره‌اش را گرفت! همه زدند زیر خنده.

کاغذ را به دومی دادند. نگاهی به عکس کرد و گفت: «آقا شیخ علی، اختیار داری، وقتی مدیر مدرسه این طور فرمودند، مگر ما قدرت داریم خلافش را بگوییم. آقا فرمودند دیگه!».

در هر تکه خنده راه می‌افتاد.

نفر سوم گفت: «آقا شیخ حیدر این روایت از امام علی(ع) معروف است که فرموده‌اند: «یا حارث حمدانی من یمت یرنی» (ای حارث حمدانی هر کس بمیرد مرا ملاقات می‌کند). پس ما ان‌شاالله در موقعش جمال علی(ع) را ملاقات‌می کنیم!».

باز هم همه زدند زیر خنده. واقعا سؤال مشکلی بود.

یکی از آقایان گفت: «شیخ حیدر گفتی زیارت آقا مستحبی است؟ گفتی آن هم شرعی صددرصد؟». آقا شیخ حیدر گفت: «بلی». گفت: «والله چه عرض کنم؟».

باز هم همه خندیدند.

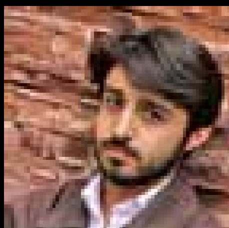
نفر پنجم من بودم. کاغذ را دادند دست من. دیدم نمی‌توانم نگاه کنم، کاغذ را رد کردم به نفر بعدی، گفتم: «یک لحظه دیدار علی(ع) را به هزاران سال زندگی با این زن نمی‌دهم.» یک وقت دیدم حالت عجیبی دست داد. تا آن وقت چنین حالتی ندیده‌بودم.

اول شب قلب‌الاسد وارد حجره‌ام شدم. حالت غیرعادی، حجره رو به مشرق دیگر نفهمیدم، یک‌بار به حالتی دست یافتم. یکدفعه دیدم اتاق بزرگی است، یک آقایی نشسته در صدر مجلس و تمام علامات و قیافه‌ای که شیعه و سنی درباره امام علی(ع) نوشته در این مرد موجود است. یک جوانی پیش من در سمت راستم نشسته بود. پرسیدم این آقا کیست؟ گفت این آقا خود علی(ع) است. سیر او را نگاه کردم. آمدم بیرون، رفتم همان جلسه. کاغذ رسیده دست نفر نهم یا دهم. رنگم پریده بود. نمی‌دانم شاید مرحوم شمس‌آبادی بود خطاب به من گفت: «آقا شیخ محمدتقی شما کجا رفتید و آمدید؟». نمی‌خواستم ماجرا را بگویم، اگر بگویم عیششان به‌هم می‌خورد. اصرار کردند و قضیه را گفتم. خیلی منقلب شدند. خدا رحمت کند آقاسید اسماعیل (مدیر) را، خطاب به آقا شیخ حیدر گفت: «آقا دیگر از این شوخی‌ها نکن، ما را بد آزمایش کردی.»

آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

«خیال»
اوضاع خوب فرهنگ

در حوزه فرهنگ و هنر، بیشتر دنبال چیزهایی هستیم که نداریم و خیلی وقت‌ها با تصور کارهایی که می توانستیم انجام دهیم و گاهی با حسرت آنها زندگی می کنیم. گاهی برای معرفی یک فیلم درست و درمان که بعد از تماشایش اعضای خانواده به هم بدبین نشوند و اعصاب هم را خرد نکنند، در آرزوی یک تئاتر سر سلامت که وقت آدم را هدر ندهد و یک کتاب حسابی که بعد از خواندنش پشیمان نباشیم، کلی جست و جو می کنیم و گاهی به جای دقیقی نمی رسیم. خیلی وقت‌ها با «خیال» وضعیتی که به نظرمان مناسب و مساعد می رسد، دلمان را خوش می کنیم و چشم‌هایمان را به روی این حقیقت می بندیم که کارهای نکرده زیاد داریم. همه اهالی فرهنگ، ساکنان مطبوعات و بقیه که در این مسیر رفت و آمد می کنند. خیلی ها، مدیریت‌های ناکارآمد فرهنگی را و جمعی کم کاری اهالی فرهنگ و هنر و تنبلی آنها را دلیل اوضاعی می دانند که در میدان فرهنگ درگیر آنیم. گزارشی از طراحی نسل جدید عروسک‌های دارا و سارا از زبان مجید قادری و گفت‌وگو - معرفی از یک شاعر جوان، بخش‌هایی از بخش فرهنگ و هنر این شماره‌اند. لابد خاطرتان هست که آخرین گفت‌وگوی حسن بنیانیان در قامت رییس حوزه هنری در همین «آیه» چاپ شد. تا گزینه جدید ریاست این مجموعه چه کسی باشد و چه کارهایی کند.



۴۰



۳۰

گفت‌وگو با مجید قادری؛
طراح سارا و دارا به بهانه تولید نسل جدید عروسک‌های ایرانی

اسبـــاب بـــازی یک ابزار فرهنگی است

حسین فتاح‌پور - لیلا صدری

عمر عروسک‌های «دارا و سارا» زیاد نیست. این عروسک‌ها چند سال پیش به‌وسیله مجید قادری طراحی شدند و با حمایت مالی و سرمایه‌گذاری کانون پرورش فکری به بازار اسباب بازی‌های ایرانی راه یافتند. طراحی این عروسک‌ها و تبلیغ فراوان برای خرید آنها نتیجه آسیب‌شناسی‌ای بود که دوستداران بچه‌های ایرانی در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان انجام دادند. علاقه بیش از حد پسربچه‌ها به شخصیت‌ها و بازی‌های کامپیوتری و استقبال دختربچه‌ها از عروســک‌های باربی بعضی متولیان فرهنگ را به فکر انداخت. این شخصیت‌ها و بازی‌ها بیشترین تاثیر را در تربیت بچه‌ها دارند اما باید برای مقابله با آنها عروسکی جذاب و ایرانی به آنها داده می‌شد تا کودک از عروســک‌های قبلی دل بکند. می‌گویند اســباب بازی و به طور خاص عروسک در تربیت بچه‌ها تاثیر دارد. حتی می‌گویند بازی‌های قدیمی کــه میان بچه‌های ایرانی بوده، با تربیت و فرهنگ آنها ارتباط مســتقیم داشته است. مجید قادری - طراح این عروســک‌ها - ایده‌های زیادی برای تولید عروســک‌های ایرانــی دارد اما مهم‌ترین عامل برای تولید این اســباب بازی‌ها را پیداکردن یک ســرمایه‌گذار پر صبر و حوصله می‌داند. ســال گذشــته نسـل جدیدی از این عروســک‌ها رونمایی شــد و به همین بهانه با مجید قادری گفت‌وگو کردیم.



عکس: محمدصادق حیدری

◆طراحی سری قبلی عروسک‌ها هم با شما بود؟

هم ســری قبل و هم این ســری طراحی کار با من بود. قرار است این عروسک‌ها در چند نسخه مختلف ارائه شوند. این سری دوم است که با توجه به سلیقه‌های مختلف طراحی شده‌اند.

◆برای تهیه اســباب‌بازی برای بچه‌های ایرانــی چقدر به ایرانی بودن بچه‌ها و مشخصه‌های فرهنگی آنها توجه کرده‌اید؟

در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان این برای ما یک اصل اســت؛ یعنی حتی وقتی می‌خواهیم از اســباب‌بازی‌های مفیــد و جــذاب شــرکت‌های خارجی اقتبــاس کنیم یکی از شــاخصه‌های ما این است که به تربیت و فرهنگ ایرانی بچه‌ها توجه کنیم.

◆یعنی چه که به شاخصه‌های ایرانی توجه می‌کنیم؟ یعنی مثلا چون یک لباس کردی تنش می‌کنید؟



عروســک‌ها خانواده‌های مهمی در صنعت اســباب‌بازی هســتند. نظر بزرگان دین، روان‌شناســان و پژوهشگران ایرانی و حتی غربی‌ها نشــان می‌دهد که اســباب‌بازی در شکل‌گیری شخصیت کودک موثر است. اگر پدیده‌ای در شکل‌گیری شخصیت موثر باشد، قطعا یک کالای فرهنگی است. هر چیزی در تفکر و جهان‌بینی اثر بگذارد قطعا یک کالای فرهنگی اســت. در کانون حساســیت داریم که هر نوع اســباب‌بازی‌ای در دســترس بچه‌ها قرار نگیرد. حتی هشدارهای زیادی دادیم که خانواده‌ها درباره اسباب‌بازی‌ها و فضاهای بازی‌ای که در اختیار بچه‌هــا قرار می‌گیرد، به ویژه آنها که از خارج وارد می‌شــوند، دقت کنند که بچه‌ها تحت تاثیر آنها بداخلاق نشوند. از نظر ما به هر چه در این صنعت تولید می‌شود و در اختیار بچه‌ها قرار می‌گیرد باید با حساسیت و گرایش تربیتی نگاه کرد؛ به عروسک‌ها هم همین‌طور.

◆در مورد عروسک این امر مشخص است ولی ممکن اســت در بعضی اســباب‌بازی‌ها آن‌قدر هم مشــخص نباشد. می‌شود یک‌سری شاخصه بدهید که بفهمیم در مثلا اتاق فکر تولید اسباب‌بازی چه خبر است؟

حتی همان آجرهای ساده هم فرهنگی را منتقل می‌کنند؛ یعنی بچه با امکانــات و محدودیت‌هایی که آن قطعه برای آنها تعریف می‌کند، باید خلاقیت به خرج بدهد. قبول دارم اگر اسباب‌بازی یک کالای فرهنگی است، گروه عروسک‌ها در صنعت اسباب‌بازی‌ها، فرهنگی‌ترین هستند. عروسک‌ها هم تقســیم‌بندی‌هایی دارند؛ عروسک‌ها با شخصیت‌های انســانی با شــخصیت‌های غیرانسانی، با شــخصیت‌های تخیلی، روش‌ها و تکنیک‌ها و ســبک‌هایی که عروسک‌ها دارند، عروسک‌ها مبتنی بر فیلم‌ها و انیمیشن‌ها و... خیلی از اســباب‌بازی‌ها که در دنیا شاخصه‌های فرهنگی جهانی و عمومی دارند، مغایرتی با فرهنــگ و تفکر ندارند. ما هم بیشتر از آن دســته الهام می‌گیریم و اجازه ورود آنها را به کشور می‌دهیم تا گرفتاری‌ای ایجاد نکنند. اما حساسیتمان درباره عروســک‌ها و ورود آنها خیلی زیاد است. به همین دلیل ورود اســباب‌بازی از بعضی کشورها ممنوع است ولی به هر حال قاچاق هم می‌شود.

◆درباره مشــهورترین عروسک‌ها، مثلا فرهنگ و ســبک زندگی ویژه‌ای هــم به بچه‌هــا منتقل می‌کند. درباره دارا و ســارا هم بــه این موضوع توجه کرده‌اید؟

در مورد عروسک‌های دارا و سارا قبل از آنکه بروز پیدا کنند برای آنها داستانی فرض کرده و ارتباط و جایگاه اجتماعی تعریف کردیم. اگر بخواهیم یک شــخصیت عروســکی را در معرض جریان فرهنگی قرار دهیم باید بــه صورت کلان آن را ارائه دهیم.

به همین دلیل عروسک باربی و عروسک‌های مشابه می‌توانند برای فرهنگ‌ها و تمدن‌های مغایر با خودشان خطرناک باشند چون جریان و سلیقه‌ای را حاکم می‌کنند. عروسک باربی از جنبه‌هایی نه فقط برای ما مسلمان‌ها که در مشــرق زمین زندگی می‌کنیم و فرهنگ شرقی داریم عروسک بدی است؛ بلکه برای خود دنیای غرب هم بد است. در مصاحبه با یک نشــریه آمریکایی گفتم عروسک باربی برای دختربچه آمریکایی هم بد است چون خودشان ثابت کرده‌اند این عروسک باعث بلوغ زودرس دختر بچه می‌شود. در هر تفکری در حوزه‌های روان‌شناختی وقتی سیر رشد جابه‌جا می‌شود، عامل مضری در کار است.

> عروسک‌ها خانواده‌های مهمی در صنعت اسباب‌بازی هستند. نظر بزرگان دین، روان‌شناسان و پژوهشگران ایرانی وحتی غربی‌ها نشان می‌دهد که اسباب‌بازی در شکل‌گیری شخصیت کودک موثر است

◆خود ما هــم در تولید اســباب‌بازی ســابقه جدی‌ای داریم؟

ما ایرانی‌هــا خیلی در ریشــه تاریخی اســباب‌بازی موثر بوده‌ایم. خیلی از بازی‌هــای قدیمی ما از این منطقه متاثر بود. کتابی تولید کردیم با عنوان «صداسازها». در مقدمه کتاب عکس یک سوت سوتک را گذاشتیم که شکل ماهی است و متعلق به ۲هزار ســال پیش تاریخ مسیحی است؛ یعنی ۴هزار ســال پیش در کاوش‌های باستان‌شناســی کشف شده و اسباب‌بازی بچه‌ها بوده. جالب است این جور سوت سوتک‌ها در مناطق کویری‌ای که بستر صنعت سفال است، بیشتر دیده می‌شوند. سوت سوتک‌های مختلف یک سیلابی یا دو سیلابی هستند و شکل‌های مختلف دارند.

◆در مدل ایرانی بیشــتر بازی داشتیم تا اسباب‌بازی. نه؟

نه، اسباب‌بازی هم داشتیم. اصلا نمی‌شود اسباب‌بازی را از دوره کودکی جدا کرد. این نظر شخصی من است. تحقیقی کردم. در موزه ایران باستان سری وسایلی وجود دارد که از نظر اندازه خیلی کوچکند؛ مثلا یک گاوآهن کوچک است از جنس برنز. ســاختار این وســیله اصلا از جنس توتم یا شیئی مقدس نیست. آهنگری که کار می‌کرده، این را برای بچه‌اش ساخته که دوست داشته ادای بزرگترها را در بیاورد. مثل الان که بچه‌ها دوست دارند ماشین داشته باشند.

این ســرگرمی به قدری موفق بود که در هلند یک کارگاه بازی دائمی برای موزه کودک و فرهنگشان این سرگرمی را فراهم کرد و مجوزش را از ما گرفتنــد. در قالب کتاب «کاردستی‌ها» زمینه‌ای فراهم کردیم که بچه‌ها بتوانند با نقش‌های ایرانی بازی کنند. این تلاش‌ها را کردیم. باید موقعیتمان را از زیر صفر به صفر برسانیم. هنوز فاصله داریم تا بتوانیم این کارها را در ســاحت و جایــگاه و در ارتباط با فرهنگ و تمدن خودمان و داشته‌هایی که می‌تواند برای الان جذاب باشند، تسری بدهیم.



◆پس چرا سرعت کار این‌قدر کم است؟

تولید اسباب‌بازی باید توجیه اقتصادی داشته باشد. مدتی به سمت کارهای سفال رفتیم ولی توجیه اقتصادی‌ای ندارد. اقتصاد صنعت اســباب‌بازی خیلی مهم اســت. دربــاره دارا و ســارا تجربه کردیم مردم کاری ندارند برای این عروسک چه هزینه‌هایی شده و آن را با یک عروسک پیش‌پاافتــاده چینــی مقایســه می‌کنند که ۴۰۰۰ تومــان اســت و می‌گویند چرا عروسک‌های دارا و سارا باید ۱۲۰۰۰ تومان باشد. اینها گرفتاری‌هایی است که داریم چون چیزی به نام صنعت اسباب‌بازی نداریم؛ یعنی کارهایی از حوزه واردات اسباب‌بازی تامین می‌شوند که تا ۶ سال پیش به طور کامل از راه قاچاق تامین می‌شــدند. ۶ ماه پیش ما رفتیم دنبال اینکه مجوز ورود اسباب‌بازی از کد صفر خارج و آزاد شود.

هنوز کارشناسی ورود اسباب‌بازی صرفا تجاری است و عده‌ای دنبال این هستند که با کمترین سرمایه‌گذاری بالاترین سود

گوشه

عروسک مسلمان علیه‌باربی!

جریانی با عنوان آنتی باربی در آمریکا شکل گرفت. تبلیغ می کنند تا تجربه تلخی را که از عروسک باربی داشتند، دیگران تجربه نکنند و حتی در مقابل عروسک باربی هم خود غربی‌ها و کشورهای مختلف عروسک‌هایی را طراحی کرده بودند که معادله تجاری و بازرگانی آن شکست بخورد. وقتی با یک خبرنگار آلمانی صحبت می کردم می گفت خانواده‌های اصیل آلمانی به عروسک باربی می گویند دختر لنگ دراز؛ یعنی با این لحن صحبت می کنند. درباره نقش عروسک‌ها در شکل گیری شخصیت دختر بچه‌ها حرف‌های زیادی دارم. الان ۴سال است خانواده جدیدی از این عروسک‌ها وارد بازار شده؛ به قدری از نظر کاراکتر و شخصیت بد است که مخاطب بین بد و بدتر باربی را ترجیح می‌دهد. از نظر تجاری هم موفق بوده، به همین دلیل باربی یک نسل از عروسک‌هایش را با آن آرایش و با آن شکل وارد بازار کرد. صاحب آن شرکت یک ایرانی‌الاصل یهودی به نام کاشانیان است. این طور عروسک‌ها ما به ازای شخصیت‌های انسانی هم دارند که از طریق آن ما به ازای انسانی جریان فکری و سلیقه فرهنگی را هم انتقال می‌دهند. ۱۵درصد چیزی که ذاتش مال ماست.

خارج از متن

اسباب‌بازی و تمدن

اسباب‌بازی‌ها و بازی‌ها یکی از شاخصه‌های رشد فرهنگ و تمدنند. هر تمدنی که عمیق‌تر، کامل‌تر و پیچیده‌تر باشد، در این حوزه هم دستش بازتر است. اگر صرفا به اسباب‌بازی از نظر فرهنگی توجه کنیم، دامنه شناختمان را محدود کرده‌ایم. به بازی‌ها هم باید توجه کنیم. چیستان‌ها، بازی با کلمه‌ها و جمله‌ها در خانواده‌ها مطرح می‌شد اعضای خانواده باید حدس می‌زدند که منظور از آن کلمه چیست. یا مشاعره که نوعی بازی کلامی است که خدا می‌داند پدربزرگ‌های ما چقدر خاطره دارند از دوران کودکی‌ای که با این بازی ادبیات و فرهنگ خودشان را بالا بردند؛ یعنی بازی‌ها خیلی مهمند. بازی به عنوان فعالیتی است که متکی به وسیله‌ای به نام اسباب‌بازی نیست.

را ببرند. به همین دلیل اسباب‌بازی‌های بی‌کیفیت چینی را با این وسعت در بازار می‌بینید.

◆ **خب اینکه دلیل نمی‌شود. جریان برنامه‌ریزی، طراحی و ساخت اسباب‌بازی منتظر است چینی‌ها بازار ما را ول کنند و بروند.**

نه، به عنوان یک آدم فرهنگی می‌گویم وقتی نظام فرهنگی ما بعد از بیست‌وچند سال تازه می‌خواهد با تعبیر مهندسی فرهنگی تعریف شود، ببینید چه فرصت‌هایی را در این سالیان از دست داده‌ایم. مرکز سرگرمی‌های سازنده در یک شرکت دولتی در یک مرکز دولتی به نام کانون پرورش فکری حداکثر ظرفیتش را در این سال‌ها صرف کرده و توانسته چیزهایی تولید کند که از بهترین‌های دنیا هستند؛ چه آنها که از نمونه‌های خارجی اقتباس شدند و چه آنها که متکی به تفکر و طراحی‌های داخلی بوده. اما آن‌قدر نیاز فرهنگی ما زیاد است که همه این کارها نتوانسته پاسخگو باشد چون این فعالیت تبدیل به جریان نشده.

◆ **خب چرا تبدیل نشده؟**

چون نظام فرهنگی ما از فعالیت و تفکر فرهنگی منبعث نیست و تابع اتفاقات سیاسی و اجتماعی است، همه چیز تحت تاثیر قرار می‌گیرد. مثلا نگاه کلانی که به شرکت‌های دولتی می‌شود. کانون چون یک شرکت دولتی است، دقیقا معادل یک شرکت دولتی در شرکت آب و فاضلاب یا مخابرات دیده می‌شود؛ یعنی اول باید کوچک شده و بعد خودکفا شود سپس واگذار شود به بخش خصوصی. این نگاه وجود ندارد که کانون یک ماهیت فرهنگی دارد. جایی که ماهیت فرهنگی دارد، اصلا نباید کوچک شود؛ باید بزرگ‌تر شود. خودکفایی در این مجموعه به این معناست که از فعالیت‌های مفید فرهنگی کم کنیم. کدام حکومت و نظام قوی‌ترین بازوی فرهنگی‌اش در حوزه کودک و نوجوان را به بخش خصوصی واگذار می‌کند؟ همه دولت‌ها همه سلیقه‌های مختلف در حکومت‌ها دنبال آن هستند دستگاه تولید تفکر و جریان و سلیقه اسباب‌بازی چیزی نیست که از زندگی بچه‌ها جدا شود. فقط اسباب‌بازی متکی به روش‌های مهارت فنی و شرایط جغرافیایی هر منطقه فرق می‌کند. مثلا فرفره‌ها، بادبادک‌ها، گروه اسباب‌بازی‌های گلی یا سفالی مثل ظرف‌های کوچک. حتی عروسک‌هایی داریم که عشایر با پارچه و چند گره درست می‌کردند و بچه‌ها با آن عروسک دم‌دستی سرگرم می‌شدند و هنوز بین عشایر از این عروسک‌ها هست.

◆ **کانون پرورش فکری در این حوزه‌ها هم کاری انجام می‌دهد؟**

مثلا عروسک مبارک که چند سال پیش حتی قبل از دارا و سارا ساخته شد. مبارک یک عروسک است از گروه عروسک‌های نمایشی‌ای که آن را تبدیل به یک فرایند صنعتی کردیم. چون بیشتر عروسک‌ها دست‌سازند و فرایند صنعتی ندارند. عروسک‌های زیادی در فرهنگ جنوب کشورمان هستند. مثل عروسکی به نام باران و... در عروسک‌های نمایشی شخصیت‌های مختلفی داریم که مشهورترین آنها مبارک



کانون پرورش فکری حداکثر ظرفیتش را در این سال‌ها صرف کرده و توانسته چیزهایی تولید کند که از بهترین‌های دنیا هستند؛ چه آنها که از نمونه‌های خارجی اقتباس شدند و چه آنها که متکی به تفکر و طراحی‌های داخلی بوده. اما آن‌قدر نیاز فرهنگی ما زیاد است که همه این کارها نتوانسته پاسخگو باشد



است. در این گروه عروسک‌ها، پهلوان و شاه و وزیر و سرباز هم هست.

◆ **در اسباب‌بازی‌هایی مثل فرفره و... اگر کیفیت مناسبی داشته باشند، مردم نمی‌خرند؟**

زمینه‌هایی را فراهم کرده‌ایم. آن کتاب سوت‌سوتک‌ها یک کتاب راهنمای ساخت صداسازهای ایرانی است که بچه‌ها می‌توانند با یک نی این اسباب‌بازی‌ها را بسازند. مثلا به روش شمالی‌ها یک برگ ساده را می‌توانند به صداساز تبدیل کنند یا با گل چطور کار کنند. از این تلاش‌ها شده؛ اما مثل آن گرفتاری‌ای که در حوزه تاریخ و فرهنگ در ۲۰۰ سال اخیر به آن دچار بودیم، در این حوزه هم دچار عقب‌ماندگی هستیم. نسبت ما با اسباب‌بازی و فضای بازی با حوزه فرهنگ خیلی کم است؛ یعنی خانواده‌ها شناخت کمی دارند. به همین دلیل در برابر اسباب‌بازی‌های خارجی منفعل هستند و این انفعال هم به خودی خود روی بچه‌های آنها تاثیر می‌گذارد و متوجه نیستند. خیلی تلاش می‌کنیم این رویکرد را تغییر دهیم؛ یعنی حساسیتی که خانواده‌ها مثلا درباره بهداشت بچه‌ها دارند، در تامین اسباب‌بازی‌ها هم داشته باشند.

◆ **مثلا چه تلاشی کرده‌اید؟**

به پیشنهاد دکتر زرتشت هوشور چند سال پیش طرحی انجام شد. قرار شد اسباب‌بازی‌های ۱۰۰ سال اخیر نمونه‌سازی شده و جنبه‌های مختلف آن هم بررسی شوند. متوجه شدیم صاحب صنعت اسباب‌بازی در اسباب‌بازی بوده‌ایم. مثلا در شهرری چون زائر زیاد داشت و اسباب‌بازی‌هایی که با حلبی درست می‌شد، این صنعت و تجارتی برای آنها بود.

در کانون یک سرگرمی به اسم خط و نقطه تولید شد که استقبال از آن خوب بود. این بازی با الهام از بازی نقطه‌بازی ساخته شد. یا وارد یک خانواده‌ای از پازل‌ها شدیم که اینها متکی بر نقش‌های سنتی‌اند؛ مثلا نقش‌های کلیدی‌ای که در قالی در کاشی‌کاری و خاتم هستند. آرام آرام وارد این حوزه می‌شویم. ولی استقبال از اینها زمانی فراهم می‌شود که فرهنگ و اهمیت بازی و اسباب آن را در مردم احیا کرده باشیم.

◆ **فکری شده که این ایرانی کردن بازی‌ها صرفا در حد استفاده از شکل‌های قدیمی ایران نماند؟**

درباره یک سرگرمی تحقیق مفصلی هم شد و بعضی از دانشجوها پایان‌نامه‌شان را درباره آن گرفتند؛ با عنوان جورچین معماری اسلامی. این کار انجام شد و این محصول هم تولید شد. با این رویکرد که هر سازه‌ای که بچه‌ها با این قطعه بسازند- چه به صورت تفکر منسجم و چه به صورت تفکر آزاد- به یک نقشی می‌رسند که آدم را به یاد قسمتی از یزد، کاشان یا اصفهان می‌اندازد. دوست داشتیم از طریق این سرگرمی بچه‌ها تجربه‌های بعدی‌شان را مبتنی بر هنر اصیل معماری ایرانی تجربه کنند.



ماجرا از جلسه نقد کتاب «رجز- مویه» شروع شد و با نامه‌های محبت‌آمیزی فیصله یافت

پرونده

اختــــلاف و آشتی جمــاعت اهــل قبلــه*

محمدایمان صابری

عبدالجبار کاکایی از جلسه نقد «رجز -مویه» که برگشت، چند خطی نوشت که مثلا به نظرش «مدیریت فرهنگی» جریانی را هدایت می‌کند تا به احتضار هم که شده نفس بکشد و با رفتار «آمرانه» و «تحکم‌آمیز» مردم را به اخلاق و دینداری و آرزوی مدیریت جهان نصیحت کند. استاد اما خیلی خوشبین است که فکر می‌کند مدیریت فرهنگی حال و حوصله این جور برنامه‌ریزی‌ها را دارد. چیزهایی هم درباره ادبیات مارکسیستی که ظاهری اسلامی دارند نوشته و گلایه کرده که این «نسل میراث دار» منفعل است و نمی‌تواند شکوه ادبیات متعهد اجتماعی ایران را میراث‌داری کند و باز کمترین امیدواری در این حرف‌های حتما قابل نقد نگرانی او از گم شدن «میراث» سلمان و سید و قیصر است.

حلقه شاعرهایی که با کاکایی هم‌صحبتند و با او رفاقت‌های دور و نزدیکی هم دارند، او را با روحیه نقدهای ریز و درشت و سبک و سنگینش وصف می‌کنند. این پرخاش‌ها و عصبانیت‌ها و آرمانخواهی‌ها و زیاده‌روی‌ها با باقی قضایا هم یادگار دمخوری او با جماعت شاعرانی مثل سلمان و سید و قیصر است.

◆ حکایت شاعر ترانه‌سرا در جلسه نقد کتاب

کاکایی نوشت: نقد کتابی شد در کانون دانشجویی و رفتم؛ رجز مویه. به نظرم میراث موج مرده بخش محدودی از ادب انقلاب بود که با هدایت مدیریت فرهنگی کشور در حال نفس کشیدن به احتضار است؛ نشخوار پسمانده‌های ادب سوسیالیستی با رفتار آمرانه و تحکم‌آمیز و نصیحت مردم به اخلاق و دینداری و آرزوی مدیریت جهان و آنچه آن سال‌ها از حلقه نسبتا متروک نویسنده‌های کیهان کم‌وبیش می‌شنیدیم ایده‌های مارکسیستی در پرده نصایح اسلامی و هتک حرمت اهل ادب و فرهنگ و آموزش سخیف اخلاق و شریعت به ملتی که غول‌های اخلاق و شریعت را در آستین دارد و جنگ بی حاصل حیدری نعمتی چپ و لیبرال که علمدارانش در ادب انقلاب و پشت‌پرده نویسندگان مسلمان چندتنی بودند.

این بغض انقلابی و بی‌پروا و تقریبا بی‌ادب بعدها توسط بخشی از مدیریت فرهنگی کشور هدایت و حمایت شد و سرچشمه آموزش نسلی شد که در بحران اخیر بارفتارهای هتاکانه به باورهای اصیل انقلاب صدمه زدند. اما انفعال این نسل میراث دار که از عنوان کتاب پیداست «رجز مویه» نشان از متزلزل بودن و بی‌پایه بودن باورهای غلطی است که آبشخور آن نه سرچشمه‌های شرعی و فقهی، که نهادهای صادرکننده احکام حکومتی است.

تردید دارم این جریان منفعل و مدیریت شده و ستاینده محض بتواند شکوه ادب متعهد اجتماعی ایران را با نشانه‌های روشنش- سلمان و سید و قیصر- میراث داری کند نه در دانش و نه در منش.

◆ کامنت‌های خطرناک!

امید مهدی‌نژاد شاعر «رجز-مویه» هم بعد از این ماجرا به صحبت‌های کاکایی دامن زد و از بعضی کامنت‌های مختلف غریب و آشنا رونمایی کرد و خودش هم چند کلمه‌ای نوشت و از خودش و آن جلسه دفاع کرد: جناب عبدالجبار کاکایی، بار دیگر -و این‌بار در وبلاگشان- رجزمویه و ما را مورد نوازش شدید قرار دادند. ما هم که فحش‌خورمان ملس است و چندماهی هم هست که از دو طرف داریم می‌خوریم.

بله. اگر شما هم هوشمندانه چند سطر بالا را خوانده باشید، لابد دریافته‌اید که چیزی از رذائل و مصائب و فجایع و انحرافات نیست که در شعر ما و خود ما نباشد!

***

«نشخوار پسمانده‌های ادب سوسیالیستی»، «رفتار آمرانه و تحکم‌آمیز»، «هتک حرمت اهل ادب و فرهنگ»، «آموزش سخیف اخلاق و شریعت»، «بغض انقلابی و بی‌پروا و تقریبا بی‌ادب»، «جریان منفعل و مدیریت‌شده و ستاینده محض»...این‌ها تعابیری هستند که جناب کاکایی با آنها شعرهای رجزمویه را توصیف کرده‌اند.

توجه دارید که معلمان ادب و اخلاق روزگار، ما «انقلابی‌های بی‌پروا و تقریبا بی‌ادب» را چگونه و با چه ادبیاتی به تادیب ایستاده‌اند؟ ظاهرا این رجزمویه ما، خوش بهانه‌ای شده برای اینکه جماعت حرف‌هایی را که توی دلشان مانده بوده بزنند و در این شلوغ‌بازار چه فرصتی بهتر از نقد ادبی و چه دیواری کوتاه‌تر از دیوار شاعر «پیاده‌ها»؟این درد با که باید گفت و این غم کجا باید برد؟

گروهی از شاعران که روزگاری چنان دو اسبه می‌تاختند که وجود یک خط محو قرمز در پیراهن شاعری رگ غیرتشان را ور می‌قلمباند و بیرون ماندن تاری از تارهای موی شاعره‌ای را فسق علنی بر می‌شمردند، امروزه روز که خودشان از آن‌ور بام افتاده‌اند و آن‌قدر در سانتی‌مانتالیسم بچه‌مدرسه‌ای پسند دهه ۸۰ فرو رفته‌اند که حتی به واژه و خیال «تفنگ» هم آلرژی پیدا کرده‌اند؛ ما را به «رفتار آمرانه و تحکم‌آمیز و نصیحت مردم به اخلاق و دینداری و آرزوی مدیریت جهان» متهم می‌کنند! همین‌ها که چارسوق «ادبیات انقلاب» و «ادبیات دهه ۶۰» را در مملکت راه‌اندازی کردند و سال‌ها پشت پیشخوانش نان خوردند و حالا که در بر پاشنه دیگری چرخیدن گرفته، انتقام گذشته خودشان را از حال ما می‌گیرند.

آیا این تفریط، نتیجه منطقی آن افراط است، یا درد دیگری در میان است؟

خنده‌دار است یا گریه‌دار؟ جماعتی که به پاس انقلابی گری یا انقلابی‌نمایی چندساله‌شان، عمری سر گردنه‌های فرهنگی این کشور دکان زده بودند و از عابران پیاده هم عوارض عبور می‌گرفتند، حالا علم تنزه‌طلبی و فرشته‌خویی و آزادی و آزادگی برافراشته‌اند و شاعران جوان یک‌لاقبا را متهم می‌کنند که به «هدایت مدیریت فرهنگی کشور در حال نفس کشیدن» هستند؛ آن هم «به احتضار».

کسی به یاد دارد چنین عجب زمنی را؟ که پروژه‌بازها و کنگره‌سازها، امثال مرا که برای گذران زندگی به طنزپردازی و روزانه‌نویسی و دیگر فعالیت‌های فرساینده ژورنالیستی روی آورده‌اند، «حکومتی و دولتی» خطاب می‌کنند؟ هرچند امثال من از عنایات این دولت هم مثل آن دولت بی‌بهره هستند و خواهند بود، بمنه و کرمه؛ اما بد نیست حضرات غیردولتی امروز هم بفرمایند بالاغیرتا مشکل «دولتی بودن» است؟

***

...می‌دانم که از همین حالا «هتک حرمت سابقون السابقون» هم به فهرست اتهامات بنده اضافه شده است. اما خداوکیلی، آیا این سابقون نباید حرمت خود را نگه دارند و سر پیری، مثل ما جوانان بی‌ادب که «بغض انقلابی»مان را نمی‌توانیم جمع و جور کنیم، خودشان را با سر وسط معرکه بچه‌ها پرت نکنند؟ به‌راستی آیا پیران و آموزگاران ادب و اخلاق ما نباید بیشتر از ما جوانان حزم و درایت داشته باشند و پا روی دم نداشته ما بی‌پروایان تقریبا بی‌ادب نگذارند؟

خدایا، خداوند! اگر به راستی پیری این‌همه دردسر به بار می‌آورد، لطفا دعای خیر مادربزرگ‌های ما را نشنیده بگیر و هرگز پیرمان مکن.

◆ بعد التحریر:

۱. هیچ‌گاه خوش نداشته‌ام نمایش کامنت‌های وبلاگم را مقید به «تأیید نویسنده وبلاگ» کنم. بنابراین اگر کسی در فضای کامنت‌های وبلاگ بنده، حرف نامربوطی زد یا توهینی به کسی روا داشت، نظر اوست و مسؤولیتش هم با خودش خواهد بود. البته، پیام‌های حاوی فحاشی را -چه به من باشد، چه به دیگری- به محض رؤیت حذف خواهم کرد.

[بعد از بعد التحریر شماره ۱: متاسفم که به‌دلیل فقدان جنبه معدودی از کامنت‌گذاران، مجبورم کامنت‌ها را پس از تأیید به نمایش بگذارم! و البته‌این به معنای تأیید محتوای کامنت‌های منتشرشده توسط اینجانب نیست.]

۲. از سایت‌های خبری و سیاسی و امثالهم که منتظر گل‌آلود شدن آب‌های فرهنگی -اجتماعی هستند تا ماهی‌های سیاسی بگیرند، استدعای عاجزانه دارم لطفا ما را بی‌خیال شوند و به قول دیوارنوشته‌های کوچه‌های بن‌بست در این مکان تغوط نفرمایند. این دعوا هیچ مربوطیتی به سیاسی کارها و «خبرگذار»های سایت‌های سیاسی ندارد. این را گفتم که بدانید مسؤولیت رسانه‌هایی که از ظن خودشان یار همه می‌شوند -و احتمالا این نوشته مرا هم لینک کرده‌اند یا می‌کنند- نیز به بنده ارتباطی ندارد.

◆ رفیق سال‌های دور و دیر

قزوه برای کاکایی نوشت که «من رشته محبت تو پاره می‌کنم/شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم» بعد هم کاکایی نوشت که «از قبل همان بزرگواری و کرامت که در شما سراغ داشتیم موضوع به تلفن و اظهار محبتی فیصله یافت والله‌الحمد»

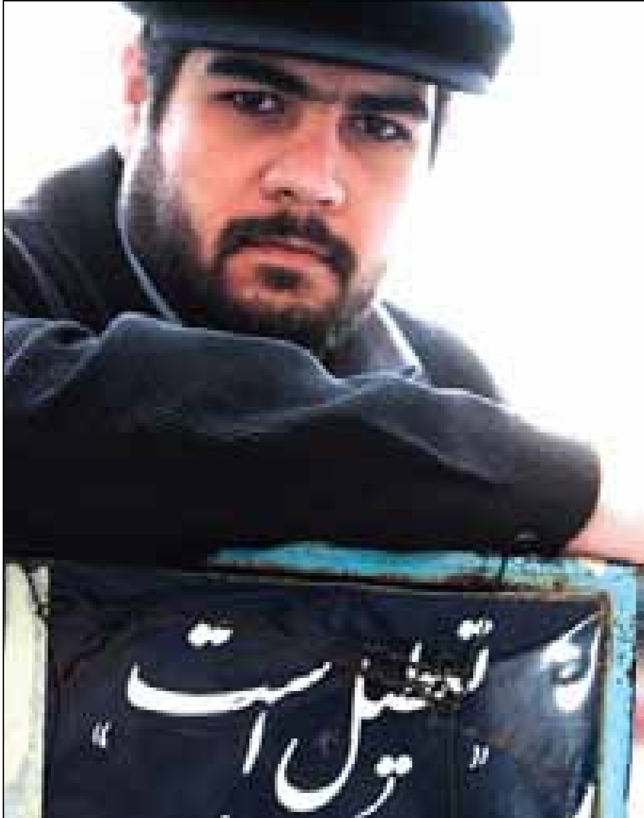
عکس: مارک هنکاس

انقلابی‌های دوآتشه سابق

حضرات روزگاری «جنگ، جنگ تا رفع فتنه از جهان» را منظوم می‌کردند و به سودای حرکت به‌سوی حق و عدالت، همه را زیر می‌گرفتند و له و لورده می‌کردند و امروز به امثال ما می‌پرند که «نشخوارگر پسمانده‌های ادب سوسیالیستی» هستیم و «ایده‌های مارکسیستی را در پرده نصایح اسلامی» مطرح می‌کنیم. زهی گردش روزگار! اصلا سلمنا که آقایان انقلابی دوآتشه سابق حالا حقیقتا دموکرات شده‌اند (که البته همین ادبیات موهنشان نشان می‌دهد نشده‌اند و نخواهند شد عمرا) و فهمیده‌اند که آن موقع اشتباه می‌کرده‌اند. اولا، خب بروند به پای ملت بیفتند که از اشتباهشان بگذرند، چرا چوب به ما می‌زنند؟ ثانیا، به قول یکی از دوستان شاعر چطور است که همه حق دارند از دغدغه‌های طبیعی و غریزی‌شان بگویند و دختر همسایه را شعر کنند، اما ما حق نداریم از دغدغه‌های دینی و اجتماعی‌مان بگوییم؟

حکمت ۳۱۴
رجز مویه

نازنین دوستان خیرخواهم –که در مسلمانی و صداقت و فضل و بزرگواری‌شان یقین دارم– پیغام داده‌اند «بدزبانی و بی‌انصافی را به شیفتگان قدرت و مناصب واگذاریم و به‌شعر و طنز و ادب بپردازیم». عرض می‌کنم شما خود شاهدید من در این مدت جز همین که گفتید کار دیگری نمی‌کردم اما وقتی حضرات اساتید پایشان را می‌گذارند روی دست ما و چشمشان را می‌بندند و دهانشان را می‌گشایند، آخ گفتن و معترض شدن ما گناه کبیره که نیست، هیچ، طبیعی‌ترین واکنش انسانی هم هست. ضمن اینکه عرض می‌کنم همان چه را حضرت امیر(ع) فرموده‌اند و به عنوان حکمت سیصد و چهاردهم در نهج‌البلاغه مضبوط است و زینت‌بخش پیشانی رجزمویه من نیز هست. «رُدوا الحجر من حیثُ جاء. فإن الشر لایدفعُهُ الا الشر.»



کم‌کم کـه حرارت ماجرا بـالا گرفت علیرضا قـزوه هم به «رفیق سـال‌های دور و دیر» نامه‌ای نوشـت و خاطره‌های گذشته را مرور کرد و خواست شـاید آبی روی آتش باشد. قزوه در نامه‌اش از شـعر انقلاب و آدم‌هـای مربوط به این جریان دفاع و سـعی کرد بعضی از خاطره‌های مشترک را مرور کند و خلاصه کاکایی را یاد آن روزها بیندازد.

ادبیات نامه قـزوه خیلی هم تند نبود امـا کاکایی ماجرا را خیلی جدی گرفت و جوابیه‌ای در چنـد بند تنظیم کرد و این حرف و حدیث‌های خانوادگی سر از سایت‌های مختلف و رنگارنگ درآورد که آی! قزوه و کاکایی با هم دعوا کرده‌اند و چه و چه...

ماجرا خیلی زود تمام شد. یکی تلفن را برداشت و به‌دیگری زنگ زد و سـلام و احوالپرسی و والسلام. قزوه برای کاکایی نوشـت که «من رشـته محبت تو پاره می‌کنم/ شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شـوم» بعد هم کاکایی نوشت که «از قبل همان بزرگواری و کرامت که در شـما سـراغ داشتیم موضوع به تلفن و اظهار محبتی فیصله یافت و للّه‌الحمد».

من رشته صحبت تو پاره می‌کنم

قزوه نوشـت: روزی با مرحوم قیصر صحبـت از رفاقت‌ها و جدایی‌ها بـود و او دو بیت خواند کـه در ادبیات مضمون متضاد داشت و هر دو طناب و رشـته و گره در آن بود. یک بیت‌اش را فرامـوش کرده‌ام اما مضمونـش این بود که اگر این رشـته و طناب پاره شود به هر حال گرهی در آن وجود دارد و این گره می‌ماند و گره اسـت و بیت بعدی به گمانم این بود که

«من رشـته محبت تو پاره می‌کنم‌شـاید گره خورد، به تو نزدیک‌تر شوم»

نمی‌دانم چرا نتوانسـتم بیـت قبلی را حفظ کنـم اما بیت دوم در خاطرم ماند و شـد شـیوه زندگی من در بسـیاری از گیرودارهـای رفاقت و دوسـتی‌ها و گاه دلخوری‌ها. خدا رحمت کند قیصر را که معلم خوبی بود برای ما و شیوه‌اش هم همین نزدیک شـدن‌ها بـود بدون آنکـه گرهی باقی بگذارد. دیروز تلفن را برداشـتم و زنـگ زدم به جبار. مثل همیشـه مهربان خوش و بش کردیم و مـن گلایه که چه می‌گویند جبار؟

شـنیدم سـلمان را نفی کردی و این چه حرف‌هاسـت که زدی و او گلایـه که اصلا حـرف من این نبود و من کسـی را نفـی نکردم و حرف مـرا نفهمیدند و من شـعر انقلاب و دهه ۶۰ را از همیشه بیشـتر قبول دارم و سلمان و قیصر و دیگران را هم به عنوان موفق‌ترین چهره‌های شـعر انقلاب قبول دارم و دوسـتان کمـی در فهـم صحبت‌هایم عجله کردند و به خودشان گرفتند.

ببین جبار!

گفتم ببین جبار! دعوای من و تو دعوای شـخصی نیسـت و اصلا دعوا نیسـت و همه‌اش دوستی اسـت و بحث ادبی و اگر هنوز بر این مواضعی که ارادت ما همان اسـت که بود و رفاقت ما اگر بیشتر نشـود کمتر نخواهد شد و ما شاعران و ادیبان حتی اگر مشـکلمان جدی‌تر هم باشد اهل خراب کردن این و آن نیسـتیم و جانمان برای هم می‌رود و گفت که اجازه بده مطلبم را از وبلاگم بردارم، گفتم نه بگذار باشد و آنکه احسـاس می‌کنم کمی تند رفته منم که اگر در آنجا نبودم به صحبت‌های برخی دوسـتان اعتماد کامل کردم و

> امیدعزیز؛ این پست را حذف کن و شیطان را لعنت کن و سال نو را با شعردوستی شروع کن. ما هزار تا مشکل داریم هزار و یک شبش نکن. از کاکایی هم خیلی‌هایتان باید حلالیت بطلبید

حالا همین حرف تـو برای من حجت اسـت و دلیل که تو به شـعر انقلاب و جنگ و ادبیـات آن بی‌اعتنایی نکردی و بلکه از مدافعان آن هم هستی و برداشتم چند کلامی برای دوست جوان‌ترم آقای امید مهدی نژاد در وبلاگش نوشتم که «آقای امیدخان! تو اینها را اسـناد باقیمانده بدان اما از نظر من یک دعوای خانوادگی اسـت. دلیل نـدارد آن‌قدر بزرگش کنی و همه نظرات را بزنـی. خیلی از این جماعت را اگر روی هم بگذاری می‌شـوند یک غزل کاکایی. انصاف نیست دوباره ادامه دادن.

این پسـت را حذف کن و شـیطان را لعنت کن و سال نو را با شعردوستی شـروع کن. ما هزار تا مشـکل داریم هزار و یک شـبش نکن. از کاکایی هم خیلی‌هایتان باید حلالیت بطلبید. بعضی تندروی کردنـد و برخی هم حرف‌های او را متوجه نشـدند و برخی حتی در انتقال بعضی حرف‌هایش به‌من و دیگران امانتدار نبودند.

از جبار هم دوستانه خواسـته‌ام که رعایت جوان‌ترها را بیشـتر بکند و اگر بناسـت ادب سـرلوحه کار باشد این حرف‌های مرا جدی بگیرد تا دلم خوش باشـد که نسل بعد از ما هم ادبیات را خـوب می‌فهمند و ادب را هم...» و اصلا این بحث و دعوا نباید کشـیده می‌شـد به اینجا و این‌قدر بزرگ می‌شد و حکایتش کم مانده بود که بشود به آتش کشـیدن یک قیصریه به خاطر یک دسـتمال و به راستی کدام کتاب اسـت که وقتی نقد شود همه‌اش تعریف باشـد و حتی اگر با زبان تند با آن برخورد شـود عبرت‌هایی در آن اسـت برای اولوالابصـار و به کاکایی گفتم که بعد از این با نسـل جوان مهربان‌تر باشـد و به این جماعت نسـل جوان‌تر هم می‌گویم کـه قدر امثال

نکند فرهنگ بیفتد دست جوان‌ترها

نگرانید نکند خدای نکرده گردنه‌های فرهنگی بیفتد دست جوان‌ترها؟ نترسید جناب کاکایی! ما هم به اندازه شما منفور متولیان فعلی فرهنگ و هنر مملکتیم. گذشته از این، مطمئن باشید همین حضرات برای تکمیل پزدموکراسی‌شان هم که شده، دیر یا زود باز سراغ شما خواهند آمد و کلید دکان‌های سر گردنه را به‌شما خواهند سپرد...

نمای نزدیک

پادرمیانی علیرضا قزوه

نازبالش مخمل و گلایه‌های برادرانه

عید اسـت هنوز اینجـا در دل مـن و همان یک خورده حال حول حالنایی ام به من می‌گوید پاشو دو تا نازبالـش بگذار در اتـاق و منتظر باش که دو مهمان داری؛ یکی امید و یکی جبـار. دو رفیق از دو نسل یکی از نسل گل و یکی از نسل غنچه‌های گل محمدی. من حالم هنـوز این‌طوریه آقا جبار! نمی‌توانم نازبالش تـو را مخمل و نازبالش دیگری را از کرباس انتخاب کنم. شـما هر دو عزیزید، هر دو مهمانید و هـر دو رفیقید. هـر دو ادیبید و هر دو تا همین چند وقت پیش شـهید شـعر بودید درنظر مـن. نمی‌توانم جور دیگـر ببینم اما وقتی آمدید اینجا نشسـتید رودرروی مـن بر نازبالش تکیه کردید و چاق سـلامتی‌ها تمام شد از جنس گلایه‌های برادرانه هم حرف‌هایی هست که خواهم زد و این بار بیشتر با تو که جباری، آری!

رفیق جان من جبار! من و تو دو شـاعر از نسـلی هسـتیم که شـعر انقلاب ریشـه‌هایش را در آن می‌جویـد و اگـر نگویم تمـام رنج این سـال‌ها، بیشترین بار ادبیات بر دوش این نسل است. در این نسل من و تو هم چند نخودی در این آش هستیم و این یعنی که هسـتیم اما نه تمام آش. شاید که من یک نخود باشم و تو سـه نخود. بودنمان کمی مزه‌این کاسـه آش را بهتر می‌کند و نبودنمان هم لطمه‌ای جدی به آن نمی‌زند. شـاید نبودن من و تو مثل نبودن سلمان و قیصر و سیدحسن دردناک نباشـد که آنها بیشـتر سـوختند و جوشیدند و کوشیدند و رفتند.

حتی بی ادعاتر از من و تـو و کمتر هم حرف زدند و کمتر هـم انکار کردند کسـی را. خداوکیلی اگر قیصر و سید می‌خواستند همه جا باشند و فرصت حضور را برای امثـال من و تو فراهم نمی‌کردند آیا ما می‌توانستیم رشد کنیم؟ آنها تا حد زیادی خود را ندیدند و سلمان که اصلا خود را ندید و به اعتقاد من انقلابی در شعر انقلاب بود با کمترین بهره‌ای از زندگی و با نهایت دشواری و سختی قدم در راه نهاد و بیشـترین غیرت و مردانگی و جوانمردی را هم در دفاع از شـهیدان و امام(ره) و انقـلاب او بر دوش کشید. من و تو حالا رنگ ریش‌ها و موهای سرمان دارد سفید می‌شـود آقا جبار! نصیحتت نمی‌کنم که خـودم را دارم نصیحت می‌کنم. نسـل بعد از ما کیسـت؟ ما این امانت را باید با خودمان به گور ببریم؟ یا باید بسپاریم به بچه‌هایی به پاکی سلمان که الحمدلله اینجا کم هم نیستند. به همین مودب و داوودی و همین امید و سـیار و نعمتی و همین آقامرتضای امیری و دیگـران . آیا تمام قلمرو این ادبیات مال من و توسـت؟ آیا یک اعتنا و توجه و چهار تا بارک الله از طرف آدم‌های این ور و آن‌ور آب ما را باید در خودش غرق کند؟ آیا همه شبکه‌های تلویزیون باید متعلق به ما باشد؟ دیدی که در اوج اقتدار مقام و در روزی که هر روزش صدها ترانه را امضا می‌کردیم حتی اجازه ندادم یک ترانه از من را انتخاب کنند و به هیچ کس هم ترانه ندادم و تنها بعد از یک سال و رفتنم از ریاست شورای شعر در یکی از آلبوم‌های افتخـاری دو ترانه من را خوانده بودند و همین. خودت که شاهد بودی من هر روز مشتری برای ترانه داشتم اما حتی راهم را از ترانه و ترانه سرایان تا حدی جدا کردم.

خودت که شـاهد بودی آن‌قدر غیرت داشتم که وقتی مرا به لندن برای سـخنرانی و شـعرخوانی دعوت کردند هم موضوع صحبتم را شعر و ادبیات فلسـطین قرار دادم و هم از کسی نترسیدم و یک تنه در مقابل یک لشـکر گرگ ایستادم و حرفم را زدم و همه شان را هم سر جایشان نشاندم و با سه دلار کهنه به لندن رفتم و برگشـتم تا به وجدانم بقبولانم که آنجا هم هیچ جایی نیسـت و خودت شاهد بودی وقتی دو بار مرا به فرانسه دعوت کردند و یک بار هم بنا شـد با تو بـروم همزمان با کنگره چهاردهم شـعر دفاع مقدس در قصرشیرین بود و تو هر چه اصرار کـردی برویم به پاریس من گفتم قصرشـیرین مهم‌تر اسـت و همین‌جا می‌مانیم در کنـار شـاعران جنگ و تـو هـم از اینجا تکان نمی‌خوری و ماندی و ماندیم. اینها را من از معلمانی چون شهید زارعی و استاد صفارزاده آموخته بودم و تو هم کم آدمی نبودی و نیستی.

این همه سال مرد حسابی!

شعر تو به همراه خودت در خط مقدم شعر انقلاب ایستاد و شـعر برای امام علی(ع) و امام حسین(ع) و انتظار و شهید و امام(ره) گفتی؛ آن هم چه شعرهایی. مگر اینها ارزشش کم است؟ حالا چه شده با چهار تا ترانه که امثال فلان و بهمان خوانده اند جور دیگر شده‌ای و سلمان را و شعر انقلاب و ادبیات دهه ۶۰ را نفی می‌کنی. خداوکیلی اگر به من بد می‌گفتی ناراحت نمی‌شدم اما تو یک جریان مظلوم را نادیده گرفته‌ای و حرف‌هایی می‌زنی که نمی‌فهمم ریشه در کجـا دارد و مقصـد و مقصودش چیسـت؟ و همین‌هاست که مرا پاک گیج کرده است. اگر یادت باشد درسـت بعد از همین صحبت‌هایت من شعر «چمدان‌های قدیمی» را گفتـم و در وبلاگت هم بی‌نام نوشـتم و تو آن را در صفحه اصلی آوردی و گفتی که چه شعر قشـنگی، کاش بدانم از کیست و بعد که دیدی از من است گفتی آفرین قزوه، من با این شـعر گریه کردم و من خواستم بدانی که در روزگار خشک شدن چشمه‌ها و چشم‌ها هنوز هم با شعر شـاعران دهه ۶۰ می‌توانی گریه کنی و بخنـدی و زندگی کنی. پس ایـن ادبیات را هیچ گاه انـکار نکن که این میراث تنها من و تو نیست که از همه است؛ از شهید زارعی که با خـون جگر به همراه مـن و تو اولین کنگره شـعر جنگ را در خطوط عملیاتی به‌راه انداخت تا سلمان و سید حسن و قیصر و تا همین مودب و امیـد و دیگرانی که از راه می‌رسند و هستند و خدا کند که باشند و هرگز آنها را که حالا از راه رسیده و زیر این علم و کتل ایستاده‌اند ناعالم و کوتوله فرض نکن که‌این از آیین فتوت و جوانمردی به دور است. آخر تو که هنوز در نگاه من جوانمردی پهلـوان! و خودت که می‌دانی من چقدر تو را حتی با همین مخ تابدارت دوسـت دارم و تا به حال چقدر از تو دفاع کرده‌ام و هماره وقتی به ایران برمی‌گردم اولین زنگ تلفنم به تو اسـت. عید اسـت، یک تک‌پا بیا بـه خانه ما و یـک پیاله چای بخور و چاق سلامتی باامید و برگرد سر خانه و زندگی‌ات جوانمرد!



نان و نمک سی‌ساله

علیرضا قزوه: من او را نزدیک به ۳۰ سال است که می‌شناسم و بارها نان و نمک هم را خورده‌ایم و با هم شب‌هایی را به صبح رسانده‌ایم و دیگر آنکه در روزگار به حاشیه‌راندن و تبعید شعر این هنر اول از سوی بسیاری از دست‌اندرکاران و مجریان صدا و سیما، من هم ناچارم با ترانه مشکلی نداشته باشم و حتی بعضی از ترانه‌هایم را این و آن خوانده‌اند و شاید به اقتضای حال بعد از این هم اگر دل و دماغی باشد ترانه هم گفتم اما نگرانی‌ام برای جبار آن بود که این ترانه‌ها او را از غزل دور نکند و نگرانی‌هایی دیگری که شرحش بماند برای بعد

کاکایی را بدانند.

او حالا یکی از امیدهای جدی شعر انقلاب است و امینم که بگویم او در همین مواضع هست و خواهد ماند بی‌نیازی به شهادتین من درباره او. همین حالا درباره آثار و اشعار کاکایی در لکنهوی هند دارند تز دکتری می‌نویسند و یادم باشد که بگویم خود من چقدر در شاعری‌ام به نقدهای او تکیه کرده‌ام و تا چه حد دوست خوب و مشفقی برای من بوده است و امینم بگویم که کاکایی شاعر همین انقلاب و همین مردم است و دلش برای همین جا می‌تپد و شاعر دردها و رنج‌های نسلی زخمی است.

دیگر آنکه من با همه این رفاقت‌ها هنوز بر سر همان عهد هستم و هنوز مواضعم با کاکایی کمی تا قسمتی فرق می‌کند. اما این دلیل نمی‌شود که به شاعرانگی او و حرف‌هایش بی‌اعتنا باشم و نگویم عیدت مبارک جبار! دست درست برادر! حق پشت و پناهت دوست من! زنده باشی پهلوان، شاعر بمانی تا همیشه... .

با همه این رفاقت‌ها هنوز بر سر همان عهد هستم و هنوز مواضعم با کاکایی کمی تا قسمتی فرق می‌کند. اما این دلیل نمی‌شود که به شاعرانگی او و حرف‌هایش بی‌اعتنا باشم و نگویم عیدت مبارک جبار!

امان‌نامه‌ای برای یک شاعر

کاکایی دوباره نوشت: ممنونم از اظهار امان‌نامه بر پایبندی من به شعر دهه ۶۰ که به فراخوان وب‌گردان پایگاه‌های سایبری به مقرهایشان انجامید. اما آنچه در نقل محفل کتاب یادشده گذشت از زبان من شرح مختصر موضوع و محتوای شعر انقلاب در چند عبارت کوتاه و شباهت رویکردهای موضوعی کتاب مذکور به آنها و برحذر داشتن شاعر از تکرار خطاهای ناشی از عصبیت انقلابی مثل تفکیک آدم‌ها و جمعیت‌ها ذیل عنوان عبدالله و سمیه یک طرف و جهانگیر و شهلا طرف دیگر و اسطوره‌سوزی و آموزش اخلاق شهروندی با اتکا به نهادهای تنظیم اخلاق رسمی کشور به جای بهره‌خوری از دین زنده جامعه و شباهت بعضی قطعات کتاب یاد شده به هول و هیجان همان سال‌ها بود و بس.

حتی در جواب کسی که پی‌جوی ایراد من بود بیتی از حاج مرشد چلویی خواندم: «زاهد اگر که امر به معروف می‌کنی/ طوری بکن که قلب گنهکار نشکند» که با داشتن این الگوهای اخلاقی از دین زنده جامعه حیف است نسل پس از بحران در صف پایگاه‌های رسمی انتشار اخلاق دولتی باشد و اینکه شعر انقلاب در امکان بالندگی است نه بحران





به کاکایی گفتم که بعد از این با نسل جوان مهربان‌تر باشد و به این جماعت نسل جوان‌تر هم می‌گویم که قدر امثال کاکایی را بدانند



انتخاب این و آن.

یادم می‌آید مولف کتاب خودزنی کرد و علت عیب‌جویی من از کتابش را رای و انتخابات و غیره و کذا خواند که زمینه در ایشان فراهم بود اما قصه از اینجا شروع نشد.

ویروس شاعری

وقتی دیدم سایه خبرگزاری فارس که به مجازی شهرت دارد در نقل اظهاراتم امانتدار نبود و به تنظیم خودخواهانه خبر پرداخته بود.

من باب تادیب مخبر و با تذکر به حفظ هوشمندی مولف به میراث‌داران موج مرده شعر انقلاب که پاتوق غیررسمی آنها خارج از حوزه هنری بود اما سلسله فعالیت‌های رسمی و غیررسمی‌شان سر از افشاگری‌های محافل مطبوعاتی غیره و کذا درآورد و گاه در فضاسازی موضوعی شعر دهه ۶۰ بی‌تاثیر نبودند اشاره کردم و خصومت خودساخته و دائم شعله‌ور این برادران نسبت به مخالفان را نه به سبب غیرت دینی که تکلیف پایگاهی دانستم و از وارثان ادب انقلابی من جمله مولف و همفکرانشان که شما بهتر می‌شناسید، خواستم از این موج مرده تبعیت نکنند و امثال حاج مرشد را در اشاعه ادب سرمشق بگیرند که در صراط بمانند و کینه‌توزی و تجددستیزی بی‌وقفه و گاه بی‌دلیل را نشانه ایمان درست ندانند که گاه معلول سببی نهفته است اما انتشار ویروس کامنت‌های بی‌هویت و مویه‌ها و رجزها و تحکم‌هایی که میل به تشنج داشت و جعل اخبار و آثار سبب شد شما هم اظهار نظر بفرمایید و در جهت بحران خودساخته مولف حرف بزنید لیک از قبل با همان بزرگواری و کرامت که در شما سراغ داشتم موضوع به تلفنی و اظهار محبتی فیصله یافت ولله الحمد.

امیدوارم به اندازه شما- اگرچه در ذوق و طبع شاعری بعید می‌دانم اما در اخلاق و جوانمردی که اقرار به اغفال می‌کنید و حلیت برای خود و دیگران می‌طلبید- در نسل بعد از ما باشد که بزرگ‌نمایی کنگره‌هایی که من و شما در آن بی‌تقصیر نبودیم نسل امروز را کم تحمل کرده است.

*این عبارت را از یوسفعلی میرشکاک وام گرفته‌ایم

دعوای خانگی وسط شهر

جماعت هنرمندان اهل قبله با هر اندازه از تفاوت‌های مختلف فکری و سلیقه‌ای و... چون مبنای مشترکی دارند بعد از هر سروصدایی مرتب قربان سر هم می‌روند. صدای جروبحث‌های جماعت گاهی خیلی بلند می‌شود و چند نفری هم می‌شنوند؛ اما همین که به هم می‌رسند غیر از برادری و رفاقت از چیز دیگری خبری نیست. جماعت اهل قبله همین بدی را دارند که صحبت‌ها و رفاقت‌هایشان برای اندرونی است و دعوا و جار و جنجالشان را می‌برند درست وسط بیرونی؛ درست برعکس دیگران.

نمای نزدیک

پاسخ کاکایی به پادرمیانی قزوه

نخواستم رمزگشایی کنم!

هوای هند گرمای قاره‌ای دارد و امکان تبدیل مزاج و تحویل افکار و تغییر خاطرات را فراهم می‌کند؛ علی‌الخصوص برای دوست بزرگواری که در آستانه مراد شدن است و مریدانش به تشجیع او بنا بر قول خودش مشغولند.

در خصوص سفر فرانسه نخواستم رمزگشایی کنم اما اشاره شما سبب شد تا بگویم بی‌اعتنایی شما به آن سفر تنها محض خاطر سلمان و سید نبود، از ایوبی رایزن یا سفیر به سبب دعوت دیرهنگام و اهمال در اطلاع‌رسانی شاکی بودی و اگر به یاد مانده باشد ویزا آماده شد اما دو روز بعد از برنامه و این کل ماجرا جهت اطلاع مریدان نسخه‌های ویزا را دارم هنوز.

در سفر قصر شیرین مجددا شما به فرانسه دعوت شده بودی، نه من و از من نظر خواستی گفتم نگران دبیری کنگره نباش من کارها را انجام می‌دهم شما برو و به خاطر مسوولیت‌های سنگین دبیری و یحتمل رو دربایستی با مدیر بنیاد و شاید هم به خاطر روح سلمان و سید نرفتی.

یادم نمی‌آید در جایی به انکار شعر دهه ۶۰ که من و شما پرورش یافته آنیم قلمی زده باشم مگر اینکه شما از سایت رجا نیوز و به استناد کامنت‌های بی‌هویت به این تشخیص رسیده باشی. متن من هنوز در وب من هست. من از جریان کاریکاتورمانند و مضحکی که به تولید شرایط بحرانی و تقسیم مردم به بد و خوب مشغول است انتقاد کردم.

مخالفان هم به ادبیات من و شما در دهه ۶۰ ارجاع دادند که هر کاری شما در شرایط بحران کرده‌اید ما هم می‌کنیم. یادم نمی‌آید جلوی شهرت کسی را گرفته باشم مگر اینکه تاریخ گاهی فضیلت زمان را در بحران‌ها به نسلی هدیه می‌کند و آنجاست که میرزاده عشقی هم باشی با دانش مختصر و ذوق متوسط به نام و نشانی می‌رسی و البته بار روانی این شهرت ناخواسته همیشه و در همه دنیا روی نسل‌های پس از بحران سنگینی می‌کند؛ بنابراین بعضی تصور می‌کنند با تجدید دوران انقلابی و تکرار تندروی‌ها بدون رعایت اقتضائات می‌توانند مشهور شوند.

دیگر اینکه هنوز نمی‌دانم چرا از شعر محاوره یا همان ترانه، مفهوم امپریالیستی و تجددطلبانه‌ای در ذهن داری. عدم درک جهان جدید ایده نیست، نوعی بحران روحی است که علاجش واقع‌بینی است و از اینکه دایره میراث‌داران شعر دهه ۶۰ را به همین چند اسم محدود کرده‌ای متعجبم.

بنا نیست ما حزب تشکیل دهیم و وارث بتراشیم؛ همه جامعه ادبیات ایران وارث ادبیات اجتماعی دهه ۶۰ است. چه بخواهد و چه نخواهد ادبیات انقلاب را در حد این چند نفر کوچک کردن خدمت به آن است؟

اما با همه‌این احوال شما را مثل برادرهایم دوست دارم؛ به سبب بزرگی‌هایی که از شما دیده‌ام و آرزو می‌کنم نسخه من و خودت را در شرایط بحران برای نسل پس از توفان نپیچی؛ تجربه ورود غیر متعارف خودت در صحنه بحران اخیر باید درسی باشد برای مریدانت که شاعران باید علاج کنند نه به تولید بحران بپردازند.

این روزها به مریدان نازک‌دلتان ایراد گرفتن، سیاسی تلقی می‌شود.

کاش شما هم کمک می‌کردی تا غده چرکین خصومت‌زایی که در لایه‌هایی از شعر انقلاب رسوب کرده است بیرون بکشیم و به همه بگوییم که شعر انقلاب شعر ملت ایران است؛ شعری که قلبش مثل گل آفتابگردان به سمت مردم می‌چرخد؛ نه دولت‌های متنوع، نه احزاب متفاوت، نه گروه‌های جمعیتی اندک و نه... . شعر انقلاب با بزرگانش بزرگ‌ترین دستاورد اجتماعی و ادبی ایرانیان در ۱۰۰ سال اخیر بود.

محمدمهدی سیار در گفت‌و‌گو با آیه

شعر گفتن برای پول کسر شأن شاعری است

فائقه‌السادات میرصمدی

محمدمهدی سیار، عضوی از قافله شاعران انقلاب است که سر کلاس حافظ و سعدی و بیدل و قیصرامین‌پور و محمدکاظم کاظمی و سیدحسن حسینی درس شاعری گرفته‌اند. این روزها هم دانشجوست، هم استاد، هم شاگرد و هم معلم. دانشجوی ۲۷ ساله دکترای فلسفه که در دانشگاه امام صادق(ع) ادبیات درس می‌دهد. از قرآن و نهج‌البلاغه درس می‌گیرد و در دبیرستان فرهنگ به دانش‌آموزان تاریخ ادبیات می‌گوید. سیار تناقضی میان بحث‌های فلسفی و روح لطیف شاعرانگی نمی‌بیند و از هر یک برای رشد دیگری کمک می‌گیرد. انتشار کتاب «بی‌خوابی عمیق» و شعرهای خوبی که از او خوانده‌ایم، ما را به ساعتی گفت‌وگو با این شاعر جوان تشویق می‌کند:

شوری شیرین میان دلشوره ماست
این تازه شروع آتش کوره ماست
پرپرزدن بی‌رمق بسمل نیست
این بسم‌الله اول سوره ماست



◆ **شما و جمع شاعرانی که منتسب به جریان شعر جوان انقلاب هستید هر یک در گوشه‌ای از کشور ساکن بودید. شما در استان فارس، حبیبی کسبی در تهران، حافظ ایمانی در مشهد، علی‌محمد مودب از روستاهای تربت‌جام یا میلاد عرفان‌پور در شیراز چطور همدیگر را پیدا کردید؟ چه می‌خوانید که شعرهایتان در یک فضاست؟ می‌شود گفت همه شما سر کلاس شاعری قیصر درس گرفتید؟**

ادبیات در کشور ما یک سنت ریشه‌دار با پایه و اساس است و در طول سال‌های متمادی این سنت به طور پیوسته وجود داشته. شاعران انقلاب هرگز در مسیر انقطاع از سنت ادبی قدم نگذاشتند و همیشه خودشان را در مسیر طبیعی ادبیات دیدند و خودشان پای کلاس شاعران بزرگ‌تری مثل حافظ، بیدل و سعدی نشستند. کسانی که جریان ادبی را در این هزار سال راه انداختند آدم‌های کم و کوچکی نبودند؛ هم از نظر تسلط بر اندیشه، تفلسف و اندیشه‌ورزی و هم از نظر تعامل با مخاطب عام و مردم عادی و معمولی. ریزه‌کاری‌های زبان فارسی را فهمیدند؛ اینکه چه حرفی را چطور بگویند و اینها بی‌دلیل قله‌های ادبیات ایران و جهان نشدند. درباره شاعران انقلاب هم این چیزها صدق می‌کند. شاعران انقلاب خود را در امتداد اینها دیدند و از تجربه‌های زبانی بزرگان شعر استفاده کردند. از نظر زبانی، استاد شاعران انقلاب، حافظ است و از نظر معنی هم لُبّ اندیشه بسیاری از شاعران ما در عرفان احیا می‌شود. در صور خیال هم همین طور است. شبکه‌ای از خیال‌ها در هزار سال شکل گرفته که هنوز هم وجود دارد و فقط طی سال‌ها بر آن افزوده شده. شاعران انقلاب از این شبکه‌ها استفاده کردند و بر آن افزودند و هیچ‌وقت شعار جدایی از آن را ندادند. اگر در همان شبکه و فضا شعر می‌گویند پس چطور مفاهیم شعرشان به روز است. شما می‌گویید جریان شعر هزار ساله اما قطعا تفاوت‌هایی وجود دارد. شاید شاعران انقلاب قالب‌های شعری و تجربه‌های زبانی را از هزار سال پیش آورده باشند اما مضمون شعرهایشان به شدت به مسائل روز توجه دارد.شعر حافظ و سعدی هم به نظر من به روز است. اینها هم دغدغه زمان خودشان را دارند. اگر ما ادعا می‌کنیم پای درس آنها می‌نشینیم باید بدانیم اولین درس این است که مثل ما شعر نگویید و دومین درس اینکه مثل ما شعر بگویید؛ یعنی از جهتی مفاهیم زبانی و تجربه شده را استفاده کنیم. زیبایی زبان فارسی همان است که آنها می‌گفتند و توصیه می‌کنند ما هم به آن توجه کنیم.

◆ **یعنی دقیقا از همان‌ها استفاده کنید؟**

گاهی از همان تجربه‌ها استفاده کنیم و گاهی هم طریقه کشف‌های جدید زبانی را از آنها یاد بگیریم. چون فرایند کشف‌های زبانی و خیالی تقریبا شبیه هم است؛ مثلا اگر حافظ از ایهام «شیرین» استفاده می‌کند و می‌گوید: «شور شیرین منما تا نکنی فرهادم» هم شور و شیرین را کنار هم می‌آورد و هم به شیرین و فرهاد توجه می‌کند؛ یعنی حافظ از ظرفیت کلمه شیرینی در دو وجه استفاده می‌کند. اگر من شور و شیرین و فرهاد را همین جور کنار هم بچینم زیبایی‌اش منتقل می‌شود اما تکرارش ملال‌آور است. ولی اگر ما از همین فرایند استفاده کرده و کلماتی را پیدا کنیم که چینش آنها همین لذت را ایجاد کند، هنر کرده‌ایم. اینها به هر حال فرمول‌هایی هستند که حافظ تجربه کرده. قیصر هم نظیر این کارها را در شعرش دارد.

هر قصر بی‌شیرین/ چون بی‌ستون ویران
هر کوه بی‌فرهاد/ کاهی به دست باد

اینجا هم قیصر از کلمه شیرین در قصر شیرین و شیرین و فرهاد استفاده می‌کند. وظیفه شاعر پیدا کردن همین کلمات و همین ایهام‌هاست. یا در جایی دیگر می‌گوید: «ای حسن یوسف دکمه پیراهن تو» اینجا هم از گل حسن یوسف و پیراهن یوسف و تشابه کلامی آن استفاده می‌کند؛ طوری که تا قبل آن هیچ‌کس چنین کاری نکرده.

◆ **چرا شما و دوستانتان که در جریان شعر انقلاب هستند از بعضی آرایه‌ها بیشتر استفاده می‌کنید؟**

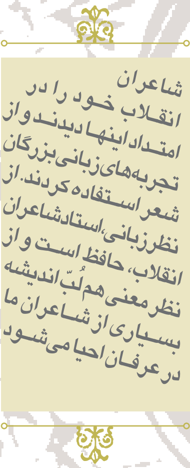
مثل چی؟

◆ **مثل ایهام و جناس.**

چند تا از آرایه‌های ادبی، جادوی زبان فارسی هستند. البته پیدا کردن کلماتی از یک نسخ کار سختی است چون شاعر باید تعداد بی‌شماری کلمه بلد باشد و به موقع کنار هم بگذارد. این کار اول سخت است اما بعد که کلمات کنار هم چیده می‌شوند شیرینی خاصی نصیب شاعر می‌شود. در صحبت‌های روزمره خودمان هم همین قواعد وجود دارند. به کسی خوش‌بیان می‌گوییم که آهنگی در حرف‌هایش باشد و بتواند به خوبی حرف‌های دوپهلو بزند. حتی در رد و بدل اس‌ام‌اس‌ها از کسی خوشمان می‌آید که با تعداد کلمه کمتری معنی بیشتری برساند. این قاعده در محاوره وجود دارد؛ مثلا شعر «چون از او گشتی همه چیز از تو گشت/ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت» مصراع اول این معنی را در ذهن ایجاد می‌کند که چون از او روی برگرداندی همه چیز از تو روی برگرداند و در مصرع دوم می‌گوید وقتی از او شدی همه چیز مال تو می‌شود. شاعر دو مفهوم درست دینی را با تکرار یک صورت کامل واحد مطرح می‌کند. این ایهام و این جناس از جهتی به رازورزی ایرانی‌ها نزدیک است. ما طالب یک ابهام خودخواسته‌ایم و ابهام را دوست داریم. در علم زبان می‌گویند باید دقیق و صریح حرف زد اما در ادبیات برعکس است؛ باید مبهم و قابل تاویل حرف‌زد.

◆ **چرا؟**

چون حرف چند لایه مخاطب بیشتری دارد و عمومیت پیدا می‌کند. البته ابهام لذتی در خواننده ایجاد می‌کند که او را تا پایان با علاقه نگه می‌دارد. تشبیه و استعاره هم همین‌طور است. ذهن ما ناخودآگاه از پرده انداختن روی حقیقت لذت می‌برد. تشبیه و استعاره یعنی حرف رک و راست را نگوییم و یک چیزی مثل حقیقت را بگوییم که شبیه آن است اما خود آن نیست. البته این‌طور حرف زدن و نوشتن به مخاطب کمک می‌کند چون مفهوم دوم به منظور نزدیک‌تر است و خواننده زودتر با آن ارتباط برقرار می‌کند و اثری که می‌پذیرد بیشتر است. تشبیه، جناس، استعاره، ایجاز، مجاز، ایهام و... ابهام خودخواسته‌ای ایجاد می‌کنند که به معنا کمک می‌کنند. این آرایه‌ها حالت حکیمانه و رمزی‌ای به کلمات می‌دهند که مخاطب از خواندن یک بار و دوبار آن سیر نمی‌شود و هر دفعه بیشتر به لایه‌های درونی شعر و تسلط شاعر پی می‌برد.



◆ **الان در مقطع دکترای فلسفه درس می‌خوانید. از کودکی پیوسته درس خوانده‌اید. پس شاعری کارتان نیست. به قول قیصر کار چیز دیگری است. چطور تا این سطح شاعری پیش آمدید؟**

انسان به قدری در زندگی‌اش وقت دارد که بیشتر از اینها می‌تواند از آن استفاده کند. شاعری در حد اعلا مانع پیشرفت در هیچ علمی نمی‌شود. قیصر هم همین را می‌گوید. می‌گوید کسر شأن شعر همین است که شاعری حرفه و کار و کاسبی آدم باشد. خیلی بد است که شعر محل درآمد آدم باشد.

◆ **چرا؟ چه اشکالی دارد آدم ترانه بگوید و پول بگیرد؟**

ترانه، شعر درجه یک نیست؛ به ویژه ترانه‌ای که یک شاعر به صورت روتین بگوید.

◆ **مخاطبان شعر دو دسته‌اند؛ مخاطب عام و مخاطب خاص. اقبال شاعر است اگر شعری بگوید که هم اهل ادب بپسندند و هم مردم. ترانه‌ها از استقبال مردمی برخوردار می‌شوند چرا می‌گویید درجه دو هستند؟**

تقریبا نظر بیشتر شاعران این است که ترانه‌های هر شاعر، شعرهای درجه۲ هستند چون نکته‌هایی که در شعر کلاسیک مثل غزل، مثنوی و قصیده رعایت می‌شوند در ترانه به حساب نمی‌آیند سادگی‌ای که در ترانه باید باشد مانع خیلی از کشف‌های پیچیده شاعرانه می‌شود.

◆ **مخاطب چقدر برایتان اهمیت دارد؟ هنگام شعر گفتن به مخاطب فکر می‌کنید؟**

معمولا شاعر خودش را به عنوان مخاطب در نظر می‌گیرد، در درجه اول خودش و کسانی که مثل خود شاعر فکر می‌کنند وهم سنخ هستند. بعد از چند سال تازه به مخاطب عام فکر می‌کنم.

◆ **چرا به این فکر افتادید؟ چون کتاب چاپ کردید؟**

نه، به دلیل انتشار کتاب نیست. در تأمل و تعامل‌هایی که با اهل اندیشه داشتم، این باور در من شکل گرفته که شعر رسالتی دارد که اوایل اصلا به این چیزها فکر نمی‌کردم. وقتی دیدم همان شعرهایی که فارغ از تاثیر آنها در اجتماع گفتم در جمع‌هایی خوانده می‌شوند، به این فکر افتادم که شعر با اندیشه، اجتماع، فرهنگ دین و انقلاب چه نسبتی دارد. سعی کردم از این ظرفیتی که در وجودم هست استفاده کنم. نمی‌دانم این فکرها باعث بهتر شعر گفتن می‌شود یا بدتر شدن این روند.

معمولا دوستانی که شعر می‌گویند متکی بر سنت هستند و در شعر جا افتاده‌اند و برای مخاطبی شعر می‌گویند که با آن سنت آشناست. زیبایی شعری‌ای که متکی بر پس‌زمینه‌ای باشد؛ درک نمی‌شود، مگر اینکه آن پس‌زمینه در مخاطب وجود داشته باشد. برای برطرف کردن گسل میان هنر و جامعه که هدف متفکران، شاعران، سیاستگذاران فرهنگی و اندیشمندان است، باید مردم را به سنت نزدیک کرد.

◆ **شما چیزی به نام رسالت شعر انقلابی می‌شناسید؟**

چون شعر با زیبایی پیوند دارد و زیبایی هم مهم‌ترین چیزی است که می‌تواند انسان‌ها را به سمت هدف یا کاری بکشاند. رسالت شاعر این است که با حفظ جنبه‌های زیبایی‌شناختی و شاعرانگی بتواند محتوا و پیامی را که

عکس: رضا جلالی

نکته

فرصت و رخصت ترانه

ترانه باید در لحظه، کلمه به کلمه که خوانده می‌شود نهایت تاثیر را بر مخاطب بگذارد؛ به ویژه ترانه‌های امروزی‌ای که با ریتم تندتری هم خوانده می‌شوند. این ترانه‌ها با شعرهای حافظ فرق دارند چون شعر حافظ را نمی‌شود با ریتم تند خواند. خواننده باید طمأنینه خاصی داشته باشد. در ترانه فرصت زیادی برای درک زیبایی‌های شعر وجود ندارد و به همین دلیل نمی‌شود پیچیدگی زبانی و شاعرانه‌ای در این قالب ریخت. در ترانه مخاطب فرصت شنیدن ندارد و شاعر هم رخصت استفاده از ریزه‌کاری ندارد. نمی‌گویم ارزش کمی دارد. از نظر تاثیر گذاری و جایگاه اجتماعی ترانه شأن دارد اما از نظر کار شاعری کمتر مهارت می‌خواهد

فرزند زمانه خویشتن باش

شاعران عصر بیداری تازه کشف کرده بودند که می‌شود در شعر به اجتماع هم پرداخت. در عصر بیداری تجربه تلخی از شعارزدگی داشتیم؛ شعر روزنامه‌ای. آن زمان روزنامه تازه به ایران آمده بود و یک ستون شعر داشت که باید به هر حال پر می‌شد. این شعرها همان کارکرد خبر را داشت و به همین دلیل به شدت اجتماع‌زده بود. این شعرها خیلی زود از بین رفتند. این تجربه باعث شد شاعران انقلاب دچار این زمان‌زدگی نشوند، در حالی که فرزند زمانه خودشان هستند. نمونه‌اش شعرهای نیما، اخوان و شعرهای شاعران انقلاب است.

خودش به آن اعتقاد دارد به مخاطب منتقل کند. البته زیبایی و توجه دادن مردم به این مفاهیم، در جامعه شادابی ایجاد می‌کند. رسالت شعر این است که مفاهیم درست و تکراری قبلی را طوری بیان کند که توجه مردم به آن جلب شود، طوری که انگار اصلا نمی‌دانستند؛ یعنی ذکر. کارکرد شعر، همین ذکر است؛ تذکر. ذکر یعنی تکرار همان حقایقی که در جان همه انسان‌هاست و همه آن را می‌دانند. اگر این چیزها را با مفاهیم خشک و منطقی بگوییم، مردم کمتر می‌پذیرند. انسان با استدلال منطقی، یک بار قانع می‌شود؛ اما خوراندن این حقیقت به جان - طوری که با گوشت و خون آدم آمیخته شود و آوردن آن به زندگی - کار سختی است که با منطق و استدلال درست نمی‌شود.

◆ **فرق تاثیر شعر و منطق بر آدم در چیست؟**

فرق اینها مثل تفاوت علم و ایمان است. خیلی از ما به مفاهیم دینی علم داریم. می‌دانیم خدا یکی است و چه کاری خوب و چه کاری بد است. اما آیا همه ما به این چیزها عمل هم می‌کنیم. ایمان وجه عملی و گرایشی دانستن است. کار شعر همین است تبدیل علم و آگاهی به ایمان. شعر یادآوری چیزهایی است که همه می‌دانند به شکلی که پرکشش‌تر به نظر برسد. ذکر هم یعنی همین؛ یاد. مهم‌ترین یاد هم یاد خداست. اصل ذکر، یاد خداست. به همین دلیل است که در قرآن آمده: «همه شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند و آنها در هر وادی سرگردانند مگر کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند و بسیار خدا را یاد کنند». شاعر هم باید خدا را بسیار یاد کند و شعرش هم ذکر کثیر باشد.

◆ **چه تضمینی وجود دارد ظرفیت بالایی که در شاعران انقلاب، شما و دوستانتان وجود دارد یکدفعه از بین نرود؟ می‌شود شماها روزی عوض شوید و مثلا آقای سیار نگوید «مباد که سفره رنگین‌تان کپک بزند؟» چه تضمینی وجود دارد این شاعران جوان که میانگین سنشان کمتر از ۳۰ سال است به روزمرگی نیفتند؟**

به دلیل خصلت ناخودآگاهی شعر نمی‌شود برای آن برنامه‌ریزی کرد ولی شعر از مطالعه و تجربه‌های شخصی متاثر است؛ به همین دلیل باید مراقب منابع انرژی‌مان باشیم.

◆ **از چه منبعی انرژی می‌گیرید؟**

اول مطالعات شاعری است. باید برای تولید اندیشه از منابع اطلاعاتی خوب، منطقی و شورانگیز تغذیه شویم. یک سری منابع سنتی وجود دارند که تضمین شده هستند. شاعری که با قرآن و نهج‌البلاغه مانوس باشد. با مطالعه و دقت در تولیدات هنری دیگر کم نمی‌آورد. برای اینکه شاعر بتواند در جریان اتفاقات روز قرار بگیرد و بتواند مدام زاویه دیدش را عوض کند لازم است به تولیدات هنری توجه کند؛ مثلا شاعر باید فیلم ببیند. دیدن یک اندیشه و تبعات آن در زندگی یک فرد به شاعر خیلی کمک می‌کند. از همه مهم‌تر مباحث فلسفی، اندیشه‌ای و اصول عقاید اسلام است. شاعر باید در این حوزه مطالعه و در جامعه، هنر و رسانه دقت کند. هنوز هم که کتاب‌های شهیدمطهری یا آوینی را می‌خوانم شور و الهام می‌گیرم. خیلی از شعرهایم ممکن است متاثر از سخنرانی‌های امام خمینی(ره) یا رهبر انقلاب باشند.

◆ **حرف‌های ۳۰-۲۰ سال پیش امام یا مرتضی مطهری و آوینی چطور به حس شاعری شما کمک می‌کند؟**

حرکتی در فکر و این نوشته‌ها وجود دارد که به من کمک می‌کند. توجه امام به زمانه خودش برای ما الهام‌بخش است یا مثلا نهج‌البلاغه را که می‌خوانیم نمی‌توانیم با امروز تطبیق ندهیم. جوششی در انسان ایجاد می‌شود. اگر از مسیرهای دیگر و از صورت‌های دیگر هنر، به شاعر اطلاعات تزریق شود، به شاعری او و حس شعر گفتن کمک می‌کند. اما چیزی که بیش از همه در احوال شاعر موثر است، دیدن و حس میزان تاثیرگذاری شعر در مخاطب است. فکر نمی‌کنم تا حالا حتی یک شعر اعتراضی در رادیو و تلویزیون خوانده شده باشد یا ترانه‌ای با این مضمون ساخته شده باشد. وقتی شاعر می‌بیند شعرش به ترانه تبدیل شده و با دایره بزرگ‌تری از مخاطب مواجه می‌شود، انرژی بیشتری برای کارهای بعدی می‌گیرد؛ مثلا در صدا و سیما تنها شعر اعتراضی‌ای که تا حالا خوانده شده، به وسیله آقای قزوه در یک برنامه زنده بود که شعر «کیسه می‌زند با نام شما شیادان» را خواند و مجری را غافلگیر کرد. جای دیگری جلسه شعرخوانی سراغ ندارم به جز جلساتی که گاهی رهبر انقلاب از شاعران دعوت می‌کنند. ما یک برنامه ادبی معاصر در تلویزیون نداریم. فارغ از شعر اعتراضی، شعر عاشقانه، آزاد یا شعرهای پاستوریزه هم جایگاهی در صداوسیما ندارند.

◆ **چه اهمیتی دارد که صداوسیما این برنامه‌ها را تهیه کند؟**

صداوسیما با چنین برنامه‌هایی می‌تواند سلیقه مخاطب را دستکاری کند و مخاطب را با این سنت آشتی دهد.

◆ **فکر می‌کنید کشش و گرایش در مردم برای دیدن چنین برنامه‌ای وجود دارد؟**

بله، نمونه‌اش جلسه‌های شعر رهبر انقلاب است. بسیاری از خانواده‌ها این برنامه را می‌بینند. این گرایش به دلیل حضور رهبر انقلاب، شاعران و جو جلسه است اما نکته مهم‌تر اینکه نظیر چنین برنامه پربیننده‌ای در طول سال در تلویزیون نیست. ساخت یک برنامه ساده که فقط کسی بیاید و شعر بخواند و حتی بحث فلسفی و ادبی هم نکند، نداریم. با این کار شاعر انرژی می‌گیرد چون حس می‌کند شعرش به دست مخاطب می‌رسد.

◆ **گفتید دیدن جلسه شعرخوانی پیش رهبر برای مخاطب مهم است. این جلسه چه اهمیتی برای شاعران دارد؟ برای شعر خواندن در حضور رهبر جنب‌وجوش هست؟**

بله، شاعران هم از منش ادبی رهبر خوششان می‌آید و هم دوست دارند با حضور در این جلسه خلا رسانه‌ای را پر کنند و کارشان را به رخ بکشند.

◆ **بعضی‌ها می‌گویند جریان شعری پیش از شاعران انقلاب سیاست‌زده و اجتماع‌زده است و دائم شعار می‌دهد. شاعران انقلابی برای اتفاق‌های روز شعر می‌گویند در دام شعارزدگی و اجتماع‌زدگی نمی‌افتند؟**

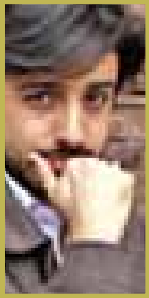
الگوهای زیادی برای این نوع شعر گفتن داریم. وقتی از صراحت دور شویم، می‌توانیم شعری بگوییم که ماندگاری بیشتری داشته باشد. صراحت یعنی شعارزدگی. اصلا کار شعر این است که شعار نباشد. چیزی را که همه با صراحت و اشاره به یک آدم خاص می‌گویند، شاعر با یک ایهام لطیف می‌گوید که هم تاثیرش بیشتر باشد و هم عمومیت داشته باشد. نمونه این نکته ظریف در شعرهای اجتماعی حافظ دیده می‌شود. البته ما نمونه شکست‌خورده استفاده شعار از شعر هم داریم.

ایمان وجه عملی و گرایشی دانستن است. کار شعر همین است تبدیل علم و آگاهی به ایمان. شعر یادآوری چیزهایی است که همه می‌دانند به شکلی که پرکشش‌تر به نظر برسد

مهتاب

بی‌خوابی عمیق

شعرهایی از محمدمهدی سیار





گویا صدای ناله «برگرد اشتر!» است

مالک رسیده است به آن خیمه سیاه
تنها سه چار گام... نه... این گام آخر است!
اما صدای کیست که از دور می‌رسد؟
گویا صدای ناله «برگرد اشتر!» است
این ناله ضعیف و گرفته از آن کیست؟
من باورم نمی‌شود از حلق حیدر است
مالک، رها کن آن سوی میدان و بازگرد
این سو پر از معاویه‌های مکرر است
این کوفیان فریب چه را خورده‌اند؟ هان!
از شام هم روز تو کوفه، سیه‌تر است
امروز پاره پاره قرآن به نیزه‌هاست
فردا سری که قاری آیات پرپر است...

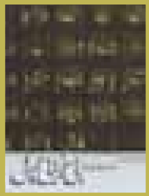
***

حتی عقیل طاقت عدلم ندارد، آه
«من یوسفم، که است که با من برادر است؟»[1]
من یوسفم، تو یوسف بی‌چاه دیده‌ای؟
این چاه‌های کوفه عجب گریه‌پرور است...

پی‌نوشت:
۱- مصرعی از استاد محمدکاظم کاظمی

حتی اگر پیامبری باشیم...

چندان مگرد جز ظلماتی نیست
ما گشته‌ایم آب حیاتی نیست!
حیران مشو که هیبت دریا نیز
جز جمع جبری قطراتی نیست
با تشنگی بساز که آن سوتر
شمشیر شمر هست و فراتی نیست
ما ماهیان آب گل‌آلودیم
ما را امید هیچ نجاتی نیست
حتی اگر پیامبری باشیم
دنبال نام‌مان صلواتی نیست...





خطوط آخر

امام، رو به رهایی... عمامه روی زمین
قیامتی شد- بعد از اقامه- روی زمین
خطوط آخر نهج‌البلاغه ریخت به خاک
چکید خون خدا در ادامه روی زمین...
خودت بگو، به که دل خوش کنند بعد از تو
گرسنگان «حجاز» و «یمامه» روی زمین[1]
زمان به خواب ببیند که باز امیرانی
رقم زنند به رسم تو نامه روی زمین:
«مرا بس است همین یک دو قرص نان ز جهان
مرا بس است همین یک دو جامه روی زمین..»[2]

***

تو رفته‌ای و زمین مانده است و ما اینک
و میزهای پر از بخشنامه... روی زمین!

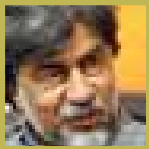
*
۱ و ۲ اشاره به نامه ۴۵ نهج‌البلاغه

فریب

همیشه هم‌قافیه بوده‌اند
سیب و فریب
حتی زمانی که هیچ کس
شعری نگفته بود
و حالا
- که هیچ‌کس شعر می‌گوید-
ما
- همه با هم-
می‌گوییم: «سیب»
و دوربین عکاسی را
فریب می‌دهیم
تا پنهان کنیم
آن اندوه موروثی را
پشت این لبخند مصنوعی!

شب شعر

کاهگل‌های کوچه مرطوبند



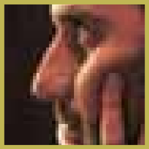
قیصر امین پور

لحظه‌های کاغذی

خسته‌ام از آرزوها، آرزوهای شعاری
شوق پرواز مجازی، بال‌های استعاری
لحظه‌های کاغذی را، روز و شب تکرار کردن
خاطرات بایگانی، زندگی‌های اداری
آفتاب زرد و غمگین، پله‌های رو به پایین
سقف‌های سرد و سنگین، آسمان‌های اجاری
با نگاهی سر شکسته، چشم‌هایی پینه بسته
خسته از درهای بسته، خسته از چشم انتظاری
صندلی‌های خمیده، میزهای صف کشیده
خنده‌های لب پریده، گریه‌های اختیاری
عصر جدول‌های خالی، پارک‌های این حوالی
پرسه‌های بی‌خیالی، نیمکت‌های خماری
رونوشت روزها را روی هم سنجاق کردم:
شنبه‌های بی‌پناهی، جمعه‌های بی‌قراری
عاقبت پرونده‌ام را با غبار آرزوها
خاک خواهد بست روزی، باد خواهد برد باری
روی میز خالی من، صفحه باز حوادث
در ستون تسلیت‌ها، نامی از ما یادگاری

شعر بی‌دروغ

ما که این همه برای عشق
آه و ناله دروغ می‌کنیم
راستی چرا
راستی چرا
در رثای بی‌شمار عاشقان
-که بی‌دریغ-
خون خویش را نثار عشق می‌کنند
از نثار یک دریغ هم
دریغ می‌کنیم؟



عباس احمدی

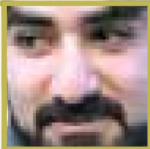
همچنان تیغ در گلو دارد

ماه می‌آید از خم کوچه، چهره‌ای دائم‌الوضو دارد
پینه بر دست‌هاش و نعلینش اثر وصله و رفو دارد
مرد تنهاست، مرد غمگین است، کمرش از فراق خم شده است
ساغر شادی‌اش اگر خالی است، باده غم سبوسبو دارد

ضربان صدای او جاری ست: با یتیمی به خنده مشغول است
سر تقسیم سهم بیت‌المال، با صحابه بگومگو دارد
باز امروز بغض نخلستان تا به سرحد انفجار رسید
باز امشب به استناد کمیل، ماه با چاه گفت‌وگو دارد

کاهگل‌های کوچه مرطوبند، اشک دیوار را درآورده‌ست
ناله خانم جوانی که هرچه دارد علی از او دارد
از دو دستش طناب بگشایید، مبریدش به مسلخ بیعت
دیگر او را کشان کشان مبرید، ایهاالناس! آبرو دارد

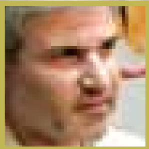
گرچه در بند غربت، از این شیر، گرگ‌های مدینه می‌ترسند
ذوالفقارش هنوز بران است، شور «حتی تقاتلوا» دارد
حب او از نتایج سحر است، باش تا صبح دولتش بدمد
آن صنوبر دلی که می‌باید پیش او سرو، سر فرود آرد
...
چارده قرن بعد خیلی‌ها دم از او می‌زنند اما مرد
همچنان خار بر دو چشمش هست، همچنان تیغ در گلو دارد



شب‌های گریه تا به سحر حرف می‌زنم

سیدمحمدجواد شرافت

باز زمزمی به وسعت چشم تر آمدم
تا محضر زلال‌ترین کوثر آمدم
قسمت نشد که بال و پری دست و پا کنم
اما به شوق دیدن تو با سر آمدم
گفتند زائر حرمت زائر خداست
مُحرم‌تر از همیشه بر این باور آمدم
اینک مدینه‌النبی‌ام مشهدالرضاست
با نام تو به محضر پیغمبر آمدم
از حس و حال روشن معراج پُر شدم
وقتی به خاک‌بوسی «بالاسر» آمدم
حسی کبوترانه گرفته‌ست جان من
«پایین پای» تو شده هفت آسمان من
در این حریم قدسی سر تا سر آینه
روشن شده به نور تو چشمم هر آینه
گرد و غبار صحن تو را می‌خرد به جان
همواره بوده است بر این باور آینه
پر می‌کشد از این همه قلب شکسته آه
سر می‌زند از این همه چشم تر آینه
عکس ضریح توست که در قاب چشم‌هاست
یا عکسی از بهشت نشسته بر آینه
گم کرده دارم، آمده‌ام با نگاه تو
پیدا کنم تمام خودم را در آینه
لبریز روشنی است تمام رواق‌ها
آیینه‌گی‌ست جان کلام رواق‌ها
شب‌های گریه تا به سحر حرف می‌زنم
با واژه‌واژه خون جگر حرف می‌زنم
شمعم که گریه می‌کنم و گریه می‌کنم
با قطره قطره آتش تر حرف می‌زنم
روح لطیف تو شده سنگ صبور من
گویی که با نسیم سحر حرف می‌زنم
گاهی کنار پنجره‌های ضریح تو
گاهی در آستانه در حرف می‌زنم
شب‌های بارگاه تو را درک کرده‌ام
از «لیله‌الرغائب» اگر حرف می‌زنم
بر لب رسیده از قفس سینه آه من
حرف دل است روی زبان نگاه من
روی تو را ستاره اشراق خوانده‌اند
خوی تو را «مکارم‌الاخلاق» خوانده‌اند
دست تو را که خالق لطف و کرامت است
روزی‌رسان انفس و آفاق خوانده‌اند
باران مهربانی بی‌وقفه تو را
شان نزول سوره انفاق خوانده‌اند
در مذهب نگاه تو غم حرف اول است
چشم تو را پیمبر عشاق خوانده‌اند
هفت آسمان و رحمت «شمس‌الشموسی»ات
ذرات خاک و لطف «انیس‌النفوسی»ات



محمدرضا ترکی

شبیه دلتنگی

اگر به شوق تو این اشتیاق شکل گرفت
چه شد، چگونه، چرا این فراق شکل گرفت؟
اگر تمام شدن سرنوشت یک ماه است
چرا به جای طلوع این محاق شکل گرفت
دل از نگاه تو لرزید، عشق پیدا شد
شهید چشم تو شد، درد و داغ شکل گرفت
از آن زمان که جهان را خدا پدید آورد
چقدر حادثه در این رواق شکل گرفت
چقدر حادثه رخ داد تا رخ تو شکفت
و این قشنگ‌ترین اتفاق شکل گرفت
نسیم زلف تو بر شوره‌زار خاک گذشت
که طرح سبزترین کوچه باغ شکل گرفت...
دوباره حس عجیبی شبیه دلتنگی...
دوباره عطر تو در این اتاق شکل گرفت...



داستان

روز تولد

مهدی‌قزلی

دختر با چشمان باز و خیره روی تخت دراز کشیده‌بود. به نقطه‌ای در سقف اتاق خیره شده بود. مادر و خواهر که از گریه و زاری خسته شده‌بودند، کناری نشسته و ساکت بودند. دکتر وارد اتاق شد و همراه او مردی با لباس نیروی انتظامی. مادر به سمت دکتر رفت. مامور نیروی انتظامی قبل از دیگران گفت: شما مادر مینا نورایی‌هستید؟

زن بر گشت: بله!

–بفرمایید این وسایل دختر شماست. اتوبوسی که ایشون سوارش بودند وقتی به قم رسید به خاطر ترکیدن لاستیک منحرف شد و چپ کرد. شانس آوردن... .

حرف‌های مامور نیروی انتظامی دوباره اشک را پشت سد بغض زن جمع کرد. اگر دکتر حرف‌های مامور را قطع نمی کرد، حتما دوباره این سد می‌شکست.

–ضربه‌ای که به سر دخترتان خورده باعث بی‌هوشی و فراموشی شده؛ طوری که اسم خودش را هم به یاد نمی‌آورد.

زن بغض‌آلود مِن‌مِن کرد. می ترسید سوالی را که مدتی بود آزارش می‌داد بپرسد. خواهر کوچک دختر که با صورتی رنگ پریده کنار تخت ایستاده بود و انگشت به دهان گرفته بود، با اشاره مادر از اتاق خارج شد. دکتر سوال نکرده مادر را فهمید و سنگینی پرسش را از دوشش برداشت:

–ببینید خانم! دختر شما از نظر جسمی سالمه. شاید همین فردا، پس فردا مرخصش کنیم ولی... ولی نمی‌دونم تا کی چیزی رو به یاد نیاره. شما باید کمکش کنید. تمام چیزهایی که فکر می کنید مهم بوده و توی ذهنش جای خاصی داشته، در دسترسش بذارید؛ جاهایی که زیاد رفتید، چیزهایی که زیاد گوش داده یا نمی‌دونم هر چیز دیگه‌ای که خودتون بهتر می‌دونید.

زن آرام آرام اشک می‌ریخت. دکتر به سمت در اتاق رفت. مامور را هم همراه خود برد. زن به تخت نزدیک شد.

–ای کاش نمی اومدی، ای کاش دانشگاه می‌موندی. حالا فردا جواب باباتو چی بدم؟ بگم مینا توی بیمارستانه؟ مینا که هیچ وقت این روز رو فراموش نمی کرد.

دختر روی تخت تکانی خورد و سرش را چرخاند. بی‌آنکه تغییری در صورتش پیدا شود به چشم‌های زن خیره شد.

–دخترم، مامانت یادت نمی‌یاد؟

دختر هیچ عکس‌العملی نشان نداد. مادر یاد دختر کوچک‌تر افتاد. دختر مجروحش را ترک کرد تا توصیه دکتر را عملی کند.



–خوابی؟ بیدار شو دختر کم. آدم جوون که این‌قدر نمی‌خوابه. پاشو باباجان!

چشمانم را باز کردم. صورتم را به سمت صدا بر گرداندم.

–بیداری تربچه! جواب باباتو نمی‌دی؟

برعکس تمام کسانی که آمدند و رفتند، این مرد آشنا بود برایم.

–شرمنده بابا! باید ببخشی. کار داشتم جایی گیر بودم. کلی دوندگی کردم اجازه گرفتم بیام... خسته نشدی از روی تخت دراز کشیدن. بریم بیرون یه دوری بزنیم؟

بعد تا کنار دررفت سرش را بر گرداند و اطراف را نگاه کرد و گفت:

–پاشو لباستو بپوش بریم.

سرم را از روی تخت بلند کردم. تمام بدنم درد می کرد. با زحمت بلند شدم. احساس کردم نمی‌توانم لباس‌هایم را عوض کنم. چادرم را سر کردم و رفتم کنار در پیش مرد. دستی به صورتم کشید و با انگشت کنار خراش روی صورتم را لمس کرد.

–مطمئنی حالت خوبه بابا. حتما می خوای با من بیایی؟

خراش روی صورتم درد گرفت ولی دستش را توی دستم گرفتم. حرفی نزدم فقط لبخندی تحویلش دادم. دستش گرم بود. راه افتادیم از راهروها گذشتیم. چادر را تا آنجا که ممکن بود جلو کشیدم و محکم گرفتم تا کسی نفهمد من بیمارم ولی قسمتی از باند پیچی سرم تا روی پیشانی آمده بود. پدرم به خاطر من آرام می‌آمد و من به خاطر پدرم تند. آینه‌ای بزرگ کنار در اصلی بیمارستان توجهم را جلب کرد. خودم را در آینه دیدم؛ درست مثل کسانی که رو به قبله هستند. یک قسمت از سیاهی چشم‌هایم زیر پلک‌های بالا رفته‌بود و مثل خمارها شده بودم. صورتم زرد زرد بود. بابا کنار در منتظر بود. از آینه و خودم دل کندم. از بیمارستان که بیرون آمدیم نور تند خورشید چشمانم را زد. آسمان شهر آبی بود. بدون هیچ لکه ابری. بابا ساکت بود و من از این سکوت خوشم نمی‌آمد.

–بابا! من با شما فردا یه جایی قرار داشتم، یادتونه کجا و برای چی؟

–فردا؟ فردا روز تولد منه دیگه!

–حالا کجا داریم می‌ریم؟

–اول یه سر بریم حرم.

–حرم؟

تصویرساز: مرتضی یزدانی



-حرم حضرت معصومه[س] دیگه، ناسلامتی ما خودمون قمی هستیم.
-قم؟
-دختره یک ماه توی تهرون درس خونده همه چیز رو فراموش کرده!
-بابا چرا شما این‌قدر تر و تمیز و مرتب هستید؟
تحمل نکرد و زد زیر خنده. در میان خنده گفت: «مگر قرار بود شلخته باشم؟»
-نمی‌دونم! ولی فکر می کنم یه نفر می گفت بابا هیچ وقت لباس سفید تمیز نپوشیده؛ حتی لباس عروسی‌اش رو هم توی عروسی کثیف کرد ولی یادم نمی‌یاد کی گفته.
خنده بابا به قهقهه تبدیل شد. ناخودآگاه از قهقهه او لب‌هایم به خنده باز شد.
- یادت نمی‌یاد؟ خب جز مامانت کی از این حرف‌ها می‌زنه؟
-مامانم؟
-لابد می خوای بگی اونم یادت نمی‌یاد؟
-خب...
حرفم را قطع کرد. عکسی از جیبش درآورد؛ عکسی که درست از وسط سوراخ شده بود. پشت آن رنگ قرمز زده‌بودند و کاغذش چروک بود و بوی خوبی می‌داد.
بابا و من و یک زن که دختری کوچک در بغل داشت.
-بابا این منم، این تویی، اون... اون مامانته، این هم آبجیته.
عکس خیلی قدیمی بود ولی به راحتی از روی عکس می‌شد شباهت زنی را که امروز بیمارستان آمده بود با زن داخل عکس فهمید. مادر!؟
بابا توی این عکس لباس خاکی رنگ بر تن داشت و شالی سفید به گردن. به چهره پدرم خیره شدم، با عکسش هیچ فرقی نمی کرد.
-بابا شما خیلی جوون موندی‌ها. هیچ فرقی نکردی؟
- تربچه! ولی تو ماشاءالله هزار ماشاءالله کلی قد کشیدی. برای خودت خانمی شدی. هر کی الان ما رو با هم ببینه فکر نمی کنه پدر و دختر هستیم.
سرم را پایین انداختم.
- این هم حرم. یادت می‌یاد؟ پنجشنبه‌ها می‌آمدیم اینجا دعا می‌خواندیم. هر دفعه هم خوابت می‌برد. توی بغلم برمی‌گشتی؟
من یادم نیامد ولی یقین کردم که پنج‌شنبه‌ها به آنجا می‌آمدم. با پدرم و همیشه هم خوابم می‌برد و در بغل او برمی گشتم.
-من تو رو سپردم به حضرت معصومه[س]. ازش خواستم همیشه مواظبت باشه... بیا الان حرم برای نظافت بسته‌است. بیا بریم.
- کجا؟
-بریم مدرسه قدیمی‌تون یه سری بزنیم.
-مدرسه؟
- یواش یواش داری خودتو لوس می کنی‌ها!
دیگر چیزی نگفتم. اصلا دوست نداشتم ناراحت شود؛ پدری که او را از قبل در یاد ندارم ولی حتی نفسش برایم آشنا بود. پرسید: «اینجا برات آشنا نیست؟».
-آ... آره خیلی آشناست.
- خیابانی که اطرافش درخت‌های بزرگی بود و یک طرفش دیواری بلند و طولانی داشت ولی من چیزی در یاد نداشتم.
- یادته همیشه می گفتی از سر خیابون تا در دبیرستان با دوستت مسابقه می‌دادی. یه بار هم افتادی دستت شکست، سارا آوردت خونه.
- سارا؟
- حالا شاید یه سری هم به خونه اونا زدیم.
چند دقیقه‌ای کنار در مدرسه ایستادیم و به آن نگاه کردیم. دوباره همراه پدر به راه خودمان ادامه دادیم.
-بابا حالا کجا می‌ریم؟
-نیم ساعت، سه ربع دیگه آفتاب غروب می کنه، بریم خونه.
تمام شک و شبهه‌های ذهنم در برابر احساس آشنا با مردی که می گفت پدرم است مثل قطره اشکی که روی زمین می‌افتد، کم و کوچک شده‌بود، دردهای مختلفی که در تمام بدنم می‌دوید هم در کنارش تحمل کردنی. دلم می‌خواست صدایش را بیشتر بشنوم ولی او حرف نمی‌زد.

-بابا می‌شه آروم‌تر بری؟ من هنوز بدنم درد می کنه.
بی‌آنکه برگردد و نگاهم کند گفت: «بدو تربچه تو که بهانه‌گیر نبودی».
هر طور که می‌خواستم سر صحبت را باز کنم سدی جلوی آن می‌بست ولی من مصمم بودم.
-بابا هوا کم کم داره سرد می‌شه‌ها؟
-خب به خاطر اینکه پاییز اومده... بیا این را بپیچ دور سر و گردنت.
و بعد شال سفیدش را داد به من.
-بابا آروم‌تر برو منم بیام.
-فکر نکنم بتونی. اولش که روی تخت بیمارستان دیدمت فکر کردم بتونی با من بیایی ولی الان...
-ولی الان چی؟
چادرم را در دست‌هایم جمع کردم و روی یک پا لی‌لی کردم. همین‌طور که با لی‌لی جلو می‌آمدم گفتم: «ببین بابا خیلی هم حالم خوبه حاضرم باهات مسابقه بدم».
یکدفعه پایم پیچ خورد و سکندری خوردم. لباس گشاد و مسخره بیمارستان خاکی شد. چادرم که خاکی بود، خاکی‌تر شد. سرم را بلند کردم. بابا بالای سرم بود.
-نگفتم نمی‌تونی. تربچه تازه می‌خواد مسابقه هم بده!
بعد دستش را دراز کرد سمت من.
چقدر تربچه گفتنش شیرین بود. دستش را گرفتم و بلند شدم. لباس بیمارستانی‌ام را تکاندم. بابا جلوتر رفته‌بود و سر کوچه‌ای ایستاده‌بود.
خودم را به او رساندم به جایی نگاه می کرد.
- در سوم خونه رفیقته؛ همونی که باهاش اومده بودی. توی تصادف چیزی‌اش نشده بود خدا رو شکر.
- کی؟
-سارا دیگه! همون دختره که همکلاسی‌ات بود. خیلی می خندید.
چیزی یادم نیامد ولی یقین کردم در سوم خانه‌ای است که در آن دختری همسن خودم زندگی می کند و همیشه می‌خندد.
-برو یه سلام علیکی بکن زود بریم داره دیر می‌شه.
بی‌آنکه چیزی بپرسم به سمت خانه راه افتادم. زنگ را زدم. به سر کوچه نگاه کردم. بابا بی‌قرار بود، خیلی این پا و آن پا می کرد.
- کیه؟
صدای پسرکی از پشت درآمد. ندانستم چه جوابی بدهم. پسرک در را باز کرد. تعجب کرد. عقب عقب به داخل خانه برگشت. صدایش را شنیدم.
- سارا! سارا! اون دوستت که تصادف کرده بود داشت می‌مرد اومده.
-زبونتو گاز بگیر... کی؟ مینا؟
سر کوچه را نگاه کردم. پدرم نبود. هول شدم. ندانستم که بایستم تا دختری که سارا صدایش می‌زدند بیاید یا...
تاب نیاوردم. به سمت سر کوچه هروله کردم. صدای دختر را می‌شنیدم.
- کجاست؟
- دم در. به خدا دم درِ!
وقتی از سر کوچه به داخل خیابان پیچیدم باز هم صدای دختر را می‌شنیدم که تبدیل به فریاد شده بود.
- حسابت رو می‌رسم. این چه جور شوخیه.
- به خدا راست می گم آبجی! اومده بود، سرش هم باندپیچی بود.
-بابا کمی جلوتر آرام آرام قدم برمی‌داشت. دویدم تا به او رسیدم. نفسم به‌سختی بالا می‌آمد. در سینه‌ام درد شدیدی در حس می کردم.
-چرا رفتی بابا؟
-داره دیرم می‌شه بابا... دوستتو دیدی؟
-صداشو شنیدم... کجا می‌خوای بری؟
-ببین اون کوچه ماست. فقط پنج کوچه با کوچه رفیقت فاصله داریم.
احساس خوبی از بی‌خبر رفتن و بی‌ربط جواب دادنش نداشتم. دست در لباس بیمارستانی‌ام کردم.

دستم به عکس خورد. دوباره آن را نگاه کردم. بوی خوبی به مشامم رسید. پرسیدم:
-بابا چرا عکس سوراخه؟ چرا پشتش قرمزه؟
-به خاطر اینکه توی جیب پیرهنم بود.
بابا دیگر مثل اول گرم نبود و سنگین جواب می‌داد. دویدم و دستش را گرفتم. دستش هم سرد شده بود. تا خواستم حرفی بزنم گفت:
- این هم کوچه ما. اون خونه که در کوچیکی داره همون که جلوش یه درخته، همون، خونه ماست.
دیدم محکم ایستاده. طوری نشانی خانه را می‌داد که انگار مرا به رفتن امر می کرد.
-مگه شما نمی‌آیی؟
- نه بابا جون کار دارم. باید برم. فردا می‌بینمت، سر قرارمون. یادت که نرفته، فردا روز تولد منه.
حرف‌هایش را نفهمیدم ولی یقین کردم که او باید برود و فردا که تولدش است، او را جایی خواهم دید.
- تربچه حواست کجاست؟ یادته همیشه خورشید از ته کوچه ما غروب می کرد؟
خورشید درست پشت سر ما قرمز شده‌بود. سایه کم‌جان و بلند ما تا روبه‌روی خانه امتداد پیدا کرده بود. به سمت خانه حرکت کردم. چند قدمی برداشتم. برگشتم بابا درست در گردی خورشید قرار گرفته بود و برایم دست تکان می‌داد. به خانه رسیدم خواستم در بزنم. به انتهای کوچه نگاه کردم. خورشید کم‌کم در افق فرو می‌رفت بابا هنوز ایستاده بود. دستم را به سمت در بردم. یکدفعه در باز شد. زنی که کاملا شبیه زن درون عکس بود، بیرون آمد. وقتی مرا دید چیزهایی که توی دستش بود زمین افتاد:
- مینا !؟
- شما... مثل اینکه مادر من هستید!
به جمله‌ای که گفتم فکر نکردم. چشمم به چیزهایی افتاد که روی زمین بود. عکس؛ عکسی که درست از وسط سوراخ شده‌بود. پشت آن رنگ قرمز زده بودند، کاغذش چروک بود و بوی خوبی می‌داد. بابا و من و یک زن که دختری کوچک در بغل داشت. دست در جیبم کردم ولی هرچه گشتم عکس را پیدا نکردم. چفیه، شالی سفید که نخ‌نما شده بود؛ آن هم بوی خوبی می‌داد. دست بر گردنم انداختم ولی چفیه هم نبود .
- مینا؟!
- فریاد دختری بود که از سراسیمگی چادرش کمی عقب رفته‌بود و موهایش که حتی روی دو طرف پیشانیش هم روییده بود مشخص بود. چند متری عقب ایستاده بود و نفس‌نفس می‌زد. عکس دیگر را برداشتم. من که دستم را با بندی به گردنم بسته بودم و همان دختر که روبه‌روی مدرسه ایستاده بودیم.
- شما مادر منی، نه؟
زن مات مات و مبهوت مبهوت نگاهم می کرد.
- ما فردا کجا قرار داریم؟ باید کجا بریم؟
زن به زحمت به خودش مسلط شد:
- فردا روز باباته.
- روز تولد؟
زن بغضش ترکید.
- چرا این عکس سوراخه؟
- آخه بابات همیشه اونو روی قلبش می گذاشت.
به ته کوچه نگاه کردم. آخرین نشانه‌های خورشید هم در افق فرو می‌رفت. اثری از بابا نبود. آرام آرام دویدم. خورشید دیگر نبود. آسمان سرخ شده بود. بابا هم نبود. احساس ضعف کردم به دیوار تکیه دادم و آرام سر خوردم و نشستم چشمم به دیوار کوچه افتاد. روی پلاک بزرگ و آبی رنگ نوشته بود: «کوچه شهید محمدعلی نورایی».
یادم آمد فردا در بهشت معصومه[س] قرار داشتیم.



آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

گریز از حرف‌های بی‌حاصل

می گویند: «اخلاق جمع خلق بروزن قفل یا خلق بروزن افق مجموعه‌ای از صفات روحی و باطنی انسان است. اخلاق از شگفت انگیز ترین مؤلفه‌های شخصیت انسان است که مباحث بسیار پیچیده و دامنه‌داری را در علوم نظری به خود اختصاص داده است دانشوران، فیلسوفان، حکیمان و اندیشمندان زیادی در این باب سخن گفته و قلم زده‌اند و از زاویه‌های مختلف درباره آن به کاوش پرداخته‌اند.» می گویند: «زندگی هر یک از ما انسان‌ها آمیخته با داوری‌ها و ارزشگذاری‌هاست و هر یک از ما در شبانه‌روز ممکن است بارها با خود بگوییم چه کاری خوب است و چه کاری نیست؟» می گویند: «در فلسفه اخلاق، اولین مسأله که با آن روبه‌رو می‌شویم، چیستی یا سرچشمه خوبی‌هاست. خوبی چیست؟ ملاک آن چیست؟ منشأ آن کجاست؟ و از کجا بدانیم که آن ملاک معتبر است؟» ما نمی خواهیم از این حرف‌ها بزنیم، اخلاق، آن است که بشود در ساده‌ترین موقعیت‌های زندگی، بی حرف و گفت به کار بست، و به کار و بار همه ما که روی زمین راه می‌رویم، مربوط باشد. اینکه چطور به بهانه گرسنگی، لقمه‌ای را از دهان دیگری نگیریم. ما از این حرف‌ها می‌زنیم.



۵۴



۵۷



مجلس

در کلاس استاد اخلاق؛ میرزا عبدالکریم حق‌شناس

شیطان گفت خودم سوارت می‌شوم!

دور خودتان می‌گردید، همه‌جای ذهن را کنکاش می‌کنید؛ از اول به آخر، از آخر بـه اول. همه راه‌هـا را مرور می‌کنید شـاید کوره راهی را که نباید می‌رفتید و رفتید، پیدا کنید تا برگردید، تا شاید آرام شـوید، تا قرار بیابید... . نمی‌دانید کجایِ سـیرِ تکـراری کـدام کار را انجام دادیـد که حالا سهمتان رفتن و نرسیدن اسـت. چشم که باز کنید، همین دور و بر شاید، رمزِ بازگشـایی گره‌کوری که افتاده، بیابید. شاید در همین صفحه‌ای که دستتان گرفته‌اید!

◆ مالی که انسان را از خدا غافل کند

«رضینا قسـمت الجبار فینا لنا علم و لاعداء مال»؛ امیر المومنین(ع) می گوید: «ما قسـمت جبار را راضی هستیم که پروردگار به ما علم و به دشـمنان مال داده اسـت». خب این یعنی چه؟ به دوستان هم مال داده است! یعنی آن مالی که آنها را مشـغول می کنـد و از ذکر خدا غافل می‌کند، این وبال است. قارون برای همین مال بود که به پیغمبر اولوالعزم جسـارت کرد. عاقبتش هم این شد که خودش و مالش در زمین فرو رفت.

◆ به بدبختی‌اش می‌ارزد

حضرت فرمود: «لا نجات الا بالعلم والعلم بالتعلم».

ملا صالح مازندرانی که حاشـیه‌ای بر اصـول کافی دارد، فقیر بود. مجلسی رحمت الله علیه هم معلم اینها بود. دید شلوارش را می‌پیچد به خودش و خودش را پشت طلبه‌ها مخفی می‌کند. وقتی طلبه‌ها رفتند، فهمید این فقیر است و شلوارش قدری پاره شده و شاید نداشته که درستش کند. گفـت: «اگر برای خدا مشـغول به تحصیل شـدی، به این چیزها راضی باش، اینها خودش درست می‌شود، می‌ارزد.» رسیدگی کرد و او را مورد توجه قرار داد. البته غرض این است که وقتی انسان خواست تحصیل کند، پیغمبر(ص) فرمود: «لا نجات الا بالعلم»؛ یعنی از هلاکت نجات پیدا می کند.

◆ یک ساعت آخر عمرت را مطالعه کن!

مشـروطه‌خواهان آمده بودند دور خانه شـیخ فضل‌الله نـوری را محاصره کرده بودند تـا او را بگیرند و دار بزنند. یک نفر هم رفته بود سـفارت انگلیس کـه یک امان‌نامه بگیرد و آنجا سـفیر گفته بود باید بیـرق انگلیس را بزند بالای خانه‌اش. وقتی آمد، دید دور تا دور خانه را گرفتند. پشت بام به پشت بام آمد و دید، مرحوم شیخ رحمت الله علیه کتاب‌ها را گذاشته کنارش و مطالعه می کند. گفت: «آقا مگر نمی‌بینی چه داسـتانی است؟ دور منزل شما را گرفته‌اند و برای نیم ساعت، سـه ربع دیگر می‌ریزند در خانه و شما را دستگیر می کنند، می‌خواهند شما را اعدام کنند. آن وقت نشسته‌ای مطالعه می کنی؟»

خب ایشـان هم مرجع بود. گفت: «بله! می‌دانـم دور خانه را گرفته‌اند». اما به پیغمبر(ص) عرض کردند یا رسول الله! اگر به ما اطلاع دادند که یک ساعت از عمرت باقی مانده، آن یک ساعت را چه کنیم؟ حضرت فرمود: «صرف آموختن علم؛ لا نجات الا با العلم و التعلم و العلم بالتعلم و تعلم من عالم ربانی...».

◆ پس نان چه می‌شود؟

شماها جوانید. بچسـبید به درس. من همین قدر که کسی می‌خواهـد برود بـرای من اتومبیـل بگیرد، در پاشـنه در که منتظـرم بیاید، یک صفحـه مطالعه می کنـم. فاقتنموا فرص‌الخیر.

آقا! فرصت‌های خیر را مغتنم بشمرید. وقتی خضر خواست از موسی جدا شود، عرض کرد؛ «حالا که می‌خواهی از من جدا شوی مرا یک نصیحت کن!»

فرمود: «نقطه اصلی و هدف اصلی شـما پروردگار باشـد». بعضی اهل بازار چون همه حواسشـان پی پول و نان است، می گوینـد پس نان چه می‌شـود؟ وقتی که تمام هم شـما خدا شـد، پروردگار عزیز، راه اصلاح معـاش را هم به تو یاد می‌دهد؛ من اصلح امر آخرته اصلح الله امر الدنیا؛ کسـی که آخرتش را درسـت کرد، خداوند دنیا را هم بـه او می‌دهد. شـب که می‌خوابد، می‌گوید فردا مبارزه با نفس را تشـدید می‌کنم، فردا بر مکارم و فضایل اخلاقی خودم نسبت به سابق اضافه می‌کنم. هم و غم او آخرت اسـت. رسول اکرم فرمود: «پروردگار زمام امور چنین کسـی را بر عهـده می گیرد. به دنیا می گوید با کمال راحتی باید خودت را در دسترس این شخص قرار دهی».

◆ تو بیا! ببین چطور اداره‌ات می کند

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود
عزیز من! تو بیا. ببین چطور اداره‌ات می کند.
خواجه پندارد که روزی ده دهد
او نپندارد که روزیده دهد
خدا رحمت کند آقا سید یحیی یزدی را؛
امید نباشی که تو را یار براند
وگر او بر تو ببندند همه درها و گذرها
ره پنهان بگشاید که کس آن راه نداند
وگر او بر تو ببندند مرو و صبر کن آنجا
که پس از صبر تو را او به سر صدر نشاند...

◆ کسی را می‌خوانید که نمی‌شناسید؟

باید ببینیم چه کسی را می‌خوانیم. ادعونی استجب لکم؛ یعنی اگر مرا بخوانی، دعایتان را اجابت می کنم. عرض کردند یا رسول الله! با اینکه توی قرآن «ادعونی استجب لکم» هست، پس چرا اجابت نمی‌شود؟ عرض کردند عصیان می کنید و هیبت و بزرگی پروردگار مانع معصیت شما نمی‌شـود و خوف ندارید. لعلکم تدعون من لا تعرفون... چون کسی را می‌خوانید که نسبت به او معرفت و شناخت ندارید.

◆ جایی برای ما بگذارید

خودتان را در معرض قرار دهید؛ خودتان را پاکیزه کنید. ترک حرام، انجام واجب، ترک مشتبه. آگاه و منتظر نفحات باشید.

بینی و بین‌الله چه کسـی می‌تواند از خدا انتظار داشته باشد؟ باید مهذب باشد.

امیر المومنین(ع) می‌فرماید: «یک جایـی برای ما بگذارید که شفاعتتان کنیم. اهل تسنن معتقدند کار کردیم در روز قیامت و اجرت می‌خواهیم. گناهشان همین اسـت. کسی برای من کاغذی نوشـت که این همه مراقبت و مراقبه کردم اما چیزی ندیدم. برایش نوشتم، گناهت همین است که عمل و مراقبه‌ات را دیدی. امامیه می گویند پروردگار به فضل و کرمش باید با ما رفتار کند».

◆ گر بر سر نفس خود امیری مردی...

«عاقل کسی است که نفس خود را زیر بار عبودیت بکشد». هی می‌خواهد از زیر بار عبودیت فرار کند. نماز و روزه و قرآن خواندن آسان است اما جلوی امیال نفسـانی این جوان را گرفتن کار مشکلی است. گر بر سر نفس خود امیری مردی...

◆ وقتی ملائک استغفار می کنند

آیت‌الله‌عظمی‌بروجردی گفت: «بارزترین‌مصادیق‌ذکرخودتحصیل علم‌است‌فی‌الله.ملائکه‌برای‌طالبین‌علم‌استغفارمی‌کنند».

◆ مجسمه بدون عمل بودن من

«و لا تترکوا الامر باالمعروف و نهی عن المنکر فیسلط علیکم شرارکم...» اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید، اشرار بر شما مسلط می‌شـوند. بخت الناس مجسمه بی عملی من بود. رادیو گفت صرب‌ها مسلمانان را در یک جای تنگ حبس کردند. اینها که غذا خواستند جلویشان کاه ریختند. یعنی شما الاغ هستید و باید کاه بخورید. حضرت فرمود «سیعطی علی الاسلام» زمانی که «لا یبغی من الاسلام الی اسم». وقتی عمل نکنید، همان صرب‌ها می‌آیند. خدا می‌داند که اگر شـما هم اسلام را پشت سـر بگذارید از این راه می‌آیند. آن وقت شما و بنده باید برویم جلوی آنها تعظیم کنیم. صرب‌ها مجسمه عمل ماهستند.

◆ اولین سوال درباره نماز است

غیر از ائمه معصومین، دیگران ممکن است خدای نکرده خلافی کنند و توبه کنند. پروردگار آنها را موفق به توبه می کند. چون ممکن است یک مرتبه رسـول پروردگار بیاید. همین‌جور که انسان مشغول است و وقتش را صرف می کند، ایشان می‌آید. ملک‌الموت یک مرتبه می‌آید و می‌پرسـد چـه کردی و چه نکردی؟

اولین چیزی که سوال می‌شود، نماز اول وقت است. اول نماز شما را می‌بینند؛ همان چیزی که ملتفت نیستید خیر دنیا و آخرت در همان است و از آن غفلت می کنید.

◆ عصبانی که شدی، بر گرده‌ات سوار می‌شود

لقمان حکیم کـم می‌خندید. عصبانی هم نمی‌شـد. غضب نمی‌کرد. وقتی شیطان خواست او را موعظه کند، از بالا خطاب آمد موعظه‌اش را گوش بده. شیطان گفت موعظه اول این است که با نامحرم خلوت نکن. اگر با نامحرم خلوت کردی، نفر سوم منم! آن قدر وسوسه می کنم تا شما را در معصیت بیندازم.

و غضب هم نکن! اگر غضب کردی روی گرده‌ات سوار می‌شوم.

خواست سومی را بگوید، به لقمان خطاب آمد که دیگر گوش نکن!

شما ها جوانید. بچسبید به درس. من همین قدر که کسی می‌خواهد برود برایم اتومبیل بگیرد، در پاشنه در که منتظرم بیاید، یک صفحه مطالعه می‌کنم. فاقتنموا فرص الخیر

نکته ۱

یک ساعت هم وقت ندارید

دریابید خودتان را! به پروردگار التماس کنید که رسول خودش را نفرستد. به محض اینکه اراده پروردگار تعلق بگیرد، ملک‌الموت می‌آید. دیگر به جوانم و پیرمرد هستم، اصلا کاری ندارد، فوری! امام باقر(ع) می‌فرماید: «وقتی چشم میت به ملک الموت می‌افتد، هویت خود را از دست می‌دهد». تا نیامده کاری کن! سعادت در این نیست هی پول تحصیل کنید و روی هم بگذارید. یک مرتبه عمرتان به سر می‌آید. آن وقت از ملک الموت درخواست می کنی یک سال... می گوید: سال‌ها را گذراندی. می گویی: یک ماه. می گوید: ماه‌ها را گذراندی. می گویی: یک روز. می گوید: روزها را گذراندی. می گویی: یک ساعت. می گوید: ساعت‌ها را گذراندی. حاضر است دنیا و آخرت را به ملک‌الموت بدهد و فقط یک ساعت از او زمان بگیرد.

به حاکم اسلامی پشت کنید، خوار می‌شوید

اگر به احکام اسلام پشت کنید، در راس حکومت یک ظالم قرار می‌گیرد. حضرت فرمود: «هر کس به احکام و رهبران دین پشت کند، پروردگار سه معامله با او می‌کند؛ یکی اینکه بالای سرش سلطان ظالمی قرار می‌دهد، دوم اینکه تا زمانی که در دنیاست، او را خوار و ذلیل می‌کند، سوم اینکه او را بی ایمان از دنیا می‌برد».

مجلس

حرف‌هایی درباره بحث عالمان اخلاق درباره غیرت

غیرت داشته باش به فطرت خود کمک کن

آیت‌الله آقامجتبی تهرانی

کمرنگ شدن غیرت؛ منشأ بسیاری از مفاسد جامعه، این بحثی است که مورد احتیاج است و نقشی اساسی دارد و می‌توان گفت بسیاری از مفاسد بر محور کمرنگ شدن غیرت شکل می‌گیرند. غیرت مربوط به روح است که نشأت گرفته از حب به شیء است و موجب می‌شود که انسان کوشش کند، آنچه را حفظش عقلا و شرعا لازم است، حفظ کند. این تعریف علمای اخلاق از غیرت بود.



انواع غیرت از نظر ریشه حب

از نظر حب که امری است درونی، می‌توانیم سه تصویر ارائه کنیم:

۱- حب حیوانی: که بسیاری از حیوانات هم این را دارند و غیرتی هم که از آن نشأت می‌گیرد، غیرت حیوانی است. دیده‌اید که حیوانات نسبت به حفظ و حراست از فرزندانشان چه می‌کنند.

البته برای اینها مقطعی است. بعضی از آنها تا یک مقطعی هست بعد با هم بیگانه می‌شوند. حتی در بعضی روایت‌ها داریم که وقتی می‌خواهند ما را نکوهش کنند، می‌گویند بروید از خروس غیرت یاد بگیرید. خروس نسبت به همسرش غیرتمند است، حالا بی‌غیرت‌ها را نسبت به آن در جامعه می‌شناسید، حتی بی‌غیرت حیوانی. دیگر تطبیق با شماست، کار ما اینها نیست، کار ما گفتن کلیات است.

۲- حب انسانی: حب انسانی در ارتباط با عقل عملی است؛ یعنی اموری در انسان هست که آمیخته به وجود اوست و من از آن به عقل عملی تعبیر کردم؛ حُسن و قبح‌ها نسبت به یک سنخ از اعمال که ربطی به دین هم ندارد؛ مثل اینکه ظلم بد است و عدل خوب است. اینها در ارتباط با آن حب انسانی است که انسان عدل را دوست دارد، امانتداری را دوست دارد و... . از آن طرف، یک سنخ مسائل قبیح است. آنهایی را که حَسَن است دوست می‌دارد و از آنها که قبیح است بدش می‌آید.

در اینجا هم غیرت انسانی مطرح می‌شود. نسبت به اموری که دوست می‌دارد و حَسَن است، باید غیور باشد، یعنی آن را حفظ کند. این از امور فطری انسان است. نزد عقل من حَسَن است و حفظ آن هم لازم است؛ کاری نکنم که این امور آمیخته به وجود من از بین برود.

مثلا عفت، یک چیز تحمیلی نیست، اکتسابی است و مربوط به انسان است و حَسَن است. بنابراین، حفظ این هم عقلا لازم است. در ارتباط با تعریف غیرت علمای اخلاق گفته‌اند: «حفظ و حراست از امری که حفظ آن عقلا لازم است».

۳- حب مربوط به بُعد معنوی انسان: حبی که در ارتباط با بُعد دیگری از وجود انسان است. بحث از همه ابعاد انسان نیست؛ دایره و مدار آن قدری تنگ می‌شود و آن بُعد معنوی انسان است که مربوط به معتقدات دینی و ایمان است؛ یعنی دلبستگی به خداوند. اینجا هم حب است که از این حب هم غیرت نشأت می‌گیرد؛ غیرتی که اسم آن را می‌گذاریم غیرت دینی؛ حفظ دین؛ یعنی تلاش برای اینکه دین خودم را حفظ کنم.

این سه حب را داریم، سه‌گونه هم غیرت داریم چون غیرت نشأت گرفته از حب است. آنچه علمای اخلاق مطرح می‌کنند در ارتباط با بُعد انسانی است، غیرت انسانی و غیرت دینی و ایمانی است؛ «ان الغیرَةَ منَ الایمان»؛ غیرت از ایمان است.

فرزند دنباله وجودی انسان است

انسان از این عالم که می‌رود، انقطاع کلی ندارد. فرزند دنباله وجودی و ادامه وجود پدر و مادر است. اما این به چه لحاظ است؟ فرزند برای والدین مفید است. با وجود فرزند انگار هنوز از این نشئه نرفته و چه بسا بتواند با همین ادامه وجود، از او بهره بگیرد.

تعبیرهای مختلفی درباره اولاد داریم. یک تعبیر در روایت‌ها این بود که اولاد میراث الهی است. دوم اینکه اولاد، امانتی الهی است. اولاد، ادامه هستی پدر و مادر در این نشئه است.

بقای انسان به تربیت صحیح فرزند است

انسان نباید ادامه وجودش را منقطع کند و از بین ببرد. هیچ کس نمی‌خواهد از بین برود. آدم بقا می‌خواهد نه فنا. از آن طرف هم انسان نباید در امانت خیانت کند. اینها چیزهایی است که از مفطورات ماست. فطرت می‌گوید خیانت قبیح است. فرزند میراث الهی است، نباید انسان ارثیه را هدر بدهد. راه عدم انقطاع و راه اینکه انسان خیانت نکند، راه اینکه میراث را به هدر ندهد، چیست؟ راه آن ادب و تربیت است.

از علی (ع) نقل شده که فرمود: «خَیرُ ما ورثَ الآباءُ الأَبناء الأَدَب».

بهترین چیزی که پدر برای فرزند به ارث می‌گذارد، تربیت اوست. ارثیه در مال نیست، چرا؟ چون رابطه آن با انسان اعتباری است. تو که رفتی دیگر تو مالک نیستی! وقتی مُردی، تمام شد، برو هرچه می‌خواهی دست و پا بزن.

اشتغال اصلی والدین باید تربیت فرزند باشد

در معارف دینی داریم که در ارتباط با خانواده‌تان، خاندانتان به طور کلی، بیشترین سعی و کوششتان را برای مسائل مادی او نگذارید! بیشترین هَم تو، تربیت او باشد چون او ادامه وجود تو است، بقای تو به بقای انسانیت و معنویت اوست نه حیوانیت او. اگر او از بُعد انسانی تربیت شود، از نظر بُعد معنوی تربیت شود، ادامه حیات انسانی و معنوی تو است.

بنابراین نه اینکه هَمت را نگذار برای اداره مادی او، نه، بیشتر روی مسأله تربیتی تکیه داشته باش. در نهج‌البلاغه است که علی (ع) می‌فرماید: «لَا تَجْعَلَن أَکْثَرَ شُغْلِک بأَهْلِکَ وَ وَلَدِک، فَإن یَکُن أهلُکَ و وَلَدُکَ أولیاءَ الله فَإن اللهَ لا یُضیع أولیائَه».

بیشتر اشتغال خود را نسبت به خانواده و فرزندت قرار مده که اگر خانواده و فرزندت اولیای خدا باشند، خدا آنها را وانمی‌گذارد.

بیشترین اشتغال خود را در این عالم، از نظر مادیشان قرار نده. بعد توضیح می‌دهد که این قبلی را روشن می‌کند که تو اگر بیایی کار کنی، بیشترین هَم خود را بگذاری برای اینکه اینها از دوستان خدا شوند، روی بُعد معنوی اینها کار کنی، پیوند اینها را با خدا محکم کنی، اگر این کار را کنی، این را بدان خدا دوستانش را هیچ وقت رها نمی‌کند. برو فرزند و خانواده‌ات را ولی‌الله کن، وقتی رابطه‌اش با خدا درست شد، غصه این را نخور، هیچ وقت مولا عبد را رها نمی‌کند.

گاهی بعضی‌ها می‌آیند پیش من صحبت می‌کنند. می‌گویم چطور شد؟ تو خدا داشتی و نسبت به تو رازق بود، آن وقت نسبت به فرزندت نیست؟ بله؟ تو که هستی که خیال کردی رازق اینها هستی؟ تو که رازق او نیستی که! خیال کردی اگر تو مُردی، خدا هم ـ نعوذبالله ـ می‌میرد؟ خدا که نمی‌میرد، او زنده است. بعضی‌ها می‌خواهند آتیه فرزندانشان را تأمین کنند تا چند نسل!

> گاهی به بعضی‌ها می‌گویم چطور شد؟ تو خدا داشتی و نسبت به تو رازق بود، آن وقت نسبت به فرزندت نیست؟ تو که هستی که خیال کردی رازق اینها هستی؟ خیال کردی اگر تو مُردی، خدا هم ـ نعوذبالله ـ می‌میرد؟ بعضی‌ها می‌خواهند آتیه فرزندانشان را تأمین کنند تا چند نسل!

اکثر شغلت را می‌گذاری برای دنیایش؟ نه، بیشترین همتت را برای دنیای او نگذار، بیشترین کار را بگذار روی بُعد معنوی و انسانی او.

اگر می‌خواهی نسبت به او غیرت به خرج بدهی و از او بر محور محبت به او حفظ و حراست کنی، به این است که تو انسان مؤمن باقی بگذاری و بروی، نه ـ نعوذبالله ـ یک حیوان چموش. چون از آن طرف هم هست، اگر فقط روی محبت حیوانی و غیرت حیوانی بخواهی کار کنی، نتیجه این می‌شود؛ جامعه الهی با غیرت انسانی و غیرت دینی ساخته می‌شود.

فرق غیرت حیوانی با غیرت انسانی و غیرت دینی در این است که بیشتر همتت را برای این بگذاری. اگر بخواهید جامعه انسانی و الهی شود، باید روی غیرت انسانی و دینی جامعه کار کنید، نه اینکه بروید در کانال غیرت حیوانی و همیشه آن را پررنگ کنید و در نتیجه آنها تحت‌الشعاع قرار بگیرد. اگر غیرت دینی و انسانی آرام‌آرام از یک جامعه رخت بربندد، چیزی برای آن جامعه باقی نمی‌ماند.

ضرورت شدت غیرت در محیط خانوادگی

اولین محیطی که این نقش را ایفا می‌کند، همین محیط خانوادگی است. روی این بسیار تأکید شده است که از همان هنگام نطفه اهمیت دارد و شروع می‌شود.

در محیط خانوادگی وی که غالبا شدیدترین محبت در آن هست، باید غیرت هم خیلی قوی‌تر باشد چون پیوند، پیوندی قوی است و روی آن زیاد تأکید شده است. نقشی که انسان در این محیط از مربیان خودمی‌گیرد، خیلی اساسی و سرنوشت‌ساز است.

فطرت اکتسابی نیست!

انسان وقتی پا به این نشئه می‌گذارد، بچه از مادر که متولد می‌شود، مفطور به فطرتی است که آمیخته به وجود او هستند. فطرت در همین دو بُعدی است که بحث کردیم؛ یعنی عقل عملی و دین. همان موقع که به دنیا آمده است، لازم نیست به او بگویی، اکتسابی نیست. او در بُعد معنوی، هم خداجو و هم خداخواه است. هم دنبال خدا می‌گردد، هم خدا را دوست دارد. این فطرت اوست؛ یعنی آمیخته به حق است «کُل مَولودٍ یولَدُ عَلَی الفطرَة» هر فرزندی بر اساس فطرت به دنیا می‌آید. بعد فطرت را هم معنی می‌کند «ألفطرَةُ هی التوحید». این آمیخته به اوست. نمی‌خواهد به او تحمیل کنی.

تربیت یعنی شکوفایی فطرت

تو فقط یک کار کن و آن اینکه به این فطرت کمک کن و آن را رو به رشد ببر، والا خود او سرمایه دارد، نمی‌خواهد تو برای او سرمایه فراهم کنی؛ چه در بُعد الهی او و چه در بُعد انسانی‌اش. همان موقع که پا به عرصه این نشئه گذاشت، در فطرت او این مطلب هست که ظلم بد است، عدل خوب است، فحش بد است، دروغ بد است، خیانت بد است، امانتداری خوب است و... اینها همه در فطرت اوست. می‌گوییم اینها در فطرت اوست؛ یعنی مربوط به بُعد عقل عملی است.

تحمیلی نیست که بخواهی به او بگویی، فقط وقتی به دنیا آمد خرابکاری نکن، به این بچه ضربه نزن. به این امانت

خانواده؛ کانون قوی‌ترین پیوندها

پیوندهای انسان با دیگران را تقسیم‌بندی می کنیم به نسبی، سببی، آموزشی، شغلی، رفاقتی و... تا برسد به معنوی که عبارت است از پیوند دینی؛ همین که قرآن می‌فرماید: «إنمَا المُؤمنونَ إخوَه». هر یک از این پیوندها، محبت‌هایی در پی دارد و هر محبتی که به‌وجود می آید باید غیرت را با خود داشته باشد. اولین محیط که قوی ترین پیوند را دارد و قوی ترین حب آنجاست که عبارت از پیوند خانوادگی است؛ پیوند و محبت میان فرزند و پدر و مادر، برادر و خواهر و... . شدید ترین محبت‌ها اینجاست.



الهی خیانت نکن. خواهم گفت که خیانت چگونه است. گاهی در عمل گاهی در لفظ.

◆ صفحه وجودی کودک پاک است

اموری هست که به عنوان ملکات اعمال مطرح است. ملکه این است که با تکرار یک سنخ اعمال چه از خودش صادر شود چه از غیرانعکاس پیدا کند و در وجود انسان نقش ببندد. چه سمعی، چه بصری. صفحه وجودی فرزند، صفحه پاکی است و چیزی در آن نوشته نیست. از نظر ملکات چطور؟ پاک است. ملکه‌ای نسبت به کارها و زمینه و گرایشی ندارد.

در معارفمان داریم که فرزند در خانواده که محیط اولی است، به انسان‌های دیگر چشم باز می کند و چهره‌ها را می‌بیند، اعمال را می‌بیند. اینهاست که دانه‌دانه در او وارد می‌شود و این روی صفحه سفید پاک اثر می گذارد و نقش می‌بندد. اینجاست که گفته‌اند باید مراقب باشید! تربیت در ارتباط با اینجاست.



در روایت داریم که مثلا علی(ع) به امام حسن(ع) خطاب کرد: قلب بچه مانند زمین خالی‌ای است که هر چه در آن ریخته شود، قبول می کند. پس من به تربیت تو مبادرت ورزیدم، پیش از آنکه قلبت سخت شود



در روایت داریم که مثلا علیِ(ع) به امام حسن(ع) خطاب کرد: «إنمـا قَلبُ الحَدَثِ کَالأرض الخَالیـهٔ ما ألقیَ فیها من شَیءٍ قَبلَتهُ فَبادَرتُکَ بالأَدَب قَبلَ آن یَقسُوا قَلبُکَ» قلب بچه مانند زمین خالی‌ای است که هر چه در آن ریخته شود، قبول می کند. پس من به تربیت تو مبادرت ورزیدم، پیش از آنکه قلبت سخت شود.

در این بچه هیچ چیزی نیست، هر چیزی در آن بریزی مثل زمینی می‌ماند که در آن بذری یا درختی نشانی؛ قبول می کند. این زمین صاف است. حضرت فرمود قبل از آنکه این دل تو سخت شود شروع کردم. قبل از اینکه این زمین چیزی قبول نکند، تو را ادب کردم. فرزند ابتدا که می‌آید، پاک و تمیز است. فطرتی هم همراه خود آورده است؛ چه در بُعد معنوی و چه در بُعد انسانی. خدا در او نهاده. تو هستی که الان می‌خواهی پایه‌ریزی کنی.

◆ تربیت در کودکی راحت تر است

فرق بین این محیط با محیط‌های دیگر این است که ملکات در این محیط سریع‌تر نفوذ می کنند؛ هم پاک است و هم بحث از سرعت اثرپذیری است؛ سریع روی او اثر می گذارد. این عبارت را در باب تعلیم و تِعلم شنیدید که دیگر جزو تکیه‌کلام‌های مشهور است؛ «ألعلمُ فی الصغَر کَالنقش فی الحَجَر». علم در کودکی مانند حکاکی روی سنگ است. سریع اثر می کند و می‌ماند.

معنای «یَقسوا» که امیرالمؤمنین در روایت فرمود، این است که هنوز سخت نشده که بخواهم با زور وارد دلت کنم چون اگر بزرگ شدی، دیگر نمی‌شود به این زودی در این زمین چیزی بار آورد. اگر بخواهم تعبیر مسامحی کنم، این زمین حتی شخم‌زدن نمی‌خواهد؛ که بخواهیم سنگ و کلوخ و... را جمع کنیم و بعد بکاریم. به قدری آماده است که زود و حسابی در آن نفوذ می کند. سرعت نفوذ خیلی بالاست.

اینکه اسلام این همه تکیه کرده دربارهٔ محیط خانواده برای این رابطه قوی است که در کار است. اولین محیط است که می‌خواهد این ملکات را در این دل پاک و صاف روح صفحه تمیز وارد کند.

ما این همه سفارش در روایت‌ها داریم؛ حتی درباره خود انبیا، نسبت به مأموریت‌های الهی، اینکه به آنها هم می گویند اول برو سراغ خانواده‌ات، به این دلیل است.

◆ اقتضای غیرت انسان، تربیت فرزند به آداب الهی است

غیرت انسانی و الهی اقتضا می کند که فرزند را به آداب انسانی و الهی تربیت کنی. یک انسان تحویل جامعه بده، یک مؤمن تحویل جامعه بده، نه یک حیوان. به خدا قسم حیوان دو پا زیاد است. نمی‌خواهد دلسوزی کنی که بخواهی حیوان دوپا زیاد کنی! خدا خیلی فراوان دارد! دنبال این باشید که یک انسان تحویل جامعه بدهید. یک مؤمن تحویل جامعه بدهید. غیرت ایمانی، دینی و انسانی تو این را اقتضا می کند، اگر حب صادقانه و خالصانه داری باید این طور تربیت کنی.

تو که انسانی و نسبت به فرزندت حب انسانی و الهی داری، مساله حیوانیت تحت‌الشعاع است.

علی(ع) می گوید: «بیشترین کارت را برای تربیت و بعد معنوی او بگذار. حیوانیت را بگذار. خدا به او می‌دهد؛ مثل بقیه حیوانات که برای آنها روزی می‌دهد و از گرسنگی نمی‌میرند».

چند روایت معتبر درباره لباس حیا

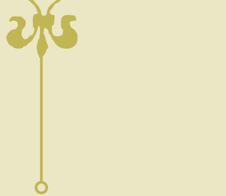
زندگی جای بندبازی نیست!

مهمان



محمدجواد حاج‌علی‌اکبری

همه ما دوست داریم لباسی بپوشیم که عیب‌هایمان را بپوشاند و زیبایی‌هایمان را بیشتر کند. حضرت علی(ع) این لباس را حیا می‌داند؛ لباسی که پیامبر(ص) درباره آن می گوید: «هرکس آن را بر تن کند، عیب‌هایش پوشانده می‌شود». نسبت ویژه‌ای بین حیا و ایمان در روایات فراوانی مطرح شده است و حیا را مسبب هر زیبایی مطرح می کند: «الحیاء مفتاح کل الخیر». البته خداوند در قرآن مبین هم در داستان حضرت موسی به حیا اشاره می کند و آن را به صورت ظریفی بیان می کند. با توجه به این مطالب می توان حیا را از زاویه‌های مختلفی بررسی کرد؛ حیا با خویشتن، پروردگار و دیگران. سعی می کنم به بحث درباره حیطه سوم، یعنی حیا در ارتباط انسان با دیگران، مناسبات و روابط اجتماعی بپردازم.



◆ حیا چیست؟

قبل از هر ورودی به بحث حیا باید تعریفی از آن پیش رو داشته باشیم؛ اینکه حیا چیست و این موضوع چه جایگاهی دارد که وجود پیامبر اکرم(ص) خیلی صریح این مساله را مطرح می کنند که هر دینی برای خودش یک امتیاز دارد و بعد می‌فرمایند: «ان لکل دین خلقا و ان خلق السلام الحیاء».

حیا در معنا، حضور و رعایت حضور بر اساس خود و ایمان است؛ یعنی اگر این چند مساله را در کنار یکدیگر بگذاریم معلوم می‌شود حیا یعنی چه.

وقتی سخن از حیا به میان می‌آید، حضوری مطرح شده و حیا می‌شود رعایت خردمندانه و مومنانه حضور دیگران. به عبارتی رعایت حضوری که انسان در ارتباطش با دیگران به کار می‌بندد تا سالم بماند و آسیبی نبیند و نتیجه تمام این مسائل در کنار هم می‌شود سلامت طرفینی.

یکی دیگر از کلید واژه‌ها در باب تعریف حیا، کلمه خردمندانه است. این واژه تکلیف ما را در خیلی از مواقع روشن می کند. به عبارتی خردمندانه عمل کردن در حیا یعنی اینکه انسان دقیقا بنشیند و به تفکر و تامل در ارتباط با دیگران بپردازد که چه نکته‌هایی باید در این روند لحاظ شوند که این ارتباط قدسی، پاکیزه و انسانی باشد. کلمه ایمان اینجا به کمک آدمی می‌آید. یعنی وقتی که عقل و خرد انسان نمی‌تواند جوابگو باشد باید سراغ عقل کل، «خداوند متعال» برویم تا بتوانیم به درک و تفسیر و شناسایی یک سری از حریم‌ها برسیم.

◆ حیای خردمندانه! حیای جاهلانه!

رعایت حضور دیگران بر یک مبنای محکم ایستاده و آن خرد انسانی و الهی است که پیش‌تر به آن اشاره شد. به عبارتی این رعایت باید پایه‌ای خردمندانه داشته باشد؛ در غیر این صورت می‌شود حیای احمقانه و جاهلانه. برای روشن‌تر شدن موضوع مثالی می‌آورم؛ گاهی اوقات موضع انسان در ارتباطش با دیگران منفعل است؛ یعنی حالتی که نمی‌تواند حرف خودش را بزند و از حقش دفاع کند یا سؤالش را مطرح کند و... و بعد از او سؤال می‌شود که چرا مساله را مطرح نکردی؟ می گوید خجالت کشیدم. این خجالت کشیدن گاهی اوقات در اصطلاح عموم تعبیر به حیا می‌شود. در واقع مقصود این است که فلانی آدمی کمرو و خجالتی است. خجالتی‌ای بودن در این معنا نه تنها فضیلت نیست بلکه یک نقص است؛ یک نقص روانی. پس ما نمی‌توانیم کمرویی را به عنوان حیا بشناسیم، اگر هم به آن بگوییم حیا بهتر است که اسمش را بگذاریم حیای احمقانه.

◆ حیا در قامت ادب

رعایت خردمندانه حضور گاهی در معنای ادب هم مد نظر قرار می گیرد. نکات مختلفی در این ادب وجود دارد که اگر بخواهیم خلاصه‌اش کنیم این است که شخصیت، سن و سال، رابطه و... طرف مقابل چه نسبتی با ما دارند. مثلا بعضی رعایت‌ها در محیط خانواده در برابر پدر و مادر از طرف فرزندان مغایرتی با حیا ندارد.

مهم است که با خردمندی و دقت و مطالعه، تفکر و گاهی هم با مراجعه به کارشناسان فن و تجربه گذشته به این تشخیص برسیم که در مواجهه با دیگران باید چه نکاتی را رعایت کنیم؛ به‌خصوص رعایت و ادبی که باعث می‌شود سطح ارتباط ما با دیگران از چهارچوب انسانی خود به سطحی حیوانی تنزل پیدا کند. همین‌هاست که مساله حیا را جدی و مهم می کند.

◆ خانم‌ها ۹، آقایان ۱!

یک مساله مهم درباره حیا وجود دارد که باید مورد تاکید قرار بگیرد. در منابع اسلامی در تقسیم حیا بین زن و مرد سهم عمده به زنان واگذار شده. مثلا گفته‌اند که اگر حیا ۱۰ قسمت باشد، نه قسمت آن نزد زنان است و یک قسمتش مربوط به مردان. دلیل اصلی هم این است که زن‌ها و به‌خصوص دختران جوان لطافت جسمی، روحی و روانی بی‌نظیری در وجود خود دارند که آقایان از آن محروم هستند و همین موضوع باعث می‌شود خانم‌ها در برخوردها آسیب‌پذیرتر و شکننده‌تر باشند.

امیرالمومنین تعبیری زیبا در این باب دارد؛ «الامراه ریحانه، لیست بقهرمانه». این حدیث حکایت از آن دارد که زن یک گل است و ظرافت‌های خاص خودش را دارد و خداوند متعال او را برای ماموریت‌های دقیق، ظریف، حساس و سرنوشت‌سازی آفریده است.

پس با توجه به اینکه در این ناحیه آسیب‌پذیری برای خانم‌ها بیشتر است، حفاظت از آنان هم باید بیشتر باشد.

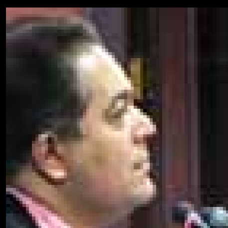
بنابراین بحث حیا درباره خانم‌ها جدی‌تر می‌شود و در واقع خانم‌ها می‌توانند مناسبات اجتماعی و معاشرت‌های خودشان را بر اساس شرع و اصل حیا تنظیم کنند.

اگر آدم بتواند لباس حیا را به تن بپوشاند، می‌تواند در اوج کرامت و زیبایی قرار گیرد و سلاح حیا او را از آسیب‌هایی که ممکن است در مسیر راهش قرار گیرد یا از او به دیگری برسد مصون دارد و همچنین سلامت عمومی و اخلاقی را هم برای انسان به ارمغان آورد.

سبک زندگی

دوران مدرن، دوران جداکردن مفاهیم از همه تعلقات آسمانی آنهاست و آنچه امروز در غرب به عنوان «سبک زندگی» مطرح می‌شود سبکی از زندگی است که افراد از جنبه‌های استعلایی وجودشان در آن تهی می‌شوند و درعوض در نوع تکثیر یافته‌ای از انواع مدل‌های رنگارنگ زمینی سرگردان می‌مانند. اگرچه ظاهرا انسان غربی مدل زندگی خود را از بین مدل‌های متنوع و متکثری انتخاب می کند اما ذات همه این انواع منشا واحدی دارد و این تکثر دروغین دیر یا زود جای خود را به دل زدگی از زندگی برنامه‌ریزی شده توسط کمپانی‌های بزرگ تجاری می‌دهد.

در مدل زندگی دینی «سبک زندگی» همان سیره است که سال‌های سال در مکتب‌خانه‌ها و حوزه‌های علمیه و... آموزش داده می‌شد و انسان مسلمان را با مدل زندگی پیامبران، ائمه و اولیای خدا آشنا می کرد. در مدل زندگی دینی آنچه بیش از همه مهم است روش‌هایی است که با آنها می‌شود به رشد رسید و ظرافت‌های روح بشری را برای رسیدن به مقصود نهایی توسعه داد. آنچه در این مدل درباره مدل‌های ارباط انسان با «ماده» آمده است، در مسیر همین هدف است. مدل زندگی دینی یک ادعای مهم دارد و می‌خواهد ثابت کند که می‌شود در دنیا بود و برای آخرت زندگی کرد.





در جست‌وجوی راه

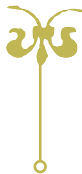
پاتوق

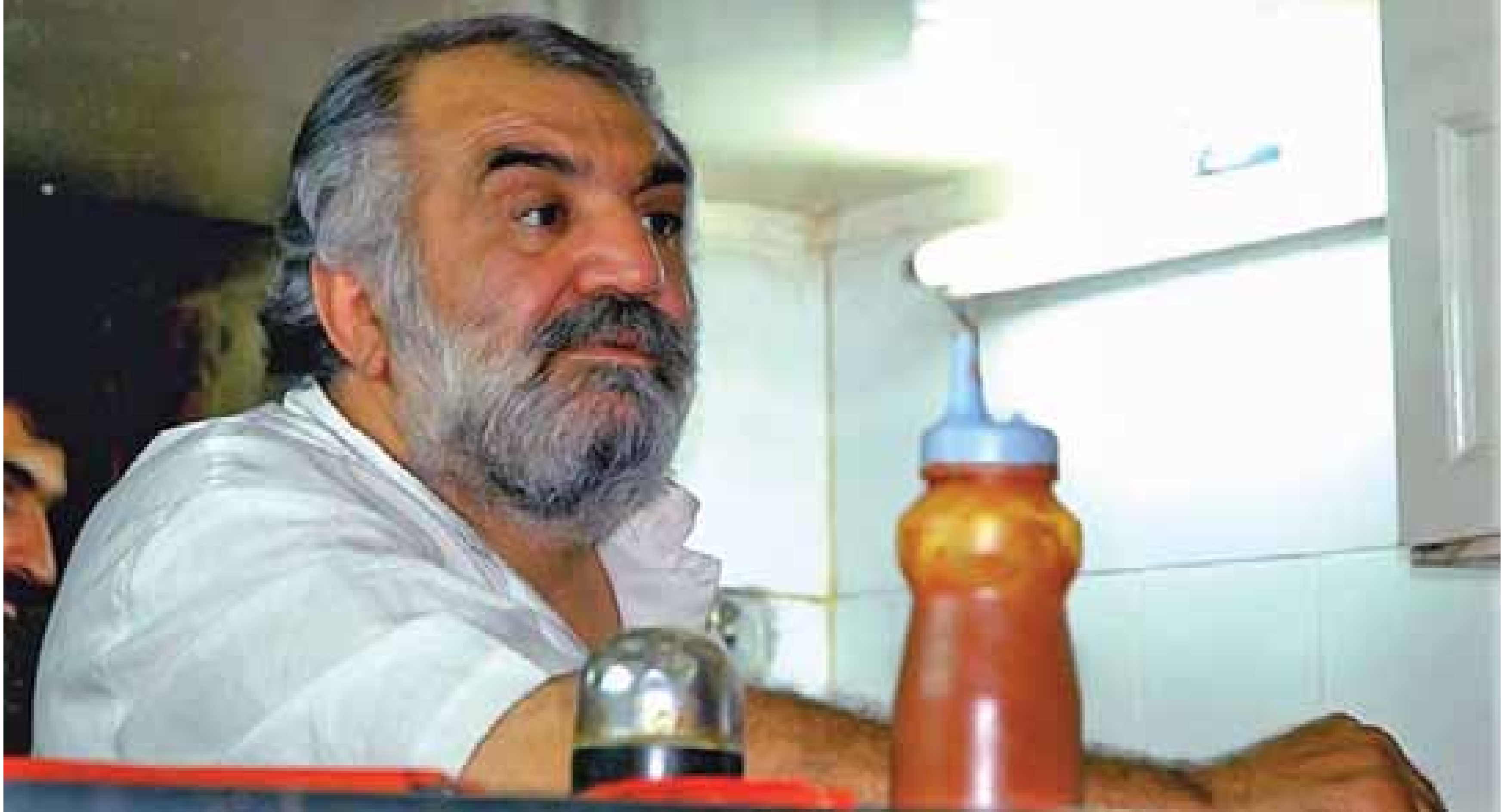
پیتزافروش قدیمی تهران می‌گوید «کاسبی عبادت است»

از این مغازه گرسنه بیرون نمی‌روید

رضا صیادی

یک مغازه کوچک که سن میز و صندلی‌اش بیشتر از من و شماست، همراه یک یخچال قدیمی بزرگ و ده‌ها جعبه نوشابه، همه مغازه «آقا داود» است؛ می گوید حدود ۵۰ سال پیش برای نخستین بار پیتزا را وارد تهران کرده و حالا حدود نیم قرن از آن روزگار می گذرد اما انگار مغازه آقا داود در گذر زمان دچار هیچ تغییر و تحولی نشده. در تهران سال ۸۹ که فست‌فودها برای جذب مشتری دست به هر کاری می‌زنند، عجیب است که این مغازه قدیمی و کوچک، مشتری‌های بسیاری دارد که از گوشه و کنار شهر، اینجا را برای غذاخوردن انتخاب می‌کنند.





ساده و دوست داشتنی

آقا داود نه برای دکور مغازه‌اش کاری کرده و نه روی سر کارگر بیچاره‌ای عروسک میکی موز را جاسازی کرده تا در خیابان بایستد و شکلک در بیاورد. او، نه روی میزهای مغازه‌اش منوهای آنچنانی گذاشته و نه حتی یک کاغذ کوچک به عنوان تراکت تبلیغاتی چاپ کرده. اتفاقا مواد تشکیل‌دهنده غذایش هم جنس‌های درجه یک نیستند، کالباس مارتادلای ساده، کمی هم پنیر و سوسیس اضافه‌اش کنید تا بشود یک پیتزای مخلوط در مغازه او.این مغازه مال هر کس دیگر بود، باید خودش را با مگس‌پرانی سرگرم می کرد، اما پیرمرد قصه، طوری با مشتری‌هایش رفتار می کند که حاضرند برای خوردن همین پیتزا در مغازه‌ای که ذکر خیرش بود، صف بکشند. حاضرند ده‌ها پیتزافروشی آنچنانی را رد کنند تا در کوچه لولاگر خیابان نوفل لوشاتو، جعبه نوشابه را برگرداند، صندلی‌اش کنند و پیتزاهای آقا داود را بخورند. چرایش را باید از خودشان پرسید. باید یک روز بروید آنجا تا ببینید ارتباط این کاسب با مشتری‌هایش چگونه است.اگر یک روز گذرتان به مغازه آقا داود افتاد، با ماجراهای عجیب و غریب بسیاری رو به رو می‌شوید. احتمالا آقا داود را ندیده، بشناسید. چون قیافه‌اش از دور داد می‌زند که در این مغازه چه کاره است. پیرمردی با ریش و موی بلند که حالا دیگر رنگ غالبش سفید شده. قیافه‌اش بی‌شباهت به درویش‌ها نیست. به چهره‌اش بیشتر می‌آید که صاحب یک کله‌پزی باشد تا پیتزافروشی! با این حال، پشت یخچال می‌ایستد و با تسلط خاصی، امور مغازه را مدیریت می کند. اگر باشد، خودش سفارش می گیرد و اجازه نمی‌دهد کس دیگری با مشتری صحبت کند.

رفیق‌های قدیمی

یک ویژگی مشترک بین بیشتر مشتری‌های پیتزا داود وجود دارد؛ همه آنها فکر می کنند که صمیمی‌ترین مشتری و رفیق صاحب مغازه هستند. حالا اگر شما هم برای اولین بار به مغازه او بروید، احتمالا همین طور فکر کنید، چون آقا داود طوری با شما سلام و علیک می کند که انگار ۳۰ سال است با هم رفیق گرمابه و گلستانید. با این حال، آنهایی که برای اولین بار گذرشان به این مغازه می‌افتد، باید هنگام سفارش غذا اسم کوچکشان را بگویند. آقا داود می پرسد: «اسمت چیه؟» و تو اگر در پاسخ نام خانوادگی‌ات را بگویی، آقا داود می گوید: «گفتم اسمت چیه؟ اسم کوچیکت» و همین رد و بدل کردن اسم، اولین بهانه رفاقت تو با قدیمی‌ترین پیتزافروش تهران می‌شود. دومین نکته، هنگام سفارش دادن غذا پیش می‌آید؛ آقا داود، حجم غذای سفارش داده شده را با تعداد سفارش‌دهنده‌ها می‌سنجد، اگر حدس بزند که تعداد پیتزاها از خوراک شما بیشتر است، آن را قبول نمی کند و می گوید: «زیاد است، اسراف می‌شود»، مثلا اگر دو نفر باشید و دو تا پیتزا سفارش بدهید، می گوید: «یکی بخورید، اگر سیر نشدید، دوباره سفارش دهید. بدون نوبت برایتان آماده می کنم». چانه زدن هم بی‌فایده است، مرغ آقا داود یک پا دارد و زیر بار سفارش زیاد نمی‌رود. خلاصه وقتی سفارش شما قبول شد و مهر تایید گرفت، آقا داود کلی کالباس که به شکل غیرمنظم برش خورده را، روی یک تکه فویل می گذارد، رویش سس و آویشن می‌ریزد و می‌دهد دستتان: «مشغول باش تا غذا حاضر شود». خودت می‌دانی که ارزش ریالی این کالباس‌ها چندان قابل توجه نیست، اما همین قدر که متوجه می‌شوی صاحب مغازه دارد تو را تحویل می گیرد، کلی ذوق می کنی و چنان با اشتها کالباس‌های خام را گاز می‌زنی که انگار داری بهترین غذای دنیا را می‌خوری. آقا داود، بهتر از تو حساب کالباس‌ها را دارد، برای همین قبل از آنکه آخرین تکه‌های کالباس را بخوری، اسمت را صدا می‌زند و می گوید: «فلانی! بیا این کالباس‌ها را بگیر، هنوز غذا حاضر نشده». خلاصه تا زمانی که پیتزای تو از فر قدیمی مغازه بیرون نیاد، همین آش است و همین کاسه. آن‌قدر کالباس به تو می‌دهد که فرصت نکنی دیوارهای زهوار دررفته مغازه را که با اسکناس‌های کشورهای مختلف پر شده، ببینی.

به زور می‌توان از زیر زبانش حرف کشید: «وقتی من این مغازه را راه انداختم تو هنوز نبودی جوون.در این چند سال، همیشه سعی کردم حق مردم را بدهم. کاسب اگر واقعا «کاسب» باشد، مشتری‌اش را خدا می‌رساند.» قبل از آنکه سوال کنم، «یعنی چی واقعا کاسب باشد؟» خودش می گوید: «مردم قبل از جنس، از تو اخلاق می خواهند. اگر با مشتری‌ات رفیق باشی، نمی‌تواند جای دیگر غذا بخورد. الان مدتی است که من پادرد گرفتم و کمتر می‌آیم مغازه. آن‌قدر مردم سراغم را می گیرند که این بنده‌های خدا کلافه شده‌اند. کاسبی نوعی عبادت است، حساب و کتاب دارد.»

غذا را که روی میزت می گذارند، متوجه می‌شوی که این پیتزا، هیچ شباهتی به پیتزاهای امروزی ندارد. همان ترکیب و شکل شمایل ده‌ها سال پیش را دارد، درست مثل در و دیوار مغازه و روحیه خود آقا داود؛ ساده، بی‌تجمل و البته دلچسب. راست گفته‌اند که «المال یشبه بصاحبه».

سیر شدی؟

ویژگی‌های منحصر به فرد او، همین جا تمام نمی‌شود. موقع پرداخت صورت‌حساب که می‌رسد، باید یک نفر برود و پول را پرداخت کند، آقا داود اصلا خوش ندارد مشتری‌هایش برای پرداخت صورت‌حساب با هم تعارف تکه پاره کنند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، خودش تعیین می کند که چه کسی باید حساب کند. اگر بخشی از غذایتان هم مانده باشد، خودش پیشنهاد می کند غذا را ببرید. باقیمانده غذا را داخل ورق نازک آلومینیومی می‌پیچد، باز هم کلی کالباس رویش می‌ریزد، سس و آویشن هم چاشنی‌اش می کند و همان موقع فوت و فن‌های گرم کردنش را هم می گوید. نکته مهم‌تر اما این است که او، قبل از اینکه از مشتری پول بگیرد، به چشمش نگاه می کند و با لحنی دلچسب می گوید: «سیر شدی؟» سوالی که احتمالا فقط مادر شما موقع جمع کردن سفره می‌پرسد و البته او به هیچ وجه قصد تعارف کردن ندارد، چون اصولا از تعارف خوشش نمی‌آید، برای همین اگر در پاسخ، بگویید سیر نشدم، نمی‌گذارد بیرون بروید، دوباره از یخچالش یک مشت کالباس بیرون می‌آورد، روی ورق نازک آلومینیومی می‌ریزد و می گوید: «بشین بخور، کسی نباید گرسنه از این مغازه بیرون برود.» و می‌نشینید و کالباس‌های ساده‌ای را می‌خورید که از بهترین نوع کالباس ژیگولی ژامبون بیشتر می چسبد!

> قبل از اینکه از مشتری پول بگیرد، به چشمش نگاه می‌کند و با لحنی دلچسب می‌گوید: «سیر شدی؟» البته او به هیچ وجه قصد تعارف کردن ندارد، برای همین اگر در پاسخ، بگویید سیر نشدم، نمی‌گذارد بیرون بروید

کدام کاسب حبیب خداست؟

درباره اهمیت کسب حلال در فقه اسلامی، روایات و حکایات بسیاری وارد شده است. خوب است بخشی از این روایات را با هم مرور کنیم:

حضرت علی(ع) فرمودند: «إنّ اللّه عزّ و جلّ، یحبّ المحترف الأمین / خدای بزرگ پیشه‌ور «امین» را دوست می‌دارد.»

امام باقر نیز درباره اهمیتی که امام علی(ع) به کاسبی می‌داد، فرمودند: «امیر المؤمنین(ع) در بازارهای کوفه، یکی پس از دیگری با تازیانه‌ای بر دوش گردش می کرد و ندا می‌داد که: «ای صنف تاجر و کاسب! از خدا بترسید. از او طلب خیر کنید و از آسانگیری برکت خواهید و با خریداران صمیمی باشید و با بردباری خود را بیارایید و یکدیگر را از سوگند یاد کردن باز دارید و از دروغگویی دوری جویید و خود را از ظلم دور دارید و با مظلومان و مغبون‌شدگان با انصاف رفتار کنید و به ربا نزدیک نشوید و پیمانه و ترازو را تمام بپیمایید و وزن کنید و از حق مردم چیزی نکاهید و در زمین فساد نکنید». پدرم، بدین گونه در همه بازارها و فروشگاه‌های کوفه گردش می کرد و پس از آن بازمی‌گشت و به فیصله دادن امور مردم می‌پرداخت. هنگامی که مردم او را می‌دیدند که به سوی بازار می‌آید و «ای مردم!» می گوید، دست از کار می کشیدند و خوب به سخنان او گوش می‌دادند. به او می‌نگریستند تا آنگاه که از سخن گفتن باز می‌ایستاد و چون سخنانش به پایان می‌رسید، می گفتند: شنیدیم. چشم یا امیرالمؤمنین!» حضرت همچنین در عهدنامه مالک اشتر می گوید: «بدان که بسیاری از اهل کسب و تجارت به شدت تنگ نظرند و بدجوری بخیل، کالاهای مورد نیاز را احتکار می کنند و در خرید و فروش زور می گویند.»

پیغمبر اکرم(ص) نیز در این باره فرموده‌اند: «شرّ النّاس التّجّار الخونة/بدترین مردمان بازرگانان و کاسبان خائنند.»

تأمّل

کسب و کار، نه به هر قیمتی!

اگر ادعا کنیم هدف آقا داود از راه انداختن این مغازه، پول درآوردن نیست، بی‌راه گفته‌ایم. او هم مثل همه کاسب‌ها، چراغ مغازه‌اش را روشن کرده تا روزی خانواده‌اش را تامین کند، اما یک نکته برای او اهمیت بیشتری دارد؛ خودش می گوید: «آدم هر چقدر دنبال پول دوندگی کند، مال دنیا با سرعتی بیشتر از او فرار می کند، باید تلاشت را بکنی و بقیه را به اوستا کریم واگذار کنی» و با انگشتش بالا را نشان می‌دهد تا ما متوجه شویم که منظورش از اوستا کریم کیست. راست می گوید. آقا داود کم و زیاد روزی‌اش را به خدا واگذار کرده، برای همین وقتی مشتری دو تا پیتزا می خواهد، یکی برایش آماده می کند تا اسراف نشود، برای همین توی خانه هیات دارد، کرکره مغازه را پایین می کشد و قید کاسبی را می‌زند و برای همین، هر ماه کلی پول کالباس می‌دهد تا رایگان به مشتری‌هایش بدهد و دل آنها را به دست آورد.



دین و زندگی در گفت‌وگوی علی درستکار با دکتر محسن فاطمی

قلب

سبک زندگی دینی یک حیات تازه است

سید محسن فاطمی در دانشگاه‌های بریتیش کلمبیا، آتاباسکا، آپر آیووا، آن وای تی نیویورک در زمینه ارتباطات، آموزش زبان، روان‌شناسی رسانه، خلاقیت و گفتمان و چند رشته آموزشی دیگر تدریس می کند. به زبان‌های عربی و انگلیسی تسلط دارد اما هنگام گفت‌وگو از عبارت‌های فارسی استفاده می کند. معمولا وقتی درباره روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی صحبت می کند برای حرف‌هایش شاهد مثال شعری می آورد. فاطمی یک فرق اساسی با بقیه روان‌شناسان دارد؛ برای مشکلات روانی و درگیری‌های ذهنی، نسخه دینی می پیچد. از سبک زندگی حرف می‌زند و برای اثبات گفته‌هایش به دعای عرفه امام حسین(ع) استناد می کند. خواندن عبارت‌های عربی دعا و آیه‌های قرآن با لهجه عربی و یادآوری نکته‌های علمی به زبان انگلیسی ویژگی‌هایی هستند که مستمع سخنرانی‌های دکتر فاطمی را بر سر ذوق می آورند.

◆ چه چیزی سبک زندگی را شکل می‌دهد؟

با سه عنصر تشدید می‌شود؛ عنصر اول شناخت، عنصر دوم هیجان و احساس و عنصر سوم رفتار است. بنابراین رفتار و هیجان‌های شما چه مثبت و چه منفی و شناخت شما از جهاتی به سبک زندگی‌تان مربوط می‌شود. سبک زندگی شما ملهم و متاثر از این قضایاست. در ابعاد مختلف سبک زندگی تجلی پیدا می کند که یکی از این ابعاد نگرش است. فلسفه تلویحی و آشکار زندگی هر کسی بعد دیگری است که به صورت زیرمجموعه‌ای از نگرش یا به طور مستقل درباره آن بحث کرده‌اند. زمانی آشکار است که شما از آن آگاهی مستقیم دارید و زمانی غیرآشکار و تلویحی است که فلسفه زندگی شما به صورت‌های مختلف در وجود شما تجلی پیدا می کند.

◆ یعنی نگرش و سبک زندگی زاییده فلسفه زندگی نیست؟

بحث های مختلفی پیش می‌آید درباره اینکه فلسفه زندگی در نگرشی که شما دارید تاثیر می گذارد یا الهام می‌بخشد که از نظر دیالکتیکی با هم رابطه دارند و می‌تواند در ابعاد مختلف تاثیر بگذارد. مثلا «کار من و تو بدین درازی / کوتاه کنم که نیست بازی» زمینه‌ای را نشان می‌دهد یا «خوش‌تر ز روزگار جنون روزگار نیست/ نیکوتر از دیار محبت دیار نیست» سبکی را نشان می‌دهد. از جنبه معرفت‌شناختی همواره می‌توانیم سبک زندگی را در صورت‌های مختلف یعنی به صورت آشکار و صریح یا به صورت تلویحی و غیرآشکار ببینیم و ضمنی نگاه کنیم. بنابراین وقتی از سبک زندگی صحبت می کنیم باید به چند بخش توجه کنیم. بخش مهمی از سبک زندگی به وجود معنا می‌پردازد؛ یعنی شما معنی را در چه چیزی می‌بینید. در چه بعدی می کاوید و در چه زمینه‌ای معنا را جست‌وجو می کنید. از سوی دیگر سبک زندگی شامل بخش دیگری هم می‌شود و آن بخش ارزش است. بایدها و نبایدهایی که در زندگی شما تجلی پیدا می کند و در آن نمایش داده می‌شود. بنابراین سبک زندگی در صورت‌های مختلف نشان‌دهنده و مشخص کننده ارزش‌های موجود در نظام فکری هر کس خواهد بود.

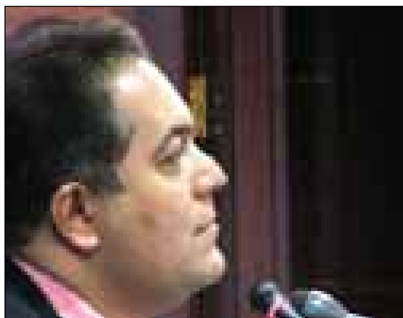
◆ درباره شناخت و هیجان و رفتار صحبت نمی‌کنید؟ ...ضوع نگرش بیرون رفتید؟

...ر کنار نگرش به این عناصر سبک زندگی اشاره می کنیم. یک مثال ساده درباره نگرشی که مطرح می کنیم این است: مثلا شما ماشینی می‌خرید. می گویند چرا این ماشین را خریدی؟ می گویید برای اینکه مصرف سوخت این ماشین کمتر از آن یکی بود. در این حالت عنصری که در نگرش شما دخالت داشته عنصر شناخت است. اگر بگویید مثلا از اول از این ماشین خوشم آمده بود، آن را خریدم، اینجا عنصر هیجان و احساس شعف در نگرش شما دخالت داشته است؛ مثلا گاهی می گوییم شما اهل ورزش هستید؟ / می گویید نمی‌دانم، الان نزدیک هفت – هشت ماه است که هر روز صبح n دقیقه پیاده‌روی می کنم. از روی رفتارتان، و یرایشتان و نگرشتان درباره بخشی از سبک زندگی‌تان بحث می‌کنیم.

◆ منظور از بخشی از تعریف سبک زندگی مدل چیدن اثاث خانه من نیست؛ غذاهایی که مصرف می کنم یا می‌پزم نیست؛ پوشاکی که دارم یا پوششی که دارم نیست؛ آرایش، عطر و ادوکلنی که مصرف می کنم نیست یا در بخشی دیگر تعامل من با دیگران و برخورد فردی یعنی درون خانه یا اجتماع نیست؟ اخمو بودن یا شنگول بودن نیست؟ اینها اجزای سبک زندگی من نیستند؟

درباره پرسش‌های اولی، بخش‌های مختلف زندگی مصادیق مختلفی است که می‌تواند نشان‌دهنده سبک زندگی شما باشد. اما در بخش دوم سوال‌ها چیزی داریم به نام خصیصه که خصیصه‌های شخصیت می‌تواند در رابطه با سبک زندگی مورد بحث و بررسی قرار بگیرد ولی الزاما مانند یک عنصر مستقل به حساب نمی‌آیند که فقط با سبک زندگی برابری کند. یکی از لوازم اجرایی سبک زندگی مبحث بایدها و نبایدهاست. از سوی دیگر در سبک زندگی درباره معنا بحث می‌کنیم. درباره سوال‌هایی مثل سبک زندگی شما تا چه اندازه‌ای به معنا متوسل می‌شود؟ معنا را فراتر از خودتان می‌دانید یا در داخل خودتان؟

در ۳۰ سال گذشته در دنیا ۴۵ هزار مقاله در حوزه افسردگی نوشته شده اما در مقابل فقط ۴۵۰ مقاله در حوزه شادی و خوشی نوشته شده است



خسارت

با توجه به آیه «اِن الانسانَ لَفی خسر» در تَفسیرِ امام فخر رازی طنطاوی و دیگران که از متداول‌ترین تفسیرهای مطرح است درباره کلمه خسران بحث می‌شود، اشاره‌ای می‌شود به یخ‌فروشی که در روز گرم عربستان داد می‌زند: «رحم کنید به کسی که نه تنها سود بلکه سرمایه را هم دارد از دست می‌دهد»؛ یعنی سود یک چیز است اما شما گاهی علاوه بر آن سرمایه را هم از دست می‌دهید. سرمایه از دست دادن درواقع خسران اصلی خواهد بود. یکی از مهم‌ترین عواملی که باعث می‌شود انسان‌هایی علاوه بر سود، سرمایه را هم از دست بدهند همان مساله غفلت است، حالا در صورت‌های مختلف؛ «هر که ارزان خرد، ارزان دهد / گوهری طفلی به قرص نان دهد». به همین دلیل است که هرقدر هوشیاری به معنای عمیق کلمه از زندگی حذف شود، درجه آن خسران بیشتر خواهد شد. شاید به همین مناسبت باشد که در فرهنگ تشیع به صورت خاص، اصول دین را هم که بررسی می کنید باید با استدلال باشد، حالا هر کسی متناسب با خودش.

خارج از گفت و گو

خداشناسی پیرزن

پیامبر اکرم(ص) به پیرزنی رسیدند و از او درباره توحید پرسیدند، گفت من با این چرخ رسیدم به اینکه بالاخره جهان آفریننده‌ای دارد. پیغمبر(ص) نفرمودند که حتما باید برهان صدیقین بیاوری تا قبول باشد. پیرزن متناسب با درکش ولی به صورت مستدل به این معنا برای سبک زندگی‌اش رسیده بود. بنابراین هوشیاری متناسب با ظرفیت‌های شناختی، هیجانی، احساسی، عاطفی و زمینه‌های تاریخی، اجتماعی متفاوت است و مانع خسران می‌شود. بعد از ماجرای پیرزن پیامبر اکرم(ص) فرمودند: «علیکم بدین العجایب» خدا را به این صورت می‌شناسد. شاید بعضی‌ها گمان کردند که پیامبر با بیان این مطلب علیکم بدین العجایب می‌خواسته مفهوم نازلی را بیان کند؛ در حالی که در آن نکته عمیقی از زندگی عارفانه نهفته است و آن نکته اینکه در کنار اشراق ما در جهان، اسرار نهفته است.

◆ **این ماجرا چقدر مبتنی بر معناست؟**

مبتنی بر معنا یعنی اگر سبک زندگی شما مورد کاوش قرار بگیرد ماهیت انسان را نهایتا چگونه تفسیر می‌کنید؟ مثلا توماس هابز جمله معروف «انسان گرگ انسان است» را بیان کرده. پس از نظر هابز انسان ماهیت منفی دارد. بنابراین شما هر کاری کنید نمی‌توانید براساس دیدگاه هابز سبک زندگی پویا و مثبتی داشته باشید. یا مثلا فروید می‌گوید: «هر جا گشتم در ارتباط با انسان چیزی جز بدی و شر نشنیدم». بنابراین اگر روشی را که از نظر اجرایی مبتنی بر این عقیده است در پیش بگیرید نمی‌تواند به معنای عمیق یک روش مثبت یا نویدبخش باشد. اگر هم باشد به اصطلاح خودش روی بعضی زمینه‌ها کنترلی هست که باید آن زمینه‌ها را به صورتی مدیریت کرد اما باز هم نمی‌تواند به صورت بسیار جامع شکل مثبت و نویدبخش داشته باشد؛ مثلا بحثی که بعضی از روان‌شناسان ما مطرح می‌کنند این است که بیشتر بحث‌های حوزه روان‌شناسی، مبتنی بر مدل مرضی یا مرض‌شناختی است. ما بیشتر دنبال مشکل، مساله، ناراحتی، کژی و... هستیم و کمتر درباره خوشی، سعادت و جنبه‌های مثبت صحبت می‌کنیم؛ مثلا در ۳۰ سال گذشته در دنیا ۴۵ هزار مقاله در حوزه افسردگی نوشته شده اما در مقابل فقط ۴۵۰ مقاله در حوزه شادی و خوشی نوشته شده است. اساسا خیلی از زمینه‌ها و گفتمان‌هایی که در روان‌شناسی غالب داشتیم این بود که بیشتر دنبال مرض بودیم. این در مقابل روان‌شناسی مثبت‌گراست. خود این بحث از دل یک مدل طبی سرچشمه می‌گیرد. در این مدل medical یعنی مدل طبی غالب که در آن بیشتر مرض مورد تحقیق و مطالعه قرار می‌گیرد، همین مساله را درباره سلامت داریم. نظر خیلی‌ها درباره سلامت و روان‌شناسی سلامت این است که وقتی درباره سلامت بحث می‌کنیم، همیشه سلامت را کنار مرض بررسی می‌کنیم و هیچ‌گاه خود سلامت را به تنهایی از نظر ماهیت بررسی نمی‌کنیم. خب، سالم بودن یعنی چه؟ تاکنون کمتر درباره این سوال گذشته از مریض بودن، انحراف، اختلال و... به عنوان یک پدیده مستقل بحث شده است.

◆ **قبل از اینکه زندگی شکل بگیرد در چه سنی باید دنبال یک سبک خاص زندگی بگردم؟ وقتی مجرد هستم یا در سن بلوغ، بالاتر از آن یا پایین‌تر؟ از چه سنی بگذرد دیگر دیر شده و عمرم تلف شده است؟ آیا اگر اساسا به اینکه سبکی برای خودم بشناسم و شکل دهم اعتنا نداشته باشم، در زندگی‌ام خسارتی دیده‌ام؟**

اگر بخواهم پاسخ سوال شما را خیلی روشن و در عین حال فشرده بدهم باید بگویم ما اساسا دو نوع سبک زندگی داریم؛ یکی سبک زندگی مبتنی بر هوشیاری و دیگری سبک زندگی اتوماتیک و بدون هوشیاری است. سبک زندگی بدون هوشیاری به وسیله پیام‌های مختلفی شکل می‌گیرد که از زمان کودکی و طفولیت در معرض آن بوده‌ایم و همواره با ما هستند. بنابراین در اینجا بحث کالتودیشن سوشالیزیشن به وجود می‌آید که هنگامی که شما مرتب در معرض پیامی قرار بگیرید به احتمال زیاد به وسیله آن پیام سبک زندگی‌تان را شناسایی می‌کنید. «صحبت صالح تو را صالح کند/ صحبت طالح تو را طالح کند». «مجالسه لِاَهلِ الهوا... لِایمان» با آدم‌هایی که فقط اهل دنیای محض هستند زیاد نشست و برخاست کنید بعد از مدتی همه چیز را زمینی و در حوزه زمین خواهید دید. اما در سبک زندگی مبتنی بر هوشیاری، عنصر اختیار به صورت جدی در زندگی مطرح می‌شود. مثلا جلوی شما یک لیوان آب پرتقال و یک لیوان آب سیب می‌گذارند. ممکن است شما هر روز برحسب عادت و زندگی مبتنی بر رفتارهای اتوماتیک، آب پرتقال را بردارید و استفاده کنید. اما موقعی شما به این فکر می‌رسید که آب پرتقال و آب سیب دو گزینه‌اند که می‌توانم یکی از آنها را انتخاب کنم. اینجاست که هوشیاری می‌تواند شما را متوجه گزینه‌ها کند. هنگامی که گزینه‌ها برای فرد تجلی پیدا می‌کند، سبک زندگی‌اش می‌تواند براساس آن هوشیاری شکل بگیرد و آفرینش این گزینه‌ها مبتنی بر تفکر و زبان می‌تواند به صورت مستقل مطرح شود؛ یعنی به عبارت دیگر اینجا زبان، آفریننده می‌شود چون چیزی را که برای خودتان می‌گویید و بیان می‌کنید، می‌تواند برای شما نقش آفرینندگی داشته باشد.

> **اساسا دو نوع سبک زندگی داریم؛ یکی سبک زندگی مبتنی بر هوشیاری و دیگری سبک‌زندگی‌اتوماتیک‌و بدون‌هوشیاری‌است**

◆ **سبک زندگی دینی چطور چیزی است؟**

سبک زندگی دینی از نظر تحلیلی در حوزه معرفت شناختی و هستی‌شناختی ابعاد مختلفی را در نظر می‌گیرد. به مجرد آنکه شما وارد سبک زندگی دینی می‌شوید از هستی‌های محسوس و ملموس فراتر می‌روید. آیه الذین یومنون بالغیب، مطلع سبک زندگی دینی است؛ یعنی به مجرد آنکه سبک زندگی دینی را می‌پذیرید و براساس آن حرکت می‌کنید، هستی‌های دیگری فراتر از این هستی‌های محسوس برای شما معنا پیدا می‌کند.

◆ **در زندگی اسلامی این گونه است یا عموما این طور است؟ مثلا در زندگی ادیان دیگر هم این طور است؟**

این یکی از مولفه‌های مهم سبک زندگی دینی است. حتی ویلیام جیمز هم از آن صحبت کرده. البته جیمز مفهوم ویژه‌ای را در این زمینه مطرح می‌کند که با تجربه‌های دینی او مرتبط است. او می‌گوید: «در همه انسان‌ها این پتانسیل وجود دارد که با سبک زندگی دینی آشنا شوند و اسم آن را می‌گذارد و مدل جدیدی را مطرح می‌کند» که در آن افراد شکل استعلایی زندگی را تجربه می‌کنند. جیمز معتقد است همه آدم‌ها در اینجا از گنجینه بسیار عمیقی برخوردارند که هر یک می‌توانند با توجه به تناسب و ظرفیتشان، آن ابعاد مختلف را دریابند و تجربه کنند.

◆ **یعنی ماورا و متافیزیک؟**

منظور زمینه‌ای است که شما در عالم محسوس نمی‌توانید



دنبال آن بگردید. به محض اینکه ما از سبک زندگی دینی صحبت می‌کنیم کنار هستی‌های مقدور، ملموس و محسوس برای ما هستی‌های دیگری معنا پیدا می‌کند. حضرت علی(ع) می‌فرمایند پیامبران آمدند تا گنجینه‌های نهفته‌ای را که در انسان‌ها وجود دارد رو بیاورند (آشکار کنند). وقتی این گنجینه‌ها رو می‌آیند زمینه‌های بسیار زیادی را در ابعاد عملی و اجتماعی برای فرد از نظر سبک زندگی نشان می‌دهند. نگاه کنید به مفاهیمی مانند «جلیس الذاکرین»، «حبیب‌قلوب الصادقین» که خودشان را در حوزه سبک زندگی مطرح می‌کنند. حداقل مفهومی که در آنها نهفته این است که دیگر شما تنها نخواهید بود؛ به این معنا که اگر تنهاترین تنهاها هم باشید هرگز تنها نخواهید بود؛ «عماد من لاعماد له». بنابراین خود این تنها نبودن از نظر سبک زندگی زمینه بسیار فرح‌بخشی را ایجاد می‌کند؛ یعنی معنایی که فشارها، سختی‌ها، شواهد، مصائب و... در سبک زندگی دینی پیدا می‌کنند کاملا متفاوت است و دلیلش این است که فصل جدیدی برای فرد باز می‌شود که در آن هرگز تنها نخواهد بود. هیچ جایی نیست، هیچ دو نفری نیستند جز آنکه سه نفری هست، هیچ سه نفری نیست؛ مگر اینکه چهارمی هست. «رب لاتذرنی فردا و انت خیرالوارثین» دقیقا همین را مطرح می‌کند. شما هرگز تنهایی را تجربه نخواهید کرد. این در حالی است که تنهایی در سبک زندگی غیردینی یکی از مهم‌ترین مشکلاتی است که انسان‌های امروز به آن مبتلا هستند و تنهایی بسیار کشنده است. سخت‌ترین و مهلک‌ترین حالت‌هایی که انسان‌ها به آن می‌رسند تنهایی‌ای است که هر قدر هم زمینه‌های بیرونی فراهم باشند نمی‌توان آن را درمان کرد. در حالی که سبک زندگی دینی در اینجا زمینه بسیار بزرگ و روشنی را باز می‌کند.

◆ **ما اسم آن را می‌گذاریم استیصال، اضطراب، می‌گذاریم بن بست، می‌گذاریم درماندگی، بیچارگی درد چه کنم، نه؟**

برای همین است که در سبک زندگی دینی «و من اعرض عن ذکری فان له معیشه ضنکا» داریم؛ یعنی اگر شما همه چیز را داشته باشید و خدا را نداشته باشید هیچ ندارید. مثلا اگر دعای عرفه امام حسین(ع) را گذشته از هر نوع تعصبی بخواهید به عنوان یک doserver عمیقانه به معنای آن نگاه کنید متوجه می‌شوید که در آن اولا تنهایی دیگر معنایی ندارد، ثانیا ارتباط از یک هستی‌هایی برای این هستی ملموس در ذیل این زندگی عادی خودش را به صورت بسیار استعلایی و بالا نشان می‌دهد. به همین دلیل است که حضرت اباعبدالله الحسین(ع) می‌فرمایند: «کور باد چشمی که تو را نبیند» و می‌افزاید: «چه پیدا کرده است آنکه تو را گم کرده، آنکه تو را پیدا کرده چه چیزی را گم کرده است». این موضوع خیلی می‌تواند در سبک زندگی تاثیر بگذارد؛ یعنی در واقع عامل آرامش از جنبه درونی در اینجا می‌تواند به صورت جدی مطرح شود.

> **سبک زندگی دینی از نظر تحلیلی در حوزه معرفت شناختی و هستی‌شناختی ابعاد مختلفی را در نظر می‌گیرد. به مجرد آنکه وارد سبک زندگی دینی می‌شوید از هستی‌های محسوس وملموس‌فراتر‌می‌روید**

جزء جزء سبک زندگی دینی چه چیزهایی است؟ البته تا حدودی در تعریف سبک زندگی گفتید اما اگر تفاوتی دارد آن را بیان کنید. بایدها و نبایدهای آن چیست؟ حجم و حدود هر یک از اجزایی که برای سبک زندگی دینی برمی‌شماریم چیست؟ اگر قرار است یاد خدا جزئی از سبک زندگی دینی باشد، چقدر؟ یاد خدا اگر قرار است عبادت جزیی از آن باشد، چقدر؟ اگر قرار است ارتباط با مردم، ارتباط با خانواده، شوخی کردن، مزاح کردن و تفریح کردن باشد، چقدر؟ اگر قرار باشد جدیت، محکم کاری، محکم حرف زدن و قول که فراتر از حرف معنی دارد باشد، چقدر؟ چه حجم و چه کیفیتی؟ اگر به عنوان اجزای سبک زندگی دینی جزیی مضاف بر آنچه در عموم سبک‌های زندگی گفتیم می‌آید آن جزء چیست؟ اگر نه بگویید اینها چطور چیره می‌شوند. کم و کیفش و حدود و چگونگی آن را روشن کنید.

در یونان قدیم گروهی بودند که اصطلاحا به آنها کلبیون می‌گفتند. به اینها گفته می‌شد که ما فقط می‌دانیم سبک زندگی شما باید شبیه کلب و با سختی‌های بسیار زیاد باشد تا بتوانید به کمال برسید. در مقابل این گروه، گروه دیگری بودند که به آنها گفته می‌شد شما باید فقط اهل التذاذ و لذت و خوشگذرانی باشید و اگر غیر از این باشید سرتان کلاه رفته است. باغ اپیکور (اپیکیور) این بحث را مطرح می‌کند. البته بعد از اپیکور کسانی بودند که این قضیه را مطرح کردند و در بحث هیرونیزم مقداری فراتر از بحث اپیکور رفتند. اما برای سبک زندگی حدیث‌هایی از امام حسن(ع) و حضرت علی(ع) هست که می‌فرمایند: «اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا و الاخره کانک تموت عزا» نسبت به دنیای خودتان طوری عمل کنید که گویی همیشه زنده هستید؛ یعنی اگر یک لیوان آب را می‌سازید طوری بسازید که فقط دو روز کار نکند و واقعا ماندگاری داشته باشد و از سوی دیگر در دنیا مستغرق نباشید که اگر در دنیا فرو بروید کور خواهید شد. حضرت علی(ع) در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «اگر دنیا بر شما محیط شد، چشمان شما بسته خواهد شد و به همین دلیل کور خواهید شد، نسبت به آخرت طوری عمل کنید که گویی فردا از دنیا خواهید رفت. وقتی این دو نگاه برای فرد تجلی پیدا می‌کند تعادل جالبی در ابعاد مختلف برقرار می‌شود؛ یعنی صحبتی که شما فرمودید و در روایت‌ها هم هست که وقت خودتان را تقسیم کنید، یک بخش آن را به تفریح و بخش دیگر را به عبادت، کار و... اختصاص دهید. این نوع دید باعث می‌شود بتوانید به ابعاد مختلف و جنبه‌های گوناگون توجه کنید و این توجه می‌تواند در زمینه‌های مختلف سبک زندگی، اثرهای مثبت داشته باشد.

◆ **حالا به طور محوری بقیه وقتمان را روی موضوع شادی و نشاط در زندگی دینی می‌گذاریم. با وجود اینکه معصومان(ع) در خیلی از روایت‌ها و معلومات و گزاره‌های دینی سفارش به شاد بودن و شاد زیستن**

خارج از گفت و گو

اشراق

به هر میزان که اشراق شما از نظر دانش بیشتر می‌شود، اذعان به اسرار بیشتر خواهد شد. بعد از پیاژه که تا مرحله فرمان، (مرحله شناخت) جلو رفت، عده‌ای آمدند و به پست فرمان رسیدند. مرحله پست فرمان مرحله‌ای است که با اینکه شما اشراق خودتان را از حادث بودن اعلام می‌کنید اما کنار اشراق به اسراری که در ارتباط با قضایا وجود دارد و شما نمی‌توانید آنها را درک کنید پی خواهید برد. به همین دلیل منظرهای مختلف را مورد اذعان قرار خواهید داد و تحملتان مقابل ابهام و ایهام بیشتر خواهد شد.



حاشیه

ابتهاج از رحمت الهی

امام رضا(ع) می‌فرماید: «صلوات فرستادن، ذنوب و گناهان را منفجر می کند؛ هم در اینجا و هم در آخرت. اصلا کاملا از بین می‌برد». به همین توجه کنید ابتهاج و بهجتی که از وصل شدن به رحمت خداوند ایجاد می‌شود فراتر از مقوله لذت‌های محسوس است. برای همین است که مولانا می گوید: «تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای / دان که با دیو لعین همشیره‌ای». کسی که «الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور» را پذیرفت نمی تواند متألم باشد. اگر هم تألمی دیده می‌شود آن تألم یک تألم و حزن عمیقی است که به دلیل جدا شدن از اصل و برای باز گشت به آن اصل و شروع زندگی ابدی وجود دارد.

کرده‌اند می‌بینیم این شادی میان گروه بسیار بزرگی از متدینان و دین‌مداران محسوس یا مشهود نیست و دیده نمی‌شود. این موضوع وقتی از مقیاس فرد فراتر می‌رود به یک موضوع اجتماعی تبدیل می‌شــود. به همین دلیل خیلی‌ها به تلویزیون مــا انتقاد می کنند که مولودی خوانی شــما بــا عزاداری تــان هیچ فرقی نمی کند و اگر تصویر کف زدن تلویزیون را نبینیم فکر می کنیم که دارند ســینه می‌زنند و متوجه این تفاوت نمی‌شویم. به جز رادیو و تلویزیون متدینان هم از شاد زیســتن اکراه دارند. گاهی فکر می کنند در شأن آنها نیست، گاهی فکر می کنند که وهن است، گاهی فکر می کنند که وهم است و غفلت از خداست. وقتی شاد می‌شــویم آموزه‌ها یا گزاره‌هایــی «فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا» یا «ادعوا ربکم تضرعا» یادمان می آید و نظیر اینها. یک فرد در جامعه دینی چه نشانی و چه حدی از شادی باید داشته باشد که در چهارچوب دین باشد و سبک زندگی‌اش هم دینی باشد.

ابن ســینا در جلد دوم کتــاب «اشــارات و تنبیهات» بحث جالبی را مطــرح می کند که عبارت اســت از «العارف حش بش بســام یبجل لصغیر لتواضع کما یبحــر کبیره» عارفان از ابتهاجی برخوردارند که صورتشان گشــاده است، با روی باز برخورد می کنند و نســبت به افراد محقر همان تواضعی را نشــان می‌دهند که نســبت به بزرگان دارند و همیشــه با این گشاده‌رویی و انبســاط برخورد می کنند. بعد از اینکه در زمینه‌های دیگری بحث می کند به مبحث ابتهاج می‌رســد که ایــن ابتهاج آثار بســیار عمیقی دارد. ابن‌ســینا می گوید لذت‌ها چند دسته هســتند؛ لذت‌هایی که محسوس است؛ مثلا شما وقتی یک خربزه شیرین می‌خورید کیف می کنید. یک سری لذت‌ها هم لذت‌هایی اســت که معقول است. این لذت‌های معقول شــادی‌های عمیق ایجاد می کنند. مرحوم دکتر بهشتی و مرحوم علامه جعفری روی بحث شادی‌ها کار کردند که البته علامه جعفری خیلی مبسوط‌تر بحث ابتهاج و شادی را مطرح می کند. بحث اساسی این است که شما وقتی رحمــت خداوند را می‌پذیری و رحمــت العالمین پیامبر(ص) را می‌پذیری، ایــن پذیرش خودش منبع بزرگی از شــادی است. وقتی می گویی بســم الله یک شادی ورای شادی‌های محسوس ایجاد می کند.

◆ عــده‌ای مســائل اقتصــادی و معیشــتی را پیــش می‌کشــند، تنگناهای معیشــتی و گرفتاری‌هایی که دارند. بــه هر حال مشــکلات زندگی امــروزه در نوع خودش گره‌هایــی دارد که خدا نصیب نکنــد! درباره اینها هم هرجور لازم اســت توضیح دهیــد و بگویید تعریف ما از شادی در نگاه دینی و کسب زندگی دینی چیست؛ خندان بودن و دائم خندیدن یا ...؟

وقتی فرد به بهجت می‌رسد، این بهجت با آن خوشحالی‌ای که از خوردن یک هندوانه شیرین ایجاد می‌شود تفاوت دارد. بنابراین هر میزان که معرفت انســان به معنای عمیق کلمه و حکمت انســان افزایــش پیدا می کند شــادی و طعمش و انبساطش بیشتر خواهد شد. برای همین است که پارستال سیوس- حکیم یونانی در اول کتاب «هنر عشق ورزیدن»- می گوید: «آن کس کــه هیچ نمی‌داند، به هیچ چیز عشــق نمی‌ورزد. اما آنکه می‌داند بی گمان مشاهده می کند و عشق می‌ورزد. دانش آدمی هرچه به چیزی بیشــتر باشــد، عشق به آن بزرگ‌تر است». اینجا اســت که متوجه امام حسین(ع) می‌شویم. امام حسین(ع) به دلیل مرتبه کمال و مرتبه معرفت مطلقی که دارند و انسان کاملی که هستند به مراتب درکشان از زیبایی بیشــتر از من و شما و کسان دیگر است. چه عاملی باعث می‌شود روز عاشــورا با وجود آن درک از زیبایی، درک از دلبســتگی و درک از علاقه فرزند کوچکــش را و آن همه زیبایی را برای خداوند هدیه کند. اینجاســت که انبساط در سطح شــادی به صورت یک عامل بســیار عمیق خودش را نشان می‌دهد. در اینجا وقتی درباره شادی صحبت می کنیم به نوعی انبســاط کــه در مرحله‌های عارفانــه و مرحله‌های عمیق دینی به وجود می‌آید اشــاره می کنیم که این انبساط با زمینه‌های مختلف همراه است. «قفل گه‌گه قفل سازد گه کلید/ قبض، بسط دارد مشــو تو نومید» اما درباره مشکلات روزمره بد نیســت بگویم مدلی در روان‌شناسی داریم به نام محرک و پاســخ. اگر هوا خوب بود شما شیرین هستید، شاد هســتید و اگر هوا بد بود ممکن اســت ایراد بگیرید که اصلا خداوند جهان را برای چــه آفریده. اما وقتی به انســان‌های فقیه و پیشــرو در تاریخ نگاه می کنیم، مثلا امیرالمومنین(ع) به عنوان کامل‌ترین نمونه یــا بقیه ائمه‌اطهار(ع) می‌بینیم که محرک و پاســخ دیگر درباره آنها صادق نیست. یعنی وقتی جنبه‌های درونی وجود دارد آن پاسخ صرفا براساس محرک بیرونی داده نمی‌شود.

فشــارهایی که به حضرت علــی(ع) در زندگی وارد شــده به اندازه‌ای است که یک انسان را از حالت تعادل خارج کند. این فشارها در همه ابعاد فردی و اجتماعی کافی است که انسانی را حداقل دچار افسردگی بسیار شدید کند یا دچار ناراحتی منجر به انتحار. اما می‌بینید ارزش‌هایی که حضرت علی(ع) از آنها تاســی می کند نه تنها کمرنگ نمی‌شوند بلکه مکرر در زمینه‌های مختلف مطرح می‌شوند.

◆ از آن جمله‌ای که شــما امام حسین(ع) را مثال زدید و قربانی کــردن طفلشــان را، مرتب خانواده شــهدا در نظرم می‌آینــد و از حرف‌هایی که همیشــه بعد از شــهادت فرزندشــان می‌گویند همــواره اظهار فخر، اظهار غــرور می کننــد. در عین حال جالب اســت که مادران با بغض یا با اشــک این حرف‌ها را مطرح کرده و اظهار غرور و فخر می‌کردنــد و می‌کنند که در عین حال برای ما آدم‌های عادی هضم نمی‌شد. گاهی فکر می‌کردیم شعار می‌دهند. نظر شما چیست؟

در روان‌شناختی شهدا نکته عمیق‌تری هم مطرح می‌شود؛ «من از آن حســن روز افزون که یوســف داشت دانستم/ که عشــق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را» وقتی شــما به آن مرحله انبساط می‌رسید هرلحظه جور دیگری می‌بینید، دید شما رو به فزون است. این نکته مهمی است که آدم‌ها معمولا وقتی به انبساط می‌رسند لحظه به لحظه در حال نو شدن و تازه شدن هستند؛ «این چیست که هست نشان جهانی دگر/

وقتی رحمت خداوند را می‌پذیرید و رحمت العالمین پیامبر(ص) را می‌پذیرید، این پذیرش خودش منبع بزرگی از شادی است. وقتی می گویید بسم الله یک شادی ورای شادی‌های عادی ایجاد می‌کند

حاشیه

میل به بازگشت

اگر به داستان حضرت یوسف(ع) از منظر عارفانه و سمبلیک نگاه کنید، باز گشتشان از نظر سمبلیک به معنای تبعید شدن انسان روی زمین و آرزوی باز گشت به اصلی است که از آن جدا شده است. این تألم بعد دیگری دارد و با تألم‌های دیگر فرق دارد؛ همان‌طور که گریستن برای امام حسین(ع) ورای گریستن‌هایی است که در عالم مادی و زمینی تصور می کنیم. این گریستن به تعبیر بعضی از حکما ما را به جان جان و مرکز جان متصل می کند که باعث اعتلا و استکمال نفسانی خواهد شد. کانت درباره این موضوع می گوید: «خداوند اگرچه شادی را ایجاد کرد اما خودمان در شاد کردن خودمان باید هوشیارانه عمل کنیم». در روان‌شناسی شادی و روان‌شناسی بهجت هم یک بحث مهم این است که شما تا چه اندازه می توانید آگاهانه در شاد کردن خودتان نقش آفرینی کنید. ممکن است افکار اضطراب آور و افسرده کننده برای شما ایجاد شود اما خود شما می توانید با وصل شدن به کانال رحمت، شادی‌هایتان را افزایش دهید.

نو شدن لحظه‌ها رفتن کهنه‌هاســت/ روز نو و شام نو و دام نو و باغ نو/ هر نفس اندیشــه نو و خوشــی نو غناست/ نو ز کجا می‌رسد کهنه کجا می‌رود/ گرنه برای نظر عالم بی‌منتهاست/ عالم چون آب جوست بسته نماند و لیک/ می‌رود و می‌رسد نو نوی این از کجاســت» آن نو شدن برای فرد هر لحظه را به صورت نو ایجاد می کند. بنابرایــن بهجتی که در نظر گرفته می‌شود دیگر ملال نخواهد بود. چون وقتی در سبک زندگی «کل یوم هو فی شــأن» را در نظر بگیرید و وصل به «فیاض علی الاطلاق» شوید و «الفعل و فعل و هو فعل» را در سبک زندگی دینی مدنظر قرار دهید سرپا شــور و شوق و نشاط و انبساط می‌شوید.

- پس تظاهراتش لزوما سوری و صورتی نیست؛ به این معنا که اگر خنده‌ای حاصل شــود لزوما بگوییم شــاد است و اگر نخندد بگوییم شاد نیست. مثلا دکتر فاطمی که خودش این همه درباره شادی صحبت می کند چرا نمی‌خندد و این‌طور جدی صحبت می کند. پس چطور شاد نیست. در عین حال آدم می‌تواند شاد باشــد، شادمان و با نشاط باشد هر چند که نخندد.

- این تجلیاتی که شــما گفتیــد از نظر روان‌شــناختی هم قابل ملاحظه است. مثلا اگر شــما لبخند بزنید اطلاعات در ذهنتان بهتر پردازش می‌شــود تا زمانی کــه اخم کنید. این تست را دهه ۷۰ انجام دادند؛ یعنی وقتی شما لبخند می‌زنید پردازش اطلاعات مطلوب‌تر انجام می‌شــود. به این مســاله ســینجری یعنی همکاری بین بدن و لب گفته می‌شود. اما برای اینکه این مســاله برای بعضی از مخاطبان که شاید به آن انتزاعی نگاه می کنند روشــن‌تر شود مثالی می‌زنم. مثلا شــما به بازی فوتبال خیلی علاقه دارید. وقتی در حال نگاه کردن بازی فوتبال هستید کاملا آنجا هستید. این‌طور نیست که شما فوتبال نگاه کنید ولی جای دیگری باشید. این بودن در آنجا شــادی را هم همراه خواهد داشت؛ به صورتی که آن هیجان و شادی مثبت، بودن شما را در آنجا معنی می کند و بودن شما همراه با آن هیجان خودش را باز می کند. این بودن در آن لحظه یعنی اینکه شــما در حال نو شــدن هستید؛ به طوری که نه‌تنها به معنی ظاهری آنجا هستید بلکه به معنی عمیق کلمه هم آنجا هســتید. این بودن در آنجا با آن شهد و شادی همراه می‌شود و انبساط و باز شدن را در ابعاد مختلف همراه خواهد داشت.

اینجا نکته دیگری مطرح می‌شــود. گاهی شادی‌هایی برای فرد اتفاق می‌افتد و پــس از آن زمینه‌های ظلمت و تاریکی باز بر فرد غلبه پیدا می کند. «به ســتاره آتش از آهن جهید/ آن دل سوزیده پذرفت و کشید/ لیک در ظلمت یکی دزدی نهان/ می‌نهد انگشــت براســتارگان/ می کشد اســتارگان را یک به یک/ تا که مفــروزد چراغی از فلــک» از طرفی افکار نو تازگی‌ها می‌آیند و ناگهان مقابــل آنها زمینه‌های منفی، عصیان‌ها، زمینه‌های افسردگی و تالم که در تضاد با آنهاست وارد می‌شــوند. اینجاســت که آن مدیریت مبتنی بر بهجت می‌تواند آن استارگان را در ابعاد مختلف روشن نگه دارد.

◆ معنی این عصیان‌ها چیست؟ معنی‌اش فعال شدن شیطان یا اقتضای طبیعت است؟

معنــی آن در دیدگاه‌هــای مختلف متفاوت اســت. یکی از مبحث‌های مهمی که در دانشگاه‌ها درباره آن تحقیق شد این بود که چون ما از زمان کودکی با افکار منفی ارتباط بیشتری داریم یعنی عبارت‌هایی مانند نمی‌شود، امکان ندارد، ای بابا، اینها همه‌اش حرف اســت و... را مرتب می‌شــنویم. بنابراین جمله‌های ســلبیه در فکر فرد بیشــتر غایب اســت؛ یعنی راه‌اندازی حافظــه در آن زمان. بیشــتر زمینه‌های منفی را دربرمی گیرد. در دهه ۸۰ در ایــالات متحده تحقیقی انجام شد. رفتار افراد را تا ۱۸ سالگی بررسی کردند و دیدند بخش اعظم افــرادی که در نظــر می گیرند در حوزه‌هــای منفی، منفی‌بافی و اســتیصال قرار دارند. بحث اساسی این بود که استیصال یادگرفتنی است پس به این نتیجه رسیدند که اگر ما می‌توانیم استیصال را یاد بگیریم، مقابل آن - یعنی آرامش را- هم می‌توانیم یاد بگیریم. اگر می‌توانیم مســتاصل بودن و نتوانســتن را یاد بگیریم پس می‌توانیم توانستن را هم یاد بگیریم.

می‌بینیم که مســلمانان در قرن اول و دوم نقطه‌های بسیار افتخارآفرینی را ایجاد می کنند. یک دلیل مهم آن این است که از جنبه درونی به آن توانمندی می‌رسند، به آن شادی و آن بهجت درونی می‌رسند و نتیجه آن ارتقای فکر می‌شود. این ارتقای فکری با آن توانمندی‌ای که در درون فرد به وجود می‌آید رابطــه دارد. اینجا ارتقای فکری باعث می‌شــود آن استیصال و مستاصل بودن و احســاس ناتوانی حذف شود و از بین برود.

◆ ایــن عبارت دعــای امیرالمومنیــن(ع) را بــه یاد ما می‌آورد: «و جعل قلوبنا یا قلبــی» در نتیجه ذکر خدا از خداونــد فقط بهجت قلبی را درخواســت می‌کند و در مناجات‌هــای مختلــف می‌آورد. «قلبــی به حبک مقیما». یک مقدار روشن‌تر بحث گره‌های اقتصادی و معیشتی را مطرح می کنید.

کسی منکر ســختی و مشــقت‌های زندگی نیست. هر کس متناسب با سطح زندگی‌اش ســختی‌ها و مشقت‌هایی دارد. اگر شــما به آدم‌هــا در طول تاریــخ نگاه کنید کســی پیدا نمی‌شــود که بدون مشقت و ســختی باشــد. منتها گاهی تصورها هستند که سختی‌ها را برای ما آسان می کنند. «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنیــن حائل/ کجا دانند حال ما سبکبالان ساحل‌ها»

هر کســی با توجه به دنیای خودش می‌تواند به اینجا برسد. نکته مهم نوع برخورد و نوع تعبیر و تفســیری اســت که از قضیه می‌شــود. می‌توان آخوند ملاکاظم خراســانی را مثال زد. زمانی که بحث پرلوکوشــن و ریلوکوشــن را ســیوارلا و آستین و دیگران مطرح کردند، آخوند ملاکاظم خراسانی هم بحث‌های عمیقی را در آن زمان مطرح کرد. ولی کفشــش، کفش بســیار کهنه‌ای بود و در بعضی از گزارش‌ها هم آمده که از نظر معیشــتی در ســختی بوده‌اند. نمی‌خواهم بگویم این سبک زندگی درست است یا غلط است؛ بلکه می‌خواهم بگویم تعبیر ما نسبت به مسائل و محنت‌ها می‌تواند همراه با تشدید همان سختی‌ها باشــد یا اینکه می‌توانید در کنار آن سختی‌ها و مشقت‌ها تعبیرهای دیگری را هم مطرح کنید.

اگر لبخند بزنید اطلاعات در ذهنتان بهتر پردازش می‌شود تا زمانی که اخم کنید. این تست را دهه ۷۰ انجام دادند؛ یعنی وقتی شما لبخند می‌زنید پردازش اطلاعات مطلوب‌تر انجام می‌شود



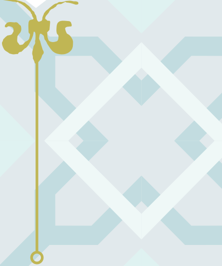
سفرنامه

امامزاده پنج تن لویزان

سکـــــوی افتخــــار باپنـــج قهـــرمـــان

مهنازسعیدحسینی

قدیم‌ترها- مثلا ۳۰-۴۰سال پیش- از کنار در پله‌ها راهشان را می‌گرفتند و بدون اینکه در پاگردی نفس تازه کنند، به گنبد و بارگاه امامزاده می‌رسیدند. زائران که از پایین پله‌ها به گنبد نگاه می‌کردند،انگار گنبدبه‌سقف آسمان چسبیده‌بود وپله‌های خاکی آنهارابه‌وسط آسمان می‌رساند. لویزان این روزها، امامزاده‌ای دارد که دیگر صد پله خاکی یک‌نفس راهشان را نمی‌کشند تا به قلب آسمان برسند؛ پله‌ها چرخ می‌خورند و نفس تازه می‌کنند. راهی هم کنار پله‌هاست که امامزاده(ع) را دور می‌زند و جلو در جنوبی حرم سبز می‌شود.



بچه‌ها از اول پله‌ها مسابقه می‌گذاشتند و پله‌ها را می‌شمرند. پله‌ها خیلی زیاد بود و صدتایی می‌شد. هر کس زودتر بالای پله‌ها می‌رسید باید از بقیه سه دور کولی می‌گرفت؛ البته دور درخت توت حیاط امامزاده. درخت توت سال‌های سال کنار حیاط امامزاده ایستاده بود و خرداد هر سال مشتری‌های زیادی دورش جمع می‌شدند و توت می‌خوردند.

آن روزها دست بالا دو-سه خانواده توی امامزاده و حیاطش دیده می‌شدند که از تهران آن زمان برای زیارت می‌آمدند، نفسی تازه می‌کردند و گاهی شبی هم می‌خوابیدند؛ تهرانی که هنوز پایش کاملا به ده لویزان و مزار پنج امامزاده‌اش باز نشده بود.

اما این روزها مقبره امامزاده‌های پنج تن رونق دیگری دارد. زیر امامزاده یک حسینیه بزرگ ساخته‌اند تا در مناسبت‌های مذهبی آدم‌ها گوش تا گوش بنشینند و اگر جشن است با هم و اگر عزای معصومان(ع) است، با هم عزا بگیرند. چند تایی از تکیه‌های بزرگ و قدیمی شمال شهر تهران- مثل تکیه خیابان دولت- تاسوعا و عاشوراها تکیه خودشان را تعطیل می‌کنند و با علم و کتل و عزادارانشان به حرم پنج تن از امامزاده‌های لویزان می‌آیند و عزاداری می‌کنند.

جلوی در امامزاده، سبزه سفره هفت‌سین و جعبه‌های شیرینی گذاشته‌اند. روی هر یک از قبرهای حیاط امامزاده که گله به گله روی سینه زمین نشسته‌اند، گلدان و سبزه عید دیده می‌شود؛ طوری که بوی گل و عطر بهار، حیاط امامزاده را پر کرده است.

بعضی قبرها هنوز سفره هفت‌سین کوچکی دارند و نشان می‌دهند شب عید اینجا سروصدایی بوده است.حوض کوچک حیاط هم پر است از ماهی‌های قرمز عید.

داخل حرم چهار ستون استوانه‌ای بنای چهارگوش امامزاده را روی دوشش نگه داشته است. آینه‌کاری حرم ترکیبی از رنگ‌های طلایی، سرمه‌ای و سبز دارد. آینه‌های ستون‌ها دور پایه‌های حرم می‌پیچند و به سقف می‌رسند؛ درست مثل عشقه.

روی دیوارهای ساختمان هم با فاصله‌های معین، آینه‌های خمیده‌ای چسبیده‌اند که اگر از نزدیک به آنها نگاه شود، هریک ضریح کوچکی در دل خود نشان می‌دهند و کنار هم تصویر صدها ضریح کوچک شده‌اند در پناه دیوار. چهار گوشه ضریح هم چهار اتاقک کوچک، چهار گوش مشابه است. در هر یک از این اتاقک‌ها آینه‌های طلایی تصویرسروی را ساخته‌اند. داخل ضریح هم پنج پله است به نشانه پنج قبر؛ پله‌ای بالاتر از همه و دو پله در کنار آنها؛ درست مثل سکوی افتخار؛ منتها سکویی برای پنج قهرمان. روی این پله‌ها هم ترمه‌ای است و قرآن و گلدان و شمعدان‌هایی. این امامزاده به‌امامزاده پنج تن معروف شده است.



خلاف تصور عده‌ای که می‌گویند امامزاده‌های صائم، عبدالرحیم، حسین، سالم و ابوطالب پنج برادر بوده‌اند، این پنج امامزاده بزرگوار، همسن و هم‌عصر هم نبوده‌اند چه برسد به برادر.

از شجره‌نامه‌های این امامزاده‌ها برمی‌آید که امامزاده حسین ابوعبدالله که با سه واسطه نسبش به امام‌موسی کاظم(ع) می‌رسد، در ری شهید و در همان‌جا دفن شده بود.

امامزادگان سالم و ابوطالب نوه‌های حسین ابوعبدالله هستند و احتمالا این دو نوه پسری جنازه پدربزرگشان را به لویزان منتقل کرده‌اند. شاید هم این کار به دست عشیره و خاندان امامزاده حسین انجام شده است.

دو امامزاده دیگر مدفون در امامزاده پنج تن لویزان، صائم و عبدالرحیم‌اند. امامزاده صائم با ۱۹ واسطه نسبش به امام حسن مجتبی(ع) می‌رسد. شجره‌نامه نشان می‌دهد یکی از اجداد این امامزاده به نام یحیی در سرزمین مصر شهید و به خاک سپرده شده و وقتی زمان به نسل او نزدیک می‌شود، اقوام و اجدادش را می‌توان در اطراف سمنان پیدا کرد؛ مثل یحیی عموی پدربزرگش که در گرمسار دفن شده و سیدمحمد باقر، پدربزرگش که در سمنان مزار دارد.



کمی که از بعدازظهر می‌گذرد و آفتاب کم‌کم قد خم می‌کند تا به سمت شب برود، تعداد زائران امامزاده‌ها زیاد می‌شود؛ به عید دیدنی امامزاده‌ها آمده‌اند. با لباس‌های پلوخوری و شیک. بعضی‌ها هم با گل و شیرینی می‌آیند



عبدالرحیم- دیگر امامزاده از پنج تن امامزاده لویزان- نسبش با ۱۳ واسطه به امام جعفر صادق(ع) می‌رسد.

امامزاده‌های حسین، سالم و ابوطالب هم‌عصر بوده‌اند اما امامزاده‌های صائم و عبدالرحیم حداقل ۲۰۰ سال پس از این امامزاده به لویزان آمده و در آنجا دفن شده‌اند. به احتمال زیاد آن دو امامزاده‌ای که به گفته محلی‌های لویزان، قبری جدا و زیر درخت توت حیاط امامزاده داشته‌اند، عبدالرحیم و صائم بوده‌اند.

به هر حال این امامزاده مرجع و محل رفت و آمد بسیاری از مردم تهران و به خصوص همسایه‌هایشان است.

روز دوم عید کمی که از بعدازظهر می‌گذرد و آفتاب کم کم قد خم می‌کند تا به سمت شب برود، تعداد زائران امامزاده‌ها زیاد می‌شود؛ به عید دیدنی امامزاده‌ها آمده‌اند. با لباس‌های پلوخوری و شیک. بعضی‌ها هم با گل و شیرینی می‌آیند.

زنی تقریبا ۶۰ ساله کنار در ورودی نشسته و برای هم‌صحبتش از روزگار می‌گوید؛ از اینکه بانک هم پول‌های او را می‌خورد و به نظر خودش خوب کاری می‌کنند چون دیگر کسی به قیامت فکر نمی‌کند! بعد هم رو می‌گرداند طرف در و به هر کسی که وارد می‌شود، با صدای بلند می‌گوید چادر سرش کند مثلا به زیارت آمده است! آن‌قدر بلند می‌گوید که صدا توی محوطه می‌چرخد و هر بار همه زائران رو برمی‌گردانند تاببینند چه کسی واردمی‌شود.

بعد از مدتی پیرزن خسته می‌شود و تسبیح می‌گرداند. می‌گویم معلوم است اینجا خادم مرتب و خوبی دارد. همه چیز مرتب است و برق می‌زند. شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و درمی‌آید: «من که خادمش نیستم. رفتند شمال، کنار دریا». می‌گویم اما اینجا خیلی مرتب و تمیز است.

به ضریح اشاره می‌کنم و از پنج تن مدفون می‌پرسم. می‌گوید: «خب پنج تن را که همه بلد هستند؛ پیامبر(ص)، حضرت فاطمه(س)، امام رضا(ع)، امام جواد(ع) و امام‌زمان(عج)!» معلوم می‌شود خبری ندارد.

با تعجب می‌گویم منظورم این پنج امامزاده داخل ضریح است. جواب می‌دهد: «اینها مال خیلی قدیم‌ها هستند. من که یادم نمی‌آید کی آمدند و خاکشان کردند. حتما ۲۰۰ سال پیش خاکشان کرده‌اند».

می‌پرسد بار اولت است اینجا آمده‌ای؟ کله می‌جنبانم. می‌گوید: «خیلی خوب است؛ هر چه دلت می‌خواهد ازشان بخواه. من که خیلی اینجا حاجت گرفتم. البته آن اول‌ها. هر چه می‌خواستم، می‌دادند اما الان چند وقتی است به حرف‌هایم گوش نمی‌دهند! نمی‌دانم چرا».

بعد رو می‌کند به دختربچه‌ای نه - ده ساله، به نوزاد بغلش اشاره می‌کند و می‌گوید چند وقتش است؟ دخترک جواب می‌دهد ۱۱ روز. پیرزن نگاه حسرت‌بارش را برمی‌گرداند. انگار که به دوران خیلی دور برگشته باشد.

زن جوان دیگری کمی آن‌طرف‌تر رو به ضریح نشسته، صلوات می‌فرستد و نوزاد یک‌ماهه‌اش را که بغل کرده تکان می‌دهد تا آرام شود. او هم به دیدن امامزاده آمده است. دور ضریح شلوغ شده. دختربچه‌ای پنج - شش ساله به هر یک از پنجره‌های ضریح می‌چسبد و با صدای بلندی آن را می‌بوسد. پیرزن دیگری دستش را مشت کرده و به تک‌تک گره‌های ضریح می‌کوبد و زیر لب دعا می‌خواند.

برج‌ها به جای درخت‌ها

آن سال‌ها تنها منظره‌ای که حیاط امامزاده پیدا بود، تپه‌های اطراف لویزان بادرخت‌های تقریبا انبوهشان بود و مسیل آب که تقریبا از مسیر اتوبان امام علی(ع) این روزها می‌گذشت. از حیاط این روزهای امامزاده‌های پنج تن فقط خانه‌های محله لویزان پیداست؛ خانه‌های بی‌قواره و باقواره‌ای که همراه شیب تپه‌های کنار هم لویزان بالا و پایین می‌روند و گاهی برجی بلند میانشان قد علم می‌کند و منظره‌ای زمخت می‌سازد؛ بی آنکه درختی باشد یا مسیل آبی یا دست کم سبزه و چمن دلخوشی کنکی.

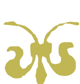
صفر و یک

یک سایت جدید در حوزه دین و اخلاق

زیر سایه استوا

حنانه حیدری

تا همین امروز خیلی‌ها درباره عصر ارتباطات و سرعت انتشار اخبار و رویدادها نوشته‌اند، لازم نیست ما با تکرار مکررات شما را خسته کنیم. مرور روزنامه‌ها و مطالعه اخبار برای همه حتی دانش‌آموزان و خانم‌های خانه‌دار، کاری لازم و ضروری است. بسیاری از مادران به بهانه مراقبت از آنچه فرزندانشان می‌بینند و می‌شنوند، با کامپیوتر و اینترنت آشنا شده‌اند و حالا بخش بزرگی از کاربران اینترنتی را تشکیل می‌دهند. بعد از مدتی، مرور اطلاعات بعضی از سایت‌ها تکراری به نظر می‌رسد و کاربران خانگی دنبال سایت‌های جدید و متنوع می‌گردند. پیشنهاد می‌کنیم یک بار به سایت «استوا» به نشانی www.esteva.ir سربزنید.





مدیر این سایت مهدی خداجویان است؛ در فعالیت‌های فرهنگی بیش از روحانی بودن و موعظه کردن مشهور است. به اعتقاد وی، باید با نیازسنجی مناسب به کمیت و کیفیت حضور در فضای رسانه‌ای برای شیعیان پرداخت. در این راستا یک نگاه رسانه‌ای و یک نگاه علمی و محتوایی وجود دارد.او درباره دلیل تاسیس سایت «استوا» می‌گوید: «احساس کردیم در فضای مجازی به حضور چنین سایتی نیاز داریم. با ده نفر از دوستان یاعلی گفتیم و کار را از چهار ماه پیش شروع کردیم».

«استوا» هم مثل همه سایت‌ها، بخش «درباره ما» دارد و درباره چگونگی و دلایل راه‌اندازی این سایت توضیح‌هایی ارائه شده است: «در روزگاری به سر می‌بریم که بعضی آن را عصر ارتباطات می‌نامند و بعضی دوران اطلاعات و گروهی زمانه تبلیغات. شاید هر سه مورد درست است. شاید دو روز دیگر هم، نام‌های دیگری بر این روزگار گذاشته شود. به هر حال هر نامی که بر این زمان و زمانه گذاشته شود، در اینکه افزایش سرعت انتقال اطلاعات و ارتباطات سهمی در شکل‌گیری مشخصات این دوران دارد، شکی نیست.

افزایش روز افزون رسانه‌ها و شکل‌گیری بنگاه‌های کوچک و بزرگ خبری و اطلاع‌رسانی، مسابقه در انتشار روزنامه‌ها و مجلات و سونامی راه‌اندازی سایت‌ها و وبلاگ‌های خبری و غیر خبری، همه نشان از ویژگی‌های خاص عصر ارتباطات، اطلاعات یا تبلیغات دارند. همگان در این عصر و عرصه به لزوم اطلاع‌رسانی پی برده‌اند و اگر روزگاری برای فتح و تصاحب کشور و سرزمینی با یکدیگر دست و پنجه نرم می‌کردند و قدرت خود را در مساحت و میزان مستعمره‌های خود می‌دانستند، اکنون پایگاه‌های خبری، اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی قدرت‌ها، مجالی برای عرض اندام و اره دادن و تیشه گرفتن آنهاست.

در این میان تفاوتی که مشاهده می‌شود، در جولان همگان در این صحنه است؛ چه آنکه اگر در روزگاری نه چندان دور تنها صاحبان قدرت و نفوذ بودند که توان جولان داشتند، اینک هر کسی می‌تواند با بضاعت خود در این میانه وارد شود و حریف بطلبد و خواهان دست و پنجه نرم کردن باشد؛ از اینکه من کمترین در وبلاگ خود جولان دهم و اطلاعات و داشته‌های دینی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را واگویم، تا انواع سایت‌ها و وبلاگ‌های ریز و درشت دیگر با هر طرز فکر و اندیشه و مذهب و عقیده‌ای... .

از آنجا که همیشه متاع کفر و دین هم بی‌مشتری نیست، هر کس که کالایی برای ارائه داشته باشد، می‌تواند برای متاع خود مشتری پیدا کند.

«استوا» با پشتوانه همت و پشتکار جمعی از دغدغه‌داران و علاقه‌مندان حوزه دین و رسانه پا به عرصه اطلاع‌رسانی و ارتباطی گذاشته است. «استوا» رسانه‌ای دینی است که شعار خود را نابرابری دانستن و ندانستن قرار داده و بر اساس آیه شریفه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون» نامگذاری شده است؛ هر چند که معنای خود «استوا» هم برابری و راستی و اعتدال و نام خطی فرضی است که کره زمین را به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کند.

حالا مدتی است که «استوا» به عنوان «سامانه اطلاع‌رسانی دینی» کار خود را آغاز کرده است.تمام توان و بضاعت خود را جمع کرده‌ایم و هر چه داریم از دم و درم و قدم، آورده‌ایم تا از ابزار نوین رسانه و تبلیغ برای بسط و گسترش دین خدا بهره ببریم؛ چنانکه دیگران هم در گوشه و کنار جهان اسلام و تشیع در این مسیر گام برداشته‌اند و بر می‌دارند. ما هم سعی داریم خود را در این جرگه بگنجانیم... تا چه قبول افتد و چه در نظر آید که «لعلکم ترحمون...».

ادعایی نمی‌کنیم کاری کارستان می‌کنیم و معضلات بشری را رفع و گره از مشکلات جامعه دینی و رسانه‌ای باز خواهیم کرد، ما فقط راه افتاده‌ایم و سعی داریم حرکت کنیم. در این راه دست هر بزرگی را هم که منت همسفری بر ما گذارد، نه تنها می‌فشاریم که می‌بوسیم، چنانکه فرمود: «قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی» بی هیچ ادعایی... .

ادعایمان این است که: «یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین».

و امیدمان اینکه: «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا».

آرزو می‌کنم این سعی و تلاش در راه تبلیغ و نشر معارف الهی باشد و قدمی کوچک در مسیر خلافت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم که امیرمومنان از قولش فرمود:

اللهم ارحم خلفائی -ثلاثا-

قیل یا رسول الله و من خلفاؤک؟

قال الذین یبلغون حدیثی و سنتی و ثم یعلمونها امتی

همان مسیری که حضرتش علیه افضل صلوات المصلین وصیت کرد:

الله الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السنتکم فی‌سبیل‌الله

امید آنکه این کمترین جهد و کوشش را با نظر کرامت و بزرگواری خود بپذیرند.

«با کریمان کارها دشوار نیست».

به اعتقاد مدیر سایت اگر محتوا و مجموعه مطلوبی در دسترس داشته باشیم اما نتوانیم آن را با استفاده از ابزار رسانه تبلیغ کنیم و با در اختیار داشتن چنین محتوا و ابزاری نتوانیم اعلام وجود کنیم، نمی‌توانیم مقابل گروه‌هایی که عقبه فکری و تاریخی ندارند و فقط با استفاده از بلندگوی رسانه و تبلیغات حرف‌های خود را بزرگ‌نمایی می‌کنند، مقابله کنیم و شکست خواهیم خورد.

جنگ نرم، جنگ رایانه‌ای نیست

خداجویان می‌گوید: «جنگ نرم پدیده‌ای است که از ابزار سخت در آن استفاده نمی‌شود که بعضا در دوران مختلف، جنگ روانی یا جنگ تبلیغاتی نام گرفت و اکنون در این عنوان ظهور و بروز پیدا کرده و منظور از جنگ نرم، جنگ نرم‌افزاری متداول رایانه‌ای نیست. در این فضا از سویی با محتوا مواجهیم که بسیاری از موسسه‌ها و وب‌سایت‌های شیعی و بسیاری از افراد حوزه‌های علمیه و مراکز وابسته به آن درصدد پژوهش و تولید محتوا هستند؛ این مساله اولین فعالیت ما برای ورود به فضای سایبر است و نوع دیگر، نگاه رسانه‌ای است که در فضای کنونی در آن با ضعف روبه‌رو هستیم».

چه بخشی برای چه کسی؟

در این سایت هر خبری در حوزه دین پیدا می‌شود. ادبیات و شعر، رویدادهای اقتصادی و اجتماعی، گفت‌وگو، مسجد، اهل بیت(ع)، حوزه و روحانیت، جهان اسلام، ایثار و شهادت، قرآن و فرهنگ وهنر بخش‌های مختلف این سایت است که می‌تواند برای مخاطب مسلمان از هر سنخ و دسته‌ای جذاب باشد.

بر مبنای قاعده «شنیدن کی بود مانند دیدن»، اگر چند صفحه دیگر هم درباره «استوا» حرف بزنیم به قدر یک کلیک شما روی نشانی اینترنتی این سایت فایده ندارد. امتحان کنید.





پیشنهاد ویژه

تحفه‌ای از بحار

«بحارالانوار» کتاب حدیث شیعی است که علامه‌مجلسی سه قرن پیش آن را در ۱۱۰ جلد تالیف کرده. علامه علاوه بر جمع آوری احادیث پراکنده و دسته‌بندی آنها در فصل‌های مختلف، نکته‌ها و لغت‌های مشکل هر حدیث را توضیح داده و به‌تناسب از آیه‌های قرآن نمونه آورده‌است.



«بحارالانوار» کتاب کاملی است که هم از فقه و تفسیر در آن صحبت شده، هم قله درخشانی در علم حدیث و همچنین شاخ و برگ‌های آن است. روش علمی دقیق در تالیف این ۱۱۰ جلد از کلام معصومان(ع)، دلیل رجوع دانشمندان وعالمان شیعه به‌این کتاب ارزشمنداست.

زبان علمی و نگاه موشکافانه و محققانه علامه به روایت‌ها، استفاده از این کتاب مرجع را گاهی برای غیراهل فن سخت می‌کند. خلاصه کردن و شرح‌نویسی یکی از راه‌های توسعه دایره استفاده‌کنندگان از کتاب‌های مرجع است.

حالا عده‌ای در موسسه فرهنگی «شمس‌الضحی» این کار مهم را انجام داده‌اند و توانسته‌اند کتاب ۱۱۰ جلدی «بحارالانوار» را در هفت جلد خلاصه کنند.

ویژگی مهم این خلاصه که با نام «تحفه آثار» از سوی کتاب نیستان چاپ شد، حفظ تقسیم‌بندی‌ها و باب‌های کتاب مرجع است.

از بین فصل‌های متنوع این کتاب می‌شود به فصل‌هایی مثل «عقل و جهل» «علم آداب، انواع و احکام آن»، «کتاب توحید»، «کتاب نبوت»، «کتاب تاریخ پیامبر(ص)»، «مناقب ائمه»، «گل‌ها»، «مسکن‌ها»، «شب‌زنده‌داری» و «تاریخ حسین‌بن علی(ع)» اشاره کرد.

در روایتی از امام رضا(ع) که در فصل «گل‌ها» به آن اشاره شده، آمده است: «امام رضا(ع) از پدران بزرگوار خود روایت کردند که علی(ع) فرمود: رسول‌الله(ص) مرا با هر دو دستش با گل سرخ درود فرستاد و چون آن را به بینی خود نزدیک کردم تا ببویم، فرمود: آگاه باش که گل سرخ سرور گل‌های بهشت بعد از گل یاس است».

و در روایتی دیگر از امام باقر(ع) و امام صادق(ع) که در فصلی به تاریخ حسین بن علی(ع) به آن اشاره شده، آمده است: «از محمد بن مسلم روایت است: از امام باقر(ع) و امام صادق(ع) شنیدم که فرمودند: خداوند تعالی عوض شهادت امام حسین(ع)، امامت را در اولاد او قرار داد و در تربتش شفا و پیش قبرش اجابت دعا عوض داد و روزهایی را که زائرش در حال آمد و رفت بر مزار اوست، از ایام عمرش به حساب نمی‌آورد. محمدبن مسلم گفت: به امام صادق(ع) عرض کردم این خصوصیات با حسین(ع) به دست می‌آید اما خداوند برای خود او چه مزیتی قرار داده است؟ فرمودند: خداوند او را به پیغمبر(ص) ملحق کرده که درجه و منزلت با او همراه است. آنگاه این آیه را تلاوت کرد: «وکسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان با ایمان از آنان پیروی کردند، ما فرزندانشان را به‌خودشان‌ملحق‌می‌کنیم».

خلاصه مجموعه ۱۱۰ جلدی در هفت جلد

مجموعه «تحفه‌آثار» که توسط «کتاب نیستان» منتشر شده، در هفت جلد و با قیمت ۱۰۵هزار و ۵۰۰ تومان در بازار کتاب موجود است. این مجموعه به همت حسن درگاهی و جمع دیگری از محققان آماده شده‌است.

مرکز آسمان

آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

مدتی از هفدهمین سالروز شهادت سیدمرتضی آوینی گذشته، خب گذشته باشد. اصلا همین که ما در این فصل از روزهای سال یاد ویژه‌نامه چاپ کردن برای آوینی می‌افتیم، از ضعف‌های ماست. اما این اولین انتشار ویژه‌نامه «آیه» است که در سال جدید اتفاق می‌افتد و امیدواریم تاخیر در پرداختن به او را توجیه کند. متن گفتار منتشر نشده از جناب آوینی درباره هنر و تبلیغات، اصلی‌ترین مطلب این بخش است و چند یادداشت مختلف درباره او را به عنوان نمونه‌ای از تاثیری که یک انسان ذووجه بر آدم‌های مختلف گذاشته آورده‌ایم و تعدادی از کتاب‌های او را کوتاه و مفصل کرده‌ایم. قرار بود جناب یوسف میرشکاک هم حرف‌هایی در این باره بزند که وصال نداد و برای فرصتی دیگر ماند. هنوز هم بهترین راه برای شناختن و آشنا شدن با سیدمرتضی آوینی، دیدن فیلم‌هایی است که ساخته و کتاب‌هایی که از او به جا مانده است؛ مجموعه‌های روایت فتح، هفت قصه از بلوچستان، خان گزیده‌ها، بشاگرد دیار فراموش شدگان، سراب، خنجر و شقایق و... و کتاب‌های توسعه و مبانی تمدن غرب، رستاخیز جان، سه جلدی آینه جادو، آغازی بر یک پایان، فتح خون، فردایی دیگر، مرکز آسمان، حلزون‌های خانه‌به‌دوش، نسیم حیات، انفطار صورت، امام و حیات باطنی انسان، حکمت سینما، گنجینه آسمانی و حکومت فرزانگان.



۸۰



۸۴



محضر

سخنان رهبر انقلاب در دیدار با خانواده سیدمرتضی آوینی در اردیبهشت ۱۳۷۲

نگذارید کارهای ایشان زمین بماند...

خداوند ان‌شاءالله این شهید را با پیغمبر محشور کند. حقیقتا نمی‌دانم چطور می‌شود انسان احساساتش را در یک چنین مواقعی بیان و تعبیر کند؟ چون در دل انسان یک جور احساس نیست. در حادثه شهادتی مثل شهادت این شهید عزیز، چند احساس با هم هست. یکی احساس غم و تاسف از نداشتن کسی مثل سیدمرتضی آوینی است. اما چند احساس دیگر هم با این همراه است که تفکیک آنها از هم و بازشناسی هر یک و بیان کردن آنها کار بسیار مشکلی است.

به‌هرحال امیدواریم که خداوند متعال خودش به بازماندگانش به شما پدرشان، مادرشان، خانمشان، فرزندانشان. همه کسانشان به شما که بیشترین غم، سنگین‌ترین غصه را دارید تسلی ببخشد. چون جز با تسلی الهی دلی که چنین گوهری را از خودش جدا می‌بیند، واقعا آرامش پیدا نمی‌کند. فقط خدای متعال باید تسلی بدهد و می‌دهد.

> نباید بگذارند که کارهای ایشان زمین بماند. این کارها، کارهای با ارزشی بود. معلوم می‌شود ظرفیت خیلی بالایی داشتند که این‌قدر کار و این همه را به خوبی انجام می‌دادند

با خانواده‌های شهدا زیاد نشست و برخاست کرده‌ام و می‌کنم و از شرایط روحی آنان آگاهم. گاهی فقدان یک عزیز مصیبتی است که اگر مرگ او شهادت نبود تا ابد قابل تسلی نبود. اما خدای متعال در شهادت سری قرار داده که هم زخم است و هم مرهم و یک حالت تسلی و روشنایی به بازماندگان می‌دهد.

خانواده شهیدی را دیدم که فقط همان یک پسر را داشتند و خدای متعال آن پسر را از آنان گرفته بود. البته از این قبیل زیاد دیده‌ام. این یک نمونه‌اش.

وقتی انسان عکس آن جوان را می‌دید، هنگامی که با پدرش خداحافظی می‌کرد که به جبهه برود، با خودش فکر می‌کرد «اگر این جوان کشته شود، پدر و مادرش تا ابد خون خواهند گریست.»

یعنی منظره این را نشان می‌داد. بستگی آن پدر و مادر به آن جوان از این منظره کاملا مشخص بود. آن عکس را دارم. آن را بعد برایم آوردند. من هم آن عکس را قاب شده نگه داشته‌ام. این عکس حال مخصوصی دارد.

اما خدای متعال به آن پدر و مادر آرامش و تسلایی بخشیده بود که پدرش به من گفت: «فکر می‌کردم اگر این بچه کشته شود، خواهم مرد.» یعنی همان احساسی که از مشاهده آن عکس داشتم، تایید می‌کرد.

می گفت: «ولی خدای متعال دل ما را آرام کرد.»

در این مورد هم همین است. یعنی وقتی شما می‌دانید فرزندتان در پیشگاه خدای متعال در درجات عالی دارد، پرواز می‌کند، یعنی چیزی که همه عرفا و اهل سلوک و آن سرگشته‌های وادی‌های عشق و شور معنوی و عرفانی یک عمر به دنبالش گشته‌اند و دویده‌اند. او با این فداکاری و این شهادت به دست آورده و رضوان و قرب الهی را درک کرده، خوشحال می‌شوید که فرزندتان به اینجا رسیده است.

> در حادثه شهادتی مثل شهادت این شهید عزیز، چند احساس با هم هست. یکی احساس غم و تاسف از نداشتن کسی مثل سیدمرتضی آوینی است.

امیدواریم خداوند متعال درجات او را عالی کند. با فرزند شما نشست و برخاست زیادی نداشتم. شاید سه جلسه که در آن سه جلسه هم ایشان صحبتی نکرده بود. با ایشان خیلی کم هم صحبت شدم. منتها آن گفتارهای تلویزیونی را از سال‌ها پیش می‌شنیدم و به آنها علاقه داشتم. هر چند نمی‌دانستم ایشان آنها را اجرا می‌کند.

لکن در ایشان همواره نوری مشاهده می‌کردم. دو- سه مرتبه آمد اینجا و روبه‌روی من نشست. نور و صفا و حالت روحانی در ایشان حس می‌کردم و همین جور هم بود. همین‌ها موجب می‌شود که انسان بتواند به این درجه رفیع شهادت برسد.

خداوند ان‌شاءالله دل‌های داغدیده و غمگین شما را خودش تسلی بدهد. اگر ما به حوزه آن شهادت و شهید و خانواده شهید نزدیک می‌شویم برای خاطر خودمان است. بنده خودم احساس احتیاج می‌کنم. برای ما افتخار است که هر چه می‌توانیم خودمان را به این حوزه شهادت و این شهید نزدیک کنیم.

چند روز پیش توفیق زیارت مقبره این شهید را پیداکردیم. پنج‌شنبه گذشته رفتیم آنجا و قبر مطهر ایشان و آن همرزم و همراهشان - شهید یزدان‌پرست- را زیارت کردیم. ان‌شاءالله خداوند درجاتشان را عالی کند و روز به روز برکات آن وجود با برکت را بیشتر کند. کارهایی که ایشان داشتند، ان‌شاءالله نباید زمین بماند. ان‌شاالله برای روایت فتح یک فکر درست و حسابی شده که ادامه پیداکند.

نباید بگذارند که کارهای ایشان زمین بماند. این کارها، کارهای با ارزشی بود. معلوم می‌شود ظرفیت خیلی بالایی داشتند که این‌قدر کار و این همه را به خوبی انجام می‌دادند. مخصوصا روایت فتح چیز خیلی مهمی است. شب‌هایی که پخش می‌شد من گوش می‌کردم. ظاهرا سه- چهار برنامه هم بیشتر اجرا نشد.

حالا یک مسأله این است؛ که کاری را که ایشان کرده‌اند و حاضر و آماده است، چگونه از آن بهره برداری بشود. یک مسأله هم این است که کار ادامه پیدا کند. آن روز که ما از این آقایان خواهش می‌کردیم و اصرار می‌کردم که این روایت فتح ادامه پیدا کند، درست نمی‌دانستم چگونه ادامه پیدا کند.

بعد که برنامه‌ها اجرا شد دیدیم همین است؛ یعنی زنده کردن ارزش‌های دفاع مقدس در خاطرها؛ آن خاطره‌ها را یکی یکی از زبان‌ها بیرون کشیدن و آنها را به تصویر کشیدن و آن فضای جنگ را بازآفرینی کردن. این کاری بود که ایشان می‌کرد و هر چه هم پیش می‌رفت بهتر می‌شد؛ یعنی پخته‌تر می‌شد. چون کار نشده‌ای بود.

غیراز این بود که بروند در میدان جنگ و با رزمنده حرف بزنند. آن کار خیلی آسان‌تر بود. این کار هنری‌تر و دشوارتر و محتاج تلاش فکری و هنری بیشتری بود. اول ایشان شروع کرد و بعد کم کم بهتر و پخته‌تر شد.

حدس می‌زنم اگر ایشان می‌ماند و ادامه می‌داد، این کار خیلی اوج پیدا می‌کرد. حالا هم باید این برنامه دنبال شود. تازه در همین میدان هم منحصر نیست. یعنی بازآفرینی آن فضا از راه خاطره‌ها یکی از کارهاست. در باب جنگ و ادامه روایت فتح کارهای دیگری هم شاید بشود انجام داد. حیف است که این کار تعطیل شود. خیلی خوشحال شدم از اینکه زیارتتان کردم.

آینه

حضور رهبر انقلاب در مراسم تشییع سیدمرتضی آوینی

آقا گفت دلم غم دارد

◆ اوایل سال ۶۶ پس از شهادت تعدادی از همکارانمان با آیت‌الله خامنه‌ای دیدار داشتیم. در این دیدار خصوصی، حدود یک ساعت درباره برنامه روایت فتح صحبت کردند و بیش از هر چیز روی متن برنامه‌ها تاکید فرمودند. بعد از ما پرسیدند:«نویسنده این برنامه کیست؟» مرتضی آوینی کنار من نشسته بود. از قبل سپرده بود درباره او صحبت نکنیم. ما سعی کردیم از پاسخ به پرسش آقا طفره برویم اما آقا سؤال را با تاکید بیشتر تکرار کردند. ناچار شدیم بگوییم :«سیدمرتضی آوینی».
آقا فرمودند:«این متون شاهکار ادبی است و من آن‌قدر هنگام شنیدن و دیدن برنامه لذت می‌برم که قابل وصف نیست.»

مهدی همایون‌فر

◆ رهبر انقلاب بیش از دو، سه بار آوینی را ندیده بودند اما یک روز که خدمت ایشان بودم، فرمودند:«جدا افتخار می‌کنم به وجود این بر و بچه‌های نویسنده و هنرمندی که در این مجموعه تلاش می‌کنند.» بعد از شهید آوینی اسم بردند و گفتند:«این آقای آوینی، آدم وقتی سیما و چهره نورانی‌اش را می‌بیند، همین طور به ایشان علاقه‌مند می‌شود.»



◆ مسؤول دفتر رهبر انقلاب وقتی به مراسم تشییع شهید آوینی آمد، به من گفت:« تدارک ببینید، آقا هم قرار است در تشییع شرکت کنند.»
گفتم: «چرا از قبل نگفتید که آمادگی داشته باشیم؟گفت: ساعت هشت و نیم صبح آقا زنگ زدند و پرسیدند: نرفتید مراسم تشییع؟ گفتم داریم می‌رویم. گفتند: مراسم تشییع در حوزه هنری است؟ گفتم: بله. گفتند: من دلم گرفته، دلم غم دارد، می‌خواهم بیایم تشییع پیکر پاک شهید آوینی.»

محمدعلی زم

◆ اواخر فروردین ۷۲ بود. پیکر سیدمرتضی بر دوش مردم مقابل حوزه هنری تشییع می‌شد... . خودرو حامل رهبر انقلاب در خیابان سمیه ایستاد. به‌رغم مسائل امنیتی، آقا برای احترام از ماشین پیاده شدند، کنار پیکر آوینی ایستادند و زیر لب زمزمه کردند: انا لله و انا الیه راجعون. بعد در جست‌وجوی خانواده شهید، نگاهی به اطراف انداختند اما به‌دلیل ازدحام مردم نتوانستند از نزدیک خانواده را ببینند. پس از پایان مراسم گفتند: از طرف بنده به خانواده شهید تسلیت بگویید، گرچه خودم هم در این مصیبت داغدارم.
بعد در حالی که چشم به تابوت سیدمرتضی دوخته بودند، به راه افتادند.
چندی بعد، در صفحه اول قرآنی که به خانواده آوینی هدیه کردند، این عبارت را به دستخط خود نوشته بودند:
به یاد شهید عزیز، سید شهیدان اهل قلم، آقای سیدمرتضی آوینی که یادش غالبا با من است... .

نمای نزدیک

نامه بیعت آوینی با رهبر انقلاب

ای نایب امام عصر(عج) سر ما و فرمان شما

شهید سیدمرتضی آوینی در سال ۱۳۷۱ نامه‌ای خطاب به مقام معظم رهبری نوشت که حاوی مطالب مهمی پیرامون برخی مشکلات فرهنگی کشور بود:

خدمت رهبر معظم انقلاب اسلامی
نایب امام عصر(عج) حضرت آیت‌الله خامنه‌ای
ایدکم‌الله تعالی بتاییداته الخاصه
سلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته

امتثال امر فرصتی برای عرض ارادت در این مرقومه باقی نمی‌گذارد لذا حقیر مستقیما با استمداد از فضل بی‌منتهای رب‌العالمین وارد در اصل مطلب می‌شوم بعد از عرض این مختصر که:
ما با حضر تعالی به عنوان وصی امام امت(ره) و نایب امام زمان(عج) تجدید بیعت کرده‌ایم و تا بذل جان در راه اجرای فرامین شما ایستاده‌ایم؛ همان‌گونه که پیش از این درباره امام امت(ره) بوده‌ایم و بسیارند هنوز جوانانی که عشق به اسلام و شور رضوان حق آنان را در میدان انقلاب نگاه داشته باشد، با همان شوری که پیش از این داشته‌اند. خدا شاهد است که این سخن از سر کمال صدق و از عمق قلوب همان جوانانی سرچشمه گرفته است که در تمام این هشت سال بار جنگ بر شانه‌های ستبر خویش کشیدند. ما به جهاد فی‌سبیل‌الله عشق می‌ورزیم و این امری است فراتر از یک انجام وظیفه خشک و بی‌روح.
این سخن یک فرد نیست، دست جماعتی عظیم است که به سوی حضرت شما دراز شده تا عاشقانه بیعت کند. بسیارند کسانی که می‌دانند شمشیر زدن در رکاب شما برای پیروزی حق از همان ارجی در پیشگاه خدا برخوردار است که شمشیر زدن در رکاب حضرت حجت(عج) و نه تنها آماده که مشتاق بذل جان هستند. سر ما و فرمان شما.

کمترین مطیع شما
سیدمرتضی آوینی

پس از دیدار

شهید آوینی: چقدر دلمان می‌خواست سر در بغل شما پنهان کنیم و بگرییم.
دیدیم که می‌شناسیمش... و تصویرش را از پیش در خاطر داشته‌ایم. دیدیم که می‌شناسیمش، نه آن سان که دیگران را... و نه حتی آن سان که خود را. چه کسی از خود آشناتر؟ دیده‌ای هرگز که نقش غربت در چهره خویش بیند و خود را نبشناسد؟
دیدیم که می‌شناسیمش، بیشتر از خود... تا آنجا که خود را در او یافتیم، چونان نقشی سرگردان در آبگینه که صاحب خویش را باز یابد یا چونان سایه‌ای که صاحب سایه را... و از آن پس با آفتاب خود را بر قدمگاهش می گستردیم و شب که می‌رسید به او می‌پیوستیم.
آن صورت ازلی را چه کسی بر این لوح قدیم نقش کرده بود؟ می‌دیدیم که چشمانش فانی است اما نگاهش باقی، می‌دیدیم که لبانش فانی است اما کلامش باقی. چشمانش منزل عنایتی ازلی و دهانش معبر فیضی ازلی و دست‌هایش... چه بگویم؟ کاش گوش نامحرمان نمی‌شنید.
پهن‌دشت «حدوث» افقی بود تا «طلعت ازلی» او را اظهار کند و «زمان فانی»، آینه‌ای که آن «صورت سرمدی» را دیدیم که می‌شناسیمش و او همان است که از این پیش طلعتش را در آب و خاک و باد و آتش دیده‌ایم، در خورشید آنگاه می‌تابد، در ابر آنگاه که می‌بارد، در آب باران آنگاه که در جست‌وجوی گودال‌ها و دره‌ها برمی‌آید، در شفقت صبح، در صراحت ظهر درحجب شب در رقت مه و در حزن غروب نخلستان، در شکافتن دانه‌ها و در شکفتن غنچه‌ها. ... در عشق پروانه و در سوختن شمع.
دیدیم که می‌شناسیمش و آن «عهد» تازه شد. شمع می‌میرد و پروانه می‌سوزد تا آن عهد جاودانه شود؛ عهدی که آتش او با بال‌های ما بسته است. دیدیم که می‌شناسیمش و دوستش داریم، آن همه که آفتابگردان آفتاب را، آن همه که دریا ماه را... و او هم ما را دوست می‌دارد، آن همه که معنا لفظ را.
دیدیم که می‌شناسیمش، از آن جاذبه‌ای که بال‌ها را به‌سوی او می گشود، از آن قبای اشک که بر اندامش دوخته بود، از آنکه می‌سوخت و با اشک از چشمان خویش فرو می‌ریخت و فانی می‌شد در نوری سرمدی، همان نوری که مبدا ازلی آدم و عالم است و مقصد ابدی آن. آب می گذرد اما این نقش سرمدی فراتر از گذشتن بر نشسته است. چشمانش بسته شد اما نگاهش باقی ماند، دهانش بسته شد اما کلامش باقی‌ماند.
زمین مهبط است، نه خانه وصل. در اینجا نور از نار می‌زاید و بقا در فناست و قرار در بی‌قراری. زمین معبر است و نه مقر... و ما می‌دانستیم. پروانه‌ای دوران دگردیسی‌اش را به پایان برد و بال گشود و پیله‌اش چون لفظی تهی از معنا از شاخه درخت فرو افتاد. رشته وحی گسست و ما ماندیم و عقلمان. عصر بینات به پایان رسید و آن آخرین شب دیگر به صبح نینجامید. در تاریکی شب، سیرسیرکی نوحه غربت را زمزمه می کرد. خانه، چشم بر زمین و آسمان بست و در ظلمت پشت پلک‌هایش پنهان‌شد. پرده‌ها را آویختیم تا چشمانمان به لاشه سرد و بی‌روح زمین نیفتد و درخود ماندیم و یتیمانه گریستیم.
دیری نپایید که ماه برآمد و در آینه خود را نگریست و شبپرک‌ها بال به شیشه کوفتند تا راهی به دشت شناور در ماهتاب بیابند.
عزیز ما،ای وصی امام عشق!
آنان که معنای «ولایت» را نمی‌دانند در کار ما سخت درمانده‌اند اما شما خوب می‌دانید که سرچشمه این تسلیم و اطاعت و محبت در کجاست. خودتان خوب می‌دانید که چقدر شما را دوست می‌داریم و چقدر دلمان می‌خواست آن روز که به دیدار شما آمدیم، سر در بغل شما پنهان کنیم و بگرییم.ما طلعت آن عنایت ازلی را در نگاه شما بازیافتیم. لبخند شما شفقت صبح را داشت و شب انزوای ما را شکست.
سر ما و قدمتان که وصی امام عشق هستید و نایب امام زمان(ع).



مرور

حرف‌هایی درباره مردی که در تندباد ایستاده بود

از حرف‌هایش کوتاه نیامد

حسین فتاح پور

آیا سیدمرتضی آوینی شخصیتی استثنایی در حوزه‌های مختلف فرهنگی و هنری در زمانه ماست؟ عده‌ای چنین می‌گویند و از مقایسه کارهایی که کرد، فیلم‌هایی که ساخت و چیزهایی که نوشت با نمونه‌های مشابه، به نتیجه‌ای در همین حدود می‌توان رسید. ایجاد نوعی مستندسازی که پیش از او سابقه نداشت و میزانی از تشخیص و دانایی که با تسلط او بر مفاهیم فرهنگی درمی‌آمیخت و متون جدی و از قضا به شدت خواندنی او را سامان می‌داد و اینکه به شدت و از عمق جان مسلمان بود - اگرچه عده‌ای تلاش کردند غیر از این بگویند- نمونه‌ای از یک چهره با سواد فرهنگی ارائه داد که خوب یا بد، به هیچ‌رو نمی‌توان او را نادیده گرفت.

◆ آوینی چه کرد؟

روزگاری گمان می‌کردم اینکه دوستان و علاقه‌مندان سیدمرتضی آوینی مجموعه متنوعی را تشکیل می‌دهند، تنها به دلیل سعه وجودی اوست و اینکه آدم‌های مختلف را تحمل می‌کند و حتی آنها را که زیستنش و کار کردن او را تاب نمی‌آوردند، زیر سایه حمایت خود می‌گرفت و...؛ اما علاوه بر خصلت‌های اخلاقی آوینی، ویژگی‌های دیگری از او، اسباب این تنوع و تکثر شده است. احاطه آوینی بر موضوع‌های مختلف که گاهی هر یک از آنها تمام عمر جماعتی را به خود مشغول می‌کند، صحت غیرقابل انکار بسیاری از کارهایش و قوت عجیب محصولاتی که از فکر و هنر او نتیجه می‌شد و اضافه کنید نوع خاص مرگ او - که شهادت بود- کمک کرد تا جماعت متنوع‌تری گرد او جمع شوند.

عده‌ای از این افراد برای او نقشه می‌کشیدند و سعی می‌کردند سردبیر شهید سوره را - پیش از شهادت- تنبیه کنند و به دین مورد نظرشان بازگردانند؛ دینی که به شدت سیاست‌زده است و چنان که از رفتار این دسته برمی‌آید، لااقل نسبتی با تقوای فردی حداقلی و حتی انصاف اسلامی ندارد. شاید شنیده باشید که آوینی را با کلی ارفاق مسلمان می‌دانستند و در فضایی که چشم بر سابقه خود در سال‌های پیش از انقلاب می‌بستند، رفت‌وآمد سیدمرتضی به دانشکده هنرهای زیبای پیش از انقلاب و حضورش در محافل هنری روشنفکری را به شدت به رخش می‌کشیدند و از بردن آبروی او و گفتن حرف‌های ناروایی که واقعیت نداشت ابایی نداشتند.

این عده البته بلافاصله پس از شهادت آوینی به دوستان او تبدیل شدند و سعی کردند - هر یک در حوزه‌ای- از او تقلید کنند و از او خاطره بگویند و.... این ماجرا چند سال طول کشید و ظهور نسل جوان‌تری که به دنبال حقیقت می‌گشت و بخش‌هایی از آن را در آثار آوینی جسته بود، در این دکان‌ها را -نه کاملا- تخته کرد.

◆ آوینی از جان ما چه می‌خواست؟

این ادعا عده‌ای را آزار خواهد داد که سیدمرتضی آوینی -لااقل- به بخش‌هایی از حقیقت دست یافته بود و هر کس به چیزی در این حد دست یابد، ناگزیر از تقدیم روشنایی به سایر آدم‌هایی خواهد بود که در قسمت‌های تاریک‌تری از این عالم زندگی می‌کنند. دغدغه آوینی در کارهایی که از او به جا مانده، نشان دادن سره از ناسره است و البته که این کار را از موضع راهنمایی به مقصد رسیده انجام می‌دهد. آیا همین‌طور است؟

تلاش برای نزدیک شدن به آنچه آوینی در جست‌وجوی آن بود -اگر با تلازمی عملی همراه باشد - کار دست آدم می‌دهد و مخاطب صادق آثار او را به محرومیت از بخش مهم چرب و شیرین زندگی می‌کشاند. اگر بخواهید حرف‌های او را بشنوید، باور کنید و جامه عمل به آنها بپوشانید، به قدر نسبتی که با حقیقت آثار او برقرار کرده‌اید، به دردسر می‌افتید، مگر اینکه شما هم مثل دیگران ادای او را درآورید.

◆ ما از جان آوینی چه می‌خواهیم؟

بعد از گذشت شش، هفت سال از شهادت سیدمرتضی آوینی، نه اینکه تعریف و تمجیدها از او زیاد شده بود، عده‌ای سعی کردند مثلا «خلاف آمد عادت» عمل کنند و از او بد بگویند. ناگهان مد شد که در گفت‌وگوها و سخنرانی‌ها و خاطره‌گویی‌ها -امان از این خاطره‌گویی‌ها- بگویند آوینی چندان هم آدم مهمی نبود و ما بیشتر از او می‌فهمیدیم و فلان جا و بهمان جا اشتباه کرد و دوباره مثل سال‌های ۷۰ و ۷۱ به او بدوبیراه بگویند و حسادت خود را نسبت به جامعیت نگاه او، ورود عجیب و با قوت او به حوزه‌های مختلف و حتی کسانی که نظر او را جلب می‌کردند، خالصانه(!) بروز دهند.

در سال‌های بعد از شهادت آوینی، بسیاری از دوستان(!) مختلف او سعی کردند در حوزه‌ای از کارهای مختلف سیدمرتضی از او تقلید کنند. بعضی از اینها حتی می‌گفتند آوینی دیگر نیست و جای رشد بیش از این ندارد و ما هستیم و در سال‌های بعد چنین می‌کنیم و چنان و....

در ساخت فیلم‌های مستند، در نوشتن مقاله‌هایی به آن سبک و سیاق، در سخن گفتن از منظری حسرت برانگیز، در نوشتن و خواندن نریشن فیلم و این اواخر در حکمت. یکی از لطایف روزگار ما، ادعای آموزش حکمت توسط بعضی مجموعه‌های فرهنگی است و صرف‌نظر از اینکه آیا حکمت آموختنی است یا نه، در این کلاس‌ها مباحث دسته سه و چهار عرفان نظری - درست و غلط- به اسم حکمت آموزش داده می‌شود. در نظر بگیرید جماعتی را که قرار است بعد از گذراندن یک یا چند دوره حکمت‌آمیز در نزد فلان استاد، به حکیمانی فرزانه تبدیل شوند و... و ظاهرا منشأ تشکیل چنین جلساتی، خوابی(!) است که از حضرت آوینی دیده‌اند و از او شنیده‌اند که کلاس حکمت اصلی‌ترین وظیفه شماست و سید به آنها اشاره‌ای کرده و.... باور که می‌کنید، نه؟

◆ حکمت چیست؟

به ما آموخته بودند «حکمت گمشده مؤمن است» و «من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه» و تعالیمی از این دست که از بزرگان دین به ما رسیده، نشان می‌دهد حکمت را تنها در میان انسان‌های خالص اهل ایمان می‌توان جست و به قول خود آوینی، «حکمت جز در نزد اهل مشاهده نیست». حل این مشکل برای مدعیان جدید آموزش حکمت به عموم مردم(!) چندان دشوار نیست. سیدمرتضی آوینی در مقاله «کدام عرفان» از وجه دیگری با موجودات مدعی عرفان در مقطع سال‌های ۶۹-۶۸ برخورد کرده و از «روزگار وارونگی» سخن گفته است؛ روزگاری که معنای کلمه‌ها واژگون می‌شوند و چه بامزه که به قامت مفهومی متضاد و مغایر با خود درمی‌آیند و در این باره علاوه بر لفظ عرفان، علم و آزادی و عقل و سیاست را هم شاهد مثال آورده است.

آوینی در این مقاله -لابد خوانده‌اید- می‌گوید؛ شیطان درباره هر موضوعی که به معرفت و روحانیت مربوط است، معادل دروغینی می‌سازد و از این مسیر، دنیای وارونه‌ای پدید می‌آورد که با همه اجزای نظام حق تناظر معکوس دارد. به‌قول او عرفان حقیقی با وصول به حق و فنای در او تحقق می‌یابد و عرفان دروغین با تقرب به شیطان و اهل این نسخه از عرفان(!) خود را به سحر و فتنه شیطان می‌سپارند و سرآخر، با اثبات نفس و استهلاک در پایین‌ترین مراتب نفس که نفس اماره است، سر به خاک می‌برند. در تناظر معکوسی که آوینی از آن سخن می‌گوید، جایگاه حکمت مصنوعی جدید کجاست؟

اگر حکمت حاصل ایمان خالص و مشاهده -لااقل- وجوهی از حقیقت است -که هست، این حکمت جعلی باید حاصل بی‌تقوایی و ریاکاری حرفه‌ای جماعتی باشد که بی‌شرمانه برای هر هدفی -کوچک یا بزرگ- به خوابی که از امام زمان(ع) دیده‌اند یا ندیده‌اند، آویزان می‌شوند و حتی از محضر ایشان نقل قول‌هایی برای سخیف‌ترین اهوای نفسانی خود دست و پا می‌کنند. حکمت، دانستن حقیقت اشیا و اتفاقات عالم است، چنان که هستند و این جز در نسبت مستقیم و نزدیک با منشأ و مبدأ حقیقت -که حضرت خداوند است- حاصل نمی‌آید.

> آوینی می‌گوید شیطان درباره هر موضوعی که به معرفت و روحانیت مربوط است، معادل دروغینی می‌سازد و از این مسیر، دنیای وارونه‌ای پدید می‌آورد که با همه اجزای نظام حق تناظر معکوس دارد

در سال‌های اخیر، جماعتی پدید آمده‌اند که بی‌هیچ بهره‌ای از علوم مربوط، در امور مختلفی اجتهاد می‌کنند و احکامی می‌دهند که در کیسه هیچ مارگیری نیست؛ آدم‌های مقدسی که خدا را هم به زحمت به مسلمانی قبول می‌کنند و مراتب تقوا و ایمان مردم را از رنگ رخسارشان تشخیص می‌دهند و به دیگران اعلام می‌کنند. امّا در مواجهه با ابتدایی‌ترین امور نفسانی، خشم و نخوردن اموال متصل به بیت‌المال و حتی سخیف‌تر از اینها، به شدت درمی‌مانند. ریاکاری حرفه‌ای در حوزه‌های دین، فرهنگ، اجتماع و... از آن دسته بیماری‌ها نیست که به این سادگی درمان شود و راستی، به نظر شما اگر آوینی تا امروز در میان ما بود و به ۶۳ سالگی می‌رسید، درباره این جماعت چه می‌گفت؟

دشمنی و تنگ‌نظری بخش عمده‌ای از روشنفکران دوره آوینی با او، چیزی نیست که بشود آن را از چشم کسی پوشاند. امّا در میان این جماعت جدید - که غیر از دین ریاکارانه مخصوص، کلمه‌ها و کارهای حکمت‌آمیز هم یاد خلایق می‌دهند -آدم‌هایی را می‌توان یافت که به قول مهدی همایون‌فر، برای «خانه‌نشین کردن آوینی» نقشه می‌کشیدند و جلسه‌های مخفی برگزار می‌کردند و درباره مسلمان بودن یا نبودن او حرف‌هایی می‌زدند و بعد از شهادتش به شهرهای مختلف می‌رفتند و از آوینی خاطره‌های معنوی تعریف می‌کردند و....

یکی از دوستان آوینی در فیلمی که چند سال پیش درباره آوینی ساخته شد، می‌گفت آوینی انسان اهل فکری بود که مسلمان و مقید هم بود - یا آدم مسلمان و مقیدی بود که فکر می‌کرد -و این باعث تمایز او از مدعیان تفکر و همین‌طور از مدعیان ایمان و تعهد مسلمانی و چیزهای دیگری از این دست شد.

آوینی اهل ظاهرگرایی در دین نبود اما به ظاهر شریعت هم مانند مابقی اجزای دین پایبند بود و شاید همین، او را از عمل به بخشنامه‌های جناح‌های سیاسی دور نگه داشت. نام چیزی که سیدمرتضی آوینی آن را مراعات می‌کرد، تقوا بود. با آدم‌های مختلف گفت‌وگو می‌کرد و از کسانی که ماژیک‌های رنگی روی نوشته‌های او در سوره و جلد مجله‌اش می‌کشیدند و به بزرگترهای انقلاب نشان می‌دادند، نمی‌ترسید، واقعا نمی‌ترسید.

کجا می‌توان یافت متفکری که اهل عمل و حرکت باشد و هنرمند حزب‌اللهی و مسلمانی که در خلق نظریه‌های جدید، بسیاری از اهل فلسفه و نظریه‌پردازی فرهنگی و اجتماعی را شرمنده کند؟ کتاب «توسعه و مبانی تمدن غرب» از جمله مقاله‌های اولی است که او در سال‌های پس از انقلاب (۶۴ تا ۶۶) در مجله جهاد نوشت و درباره توسعه اقتصادی و تبعات آن حرف‌هایی زد که نگاه و تشخیص حکیمانه او را حتی پس از بیست و چند سال به وضوح نشان می‌دهد. حکمت، حاصل ایمان و خلوص و تلاش برای کشف حقیقت است و به قول خود او «جز اهل مشاهده را به حکمت راهی نیست». حالا می‌توانید به فلان مجموعه فرهنگی بروید و برای ترم بهاره آموزش حکمت ثبت‌نام کنید و اگر از گزینش سطحی حکمای(!) دوره‌های پیش عبور کردید، هر هفته، خودتان را به کلاس حکمت برسانید و اگر بعد از یک یا چند دوره، بهره‌ای از حکمت حقیقی بردید، ما را هم خبر کنید.

فکر می‌کنید اگر آوینی تا امروز بین ما بود و به ۶۳ سالگی می‌رسید، درباره این جماعت چه می‌گفت؟

شهرت پس از مرگ

آوینی ظاهرا بعد از شهادتش شهرت بیشتری یافته و همه آنچه مثلا در سوره سال‌های ۶۸ تا ۷۲ و قبل از آن مجله‌های اعتصام و جهاد با تیراژ اندکی منتشر می‌شد، مجال حضور و ظهور در عرصه‌های گسترده‌تری را یافت و آدم‌هایی به جمع هواداران او پیوستند که کوچک‌تر بودن خود را نسبت به او انکار نمی‌کردند و لااقل با تکبر کمتری حاضر شدند فیلم‌های آوینی را ببینند و نوشته‌هایش را بخوانند. این کار اصلی آوینی است. اگر نه، در دوستان مدعی آوینی کسانی پیدا می‌شوند که خواندن «سوره» زمان او را بر خود حرام می‌دانند و با افتخار این حرف را به زبان می‌آورند؛ آدم‌هایی که هر یک خود را نزدیک‌ترین یار همراه سیدمرتضی آوینی معرفی می‌کنند و در ماه‌های آخر زندگی‌اش، کاری با او کردند که با دشمنان خود نمی‌کنند

یادداشت

یادداشتی برای آوینی

تذکر به آوینی و حسینی؛ نیاز ادب و هنر انقلاب

امیرحسین ترکش‌دوز

فضای فرهنگی میهن ما این روزها بیش از پیش به پرسش از «سرنوشت ادب و هنر انقلاب» میدان می‌دهد. علاقه‌مندان به انقلاب از خود می‌پرسند، ادب و هنر متفاوتی که انقلاب وعده آن را می‌داد، کجاست و اگر به حال نیم مرده-نیم زنده‌ای افتاده است که ظاهرا چنین است، چگونه می توان آن‌را حیاتی دوباره بخشید. مرتبه «احیای هنر دینی» نسبت به «احیای طلب دینی» متاخر است و اگر خواسته باشیم از تجلیات این طلب یاد کنیم، بارزترین نشان را در زندگی شهید سیدمرتضی آوینی ومرحوم سیدحسن حسینی می توان دید.



آوینی و حسینی در جمع اهل فرهنگ پرورش یافته انقلاب، روزگاری به لحاظ مواضع سیاسی و گاه فکری در دو قطب مخالف جای گرفته بودند. اما خصوصیاتی هر دو را به یکدیگر پیوند می‌داد؛ خصوصیاتی که توجه به آنها می‌تواند در خروج ادب و هنر انقلاب از موقعیت فعلی موثر باشد.

حسینی از نخستین اعضای حوزه و اندیشه و هنر اسلامی بود که بعدها به حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی تغییر نام داد. در جریان چالش‌های داخلی نظام میان دو جناح موسوم به چپ و راست، حسینی و پاره‌ای دیگر از اعضای حوزه در سال‌های پایانی دهه ۶۰ از عضویت در آن به حمایت از جناح چپ کناره گرفته یا اخراج شدند. با تحولات سال‌های بعد، بیشتر جمع جدا شده از حوزه، دستخوش چرخش چشمگیر و به حسب ظاهر شگفت شدند.

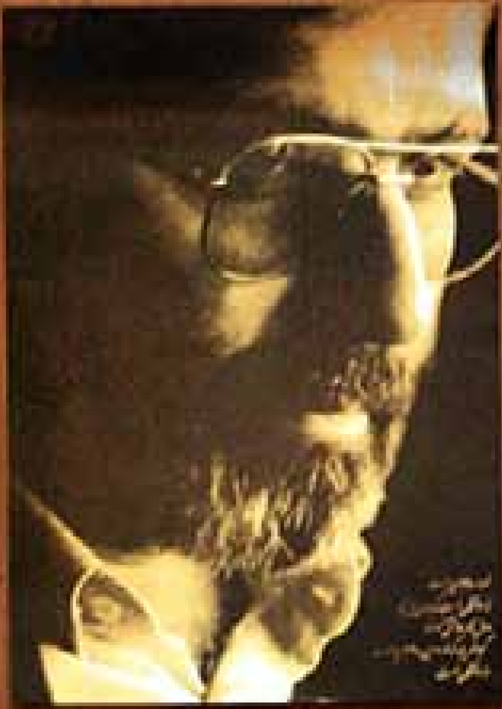
بعضی از شاخص‌های فعال جمع جدا شده در ادامه فعالیت خود رسماً با شریعت وداع گفتند یا به کارگزاری جریان مدرنیسم نظام درآمدند. برخی دیگر هم حداقل در منظر بیرونی، بی‌تحرک و خاموش به نظر می‌رسیدند. مرحوم حسینی نمونه شاخص این دسته بود. او گرچه در سال‌های بعد به «کیان» پیوست و ظاهرا همراهی او با این نشریه خالی از همداستانی با مسؤولان آن نبود ولی از شعرهای اندکی که از او در همان ایام در کیان به چاپ می‌رسید، می‌شد حدس زد که حسینی از ظن خود یار کیان شده و همراهی او بیشتر به این دلیل است که منازعه کیان و مخالفانش را منازعه چپ و راست می‌انگارد.

به‌هرحال همراهی حسینی با کیان مبتنی بر هر دلیل یا علتی که بود، چندان طول نکشید و حسینی آرام و بی‌سروصدا از دوستان سابق کناره گرفت. تا اینجای کار شاید چندان عجیب نباشد که پیوستن‌ها و گسستن‌های مشابهی را تاکنون در گروه‌ها و جریان‌های مختلف شاهد بوده‌ایم. اما آنچه در این میان مهم می‌نمود، «زمان این گسستن» بود؛ یعنی سال‌های پس از دوم خرداد ۷۶! زمانی که این جریان در اوج قدرت قرار گرفته بود.

حسینی در این میان (چنان که بعضی نشریات مدعی هنگام درگذشت وی و به عنوان نکته‌ای منفی در زندگی او مدعی شدند) به جناح مقابل نپیوست. مصاحبه‌های اندک وی در این دوران، گواه این معناست. شاید عطشِ طلبِ حسینی چنان بود که نمی‌توانست آن را بر سر سفره تجددخواهی برخی فرونشاند (گرچه این سفره در اوج قدرت متجددان گسترده شده باشد!) او که شعرش را با حب علی(ع) و حسین(ع) پیوند زده بود، این آزادگی را داشت که ولو با افت‌وخیز از جریانی که آن را چندان مطابق حق نمی‌دید، کناره گزیند.

درست گفته‌اند که حسینی و امثال او آمیخته‌ای از نقص و کمال بوده‌اند اما مگر می‌توان از برتری‌هایی که باوجود نقص‌های ناگزیر در همین آزادگی‌ها خود را نشان می‌داد، چشم پوشید. «آتشِ طلب» و «عشق به اهل بیت(ع)»به شعر حسینی مضمونی بخشیده بود که در دوران بحران شعر انقلاب هم اگرچه نتوانست ظهوری درخور (مشابه سال‌های نخست بعد از انقلاب) داشته باشد اما حداقل همچون برخی به راه اباحه‌گری هم نرفت.

حسینی در مصاحبه‌ای که در سال‌های نخست همکاری او با جمع کیهان فرهنگی سابق (و بعدها کیان) با هفته‌نامه آینه داشت، از ضرورت تزکیه شاعر سخن گفته بود. همچنین بعدها نقل شد که در فرجام دوران همکاری حاشیه‌ای خود با «کیان» و انزوا از مجامع عمومی، بدین مضمون گفته بود که «به برکت انزوا و دوری گزیدن از ارباب دنیا، دریچه‌هایی بر حقیقت ولایت و امامت بر من گشوده شده است».



شهید سیدمرتضی آوینی همچنان که در زندگینامه خودنوشت خود آورده است «از راه طی شده تظاهر به روشنفکری و جلوه فروشی می‌آمد». او خود می‌نویسد: «زندگی، مرا به راهی کشاند که ناچار شدم رودربایستی را نخست با خودم، سپس دیگران کنار بگذارم و عمیقا بپذیرم که تظاهر به دانایی هرگز جایگزین دانایی نمی‌شود...وباید در جست‌وجوی حقیقت بود و این مقامی است که هر کس به‌راستی «طالبش» باشد، آن‌را «خواهد یافت»... .

با شروع انقلاب، حقیر تمام نوشته‌های خود را اعم از تراوشات فلسفی، داستان‌های کوتاه، اشعار و غیره در چند گونی ریختم و سوزاندم و تصمیم گرفتم که دیگر چیزی که حدیث نفس باشد، ننویسم و دیگر از خودم سخنی به میان نیاورم. هنر امروز متاسفانه حدیث نفس است و هنرمندان گرفتار «خود»اند».

آوینی هم همچون حسینی اما در مدار و زمینه‌ای دیگر، زندگی متحول و پرتلاطمی از سر گذراند اما آنچه سلوک این دو را ارزشمند می‌کند، همین سلوک توام با «طلب» و در نتیجه آن ابتلا بود؛ طلبی که از اصالت این دو نشات می‌گرفت. البته اصالت و طلب در این میان شرط لازم است و شرط کافی از سویی عینیت اجتماعی است که در صورت سمت‌گیری الهی و عادلانه، هنرمند اصیل را پر و بال می‌دهد و شکوفا می‌کند و از دیگر سو مواجهه از سر آگاهی و بصیرت‌مندی عامل فرهنگی‌ای است که طلب او را در هویت نظری مناسبی سامان دهد تا این هویت سد راه تکامل او نشود یا او را ملعبه سیاست‌بازان نکند.

اگر قرار بر مقایسه باشد، زندگی عمومی شهید آوینی نسبت به مرحوم حسینی برای نسل حاضر درس‌آموزتر است؛ با این حال زندگی این دو بزرگوار هر یک در مرتبه‌ای محل انتقاد هم هست که دلیل را عمدتا باید در فقدان همان شرط کافی دانست: مرحوم حسینی گرچه در واپسین سال‌های عمر خود از همراهی با جریان مدرنیست سرباز زد اما بدیل درس‌آموزی را هم (از حیث حضور اجتماعی و سیاسی) در زندگی وی نمی‌یابیم.

مطالب آوینی درباره ابعاد اقتصادی توسعه مدرنیستی عمدتا به دورانی پیش از دوران مورد بحث مربوط می‌شود. علاوه بر این، در مبارزه با تهاجم فرهنگی هم آوینی متاثر از اندیشه مرحوم فردید و شاگردان ایشان بود؛ حال آنکه به اعتقاد راقم این سطور، اندیشه مزبور در برخی از کلیدی‌ترین مواضع با اندیشه امام و شاگردان ایشان (همچون استاد شهید مطهری) همسو و همساز نبوده و نیست. با این حال هنوز هم نسل جدید را باید به شهید آوینی و از جهتی خاص‌تر و محدودتر به حسینی تذکر داد زیرا آنچه در زندگی این دو بزرگوار گوهری می‌نماید، عشق و طلبی است که از اصالتشان مایه می‌گرفت؛ عشق وطلبی که همچنان نیاز نسل ماست و اینجا و آنجا و نه به گونه‌ای نظام‌مند و منقح، بصیرت‌های نظری ارزشمندی را هم در برای این نسل به یادگار گذاشته است.

به هر تقدیر شرط لازم و کافی یاد شده- «اصالت وطلبی که به سرمایه معرفتی منقحی متکی باشد» به همراه «رویکردی هوشمندانه در مواجهه با محیط سیاسی - اجتماعی»- ناجی ادب و هنر انقلاب از موقعیت بغرنج کنونی است.

نکته

آوینی سردبیر سوره

دوران فعالیت شهید آوینی در مجله سوره نیز مقارن با مقطعی بسیار سرنوشت‌ساز در تاریخ معاصر ما بود. در این دوران، انقلاب با دو آفت بزرگ «تهاجم فرهنگی» و «تعدیل ساختاری» دست به گریبان بود؛ دو آفتی که موثر واقع شدن‌شان از ضعف‌ها و کاستی های خودی هم بهره می‌برد. سوره در این میان گرچه به تهاجم فرهنگی، آن هم با سبک و سیاق خاص خود توجه نشان می داد اما به آفت دیگر (تعدیل ساختاری) و برخی زمینه‌های داخلی نفوذ این آفت‌ها به درون خانواده انقلاب یا کاستی‌ها و ناراستی‌های خودی چندان توجه نداشت.

سیدحسن حسینی



آدم‌های تاسیس انقلاب

در باره چهره تاسیسی، دو مثال بزنم که چه افرادی در انقلاب جزو افراد تاسیسی بودند. در عرصه تخصصی، مرتضی مطهری نظریه پرداز بعد از انقلاب هم بود، در حالی که بعد از انقلاب هم زیاد زندگی نکرده است. کسی است که برای بعد از انقلاب هم حرف‌هایی زده است. شهید بهشتی هم جزو مؤسسان است. در یک متد دیگر، حاج عبدالله والی نوعی مدیریت دینی را تاسیس می کند و جرات کرده در این عرصه وارد شود.

محمدصادق کوشکی*

چهره تاسیسی انقلاب اسلامی



با گذشت ۱۷ سال از شهادت، این بعد ناشناخته مانده که آقای آوینی جزو معدود نمادهای بُعد تاسیسی انقلاب اسلامی است. از آنجا که هر انقلابی داعیه دگرگونی دارد (به خصوص انقلابی به فراگیری انقلاب اسلامی)، یک بعد تخریبی هم دارد؛ یعنی آن نهادها و ساختارهایی را که فکر می کند مطلوب نیست، تخریب و پاکسازی می کند و به جای آن نهادهای مطلوب خود را تاسیس می کند.

این نهادها می‌توانند در حوزه فکر، اندیشه، اقتصاد، سیاست و دیگر عرصه‌ها باشند. در انقلاب اسلامی، چهره‌ها و جریان‌هایی منتقد وضع گذشته بودند؛ یعنی منتقدان دوران پهلوی با نظامی که در دوران پهلوی وجود داشته و هر یک هم نقدهای متفاوت و متنوعی داشتند و خواستار حذف نهادها، ساختارها و تفکری بودند که در دوران پهلوی و قبل از آن وجود داشته است. اما آدم‌هایی که مؤسس باشند و بگویند حالا که آن نهادها را حذف کردیم، جای آنها چه چیزی بیاوریم - یعنی کسانی که حرف‌های تاسیسی و ایجابی داشته باشند - خیلی نداریم.

آوینی از مقطع سال ۶۴ که هفت سال از پیروزی انقلاب گذشته، وارد این عرصه می‌شود. آن زمان خیلی کسی درک نمی کرد این آدم چه کاری انجام می‌دهد. وارد می‌شود و مطالبی را که بعدها در کتابی به اسم «تحقیق مکتبی در باب توسعه و تمدن غرب» بعد از شهادت ایشان منتشر شد، به شکل مقاله‌هایی از سال ۶۴ در مجله‌های «جهاد» و «اعتصام» منتشر می کند. وارد بحث تاسیسی می‌شود و یک نقد غیرشعاری، مستدل و عقلانی بر تمدن غرب ارائه می‌دهد و سعی می کند در این فضا بحث تاسیسی خود را مطرح کند. او به دنبال عرضه داشته‌های انقلاب بوده و سعی کرده بگوید انقلاب چه حرفی برای گفتن دارد و چه کالاها و چه فکری را می‌تواند عرضه کند. از این بعد، جزو پیشگامان بود. کسی مثل حضرت امام(ره) که بنیانگذار انقلاب بود، چهارچوب‌های کلی را تعیین کرد اما ذیل امام(ره) به عنوان مؤسس یک مکتب و نظام، نیازمند هزاران فرد مؤسس هستیم که هر یک در حوزه کارشناسی بُعد تاسیسی را عرضه کنند.

کسی در حوزه هنر می گوید ما سینمای فحشا را نمی خواهیم، این حرف، تخریبی و درست است. اما سینمای انقلاب اسلامی یعنی چه؟ اصلا وجود دارد یا نه و آیا انقلاب، سینما را قبول دارد یا ندارد؟ اگر قبول دارد، سینمای مطلوبش چیست و چه فرمی دارد؟ مستند است یا داستانی؟ چه ژانری را می پسندد؟ آیا ژانر جدیدی دارد؟ در این زمینه، آوینی جزو پیشگامان بوده و از این نظر یک متفکر مؤسس به شمار می آید، چون خیلی از متفکران اهل تاسیس نیستند. در عین حال که بحث‌های اندیشه‌ای را مطرح می کند، چون کسی نیست، شخصا وارد گود عمل هم می‌شود. نمی‌دانم چرا ایشان را بیشتر به عنوان یک فیلمساز متعهد می‌شناسند که بد هم نیست اما هنرمند بودن لایه دوم این آدم است. در این حوزه که دین با سینما چه نسبتی دارد یا نظام دینی از سینما چه می خواهد، یا آن را قبول دارد یا نه، حتی درباره هنر هم بحث می کند. بعد خودش به ضرورت روزگار به عنوان نمونه وارد عمل می‌شود و حرف‌های خودش را در «روایت فتح» می‌سازد.

اما این بعد او ناشناخته مانده و خیلی هم جای کار دارد؛ به دلیل اینکه در هر انقلاب، ساختن خیلی سخت‌تر از خراب کردن است و ما بعد از گذشت ۳۱ سال از انقلاب، خیلی تاسیس کننده نداشته‌ایم؛ چه در مقام تفکر و چه در مقام عمل که به داشته‌های انقلاب عمل کنند. می‌دانید،

> در هر انقلاب، ساختن خیلی سخت‌تر از خراب کردن است و ما بعد از گذشت ۳۱ سال از انقلاب، خیلی تاسیس‌کننده نداشته‌ایم؛ چه در مقام تفکر و چه در مقام عمل که به داشته‌های انقلاب عمل کنند

داشته‌های انقلاب سد و جاده و... نیست.

نه اینکه اینها بد باشد، ولی جاده را هر نظامی می‌تواند بسازد. حالا ما می گوییم اینها را خودمان ساخته‌ایم و شاید نظام دیگری بگوید از خارج کشور برای ساخت سد و جاده مستشار آورده‌ایم ولی قطعا سد و جاده محصول انقلاب نیست. در حوزه‌ای که به فکر و اندیشه و مباحث نظری برمی گردد، خیلی مؤسس و متفکر نداشته‌ایم. آوینی به همین دلیل شاخص است. این آدم خودش و دیدگاه اعتقادیش را قبول داشته است که گفته می‌توانم در مباحث نظری، زیبایی‌شناسی هنر و سینما حرفی بزنم و نترسیده که مبادا چنته‌اش خالی باشد. این خودباوری، مساله‌ای است که امروز ما به آن نیاز داریم؛ مخصوصا در زمینه هنر و مباحث مربوط به آن.

اگر از غرب حرف می‌زند، سعی می کند غرب را بشناسد و بعد آن را با شناخت نقد کند. نکته بعد اینکه حرکت می کند، یعنی وقتی می‌بیند این صحبت‌ها خیلی مخاطب ندارد، منتظر نمی‌ماند کسی بیاید این حرف‌ها را بفهمد و عمل کند، خودش وارد عرصه عمل می‌شود؛ یعنی خودش سعی می کند مطالبی را که تئوریزه کرده، مصداق‌سازی کند. این مصداق‌سازی از این نظر اهمیت دارد که به افراد دیگری که می خواهند وارد این عمل شوند، جرات می‌دهد؛ یعنی خودباوری، فراهم کردن ابزارهای لازم و بعد عملیاتی کردن برای نمونه‌سازی که یک نوع الگوسازی از الگوهای دینی است. کسی به نام سیدمرتضی آوینی می گوید این حرف‌هایی که درباره زیباشناسی، هنر و سینما می‌زنم، شدنی است. این مساله فقط درباره سینما نیست بلکه او در عرصه غیرسینما هم حرف داشته است. شاید سال‌های دیگر تازه معلوم شود که چه کاری انجام داده است.

* عضو هیات علمی دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی

شناخته نشده است

سیدمرتضی آوینی هم در این عرصه قابل سنجش است و اگر بخواهیم ایشان را به عرصه‌های دیگری مثل بحث‌های سیاسی، جناحی و بحث‌های سیاسی کارانه یا در حد صرف فیلمسازی بکشانیم، مشمول مرور زمان می شود و بعدها فیلمسازهای بهتری شناخته خواهندشد و توانمندی ها و قدر و قیمت او - که هنوز فکر می کنم خیلی گمنام است - ناشناخته باقی می ماند، چون موقعیت واقعی اش شناخته نشده است.

وحید جلیلی*

چرا در لفافه حرف می‌زنیم؟

می گویند نگاه ناقصی درباره آوینی ارائه شده است. بهترین مواجهه با اینها و کمرنگ کردن شیطنت‌هایی که می کنند، این است که تصویر و روایت جامعی از او ارائه شود، نه اینکه جناحی به شکل دیگر صرفا روی این تأکید کند که آقای آوینی از «همشهری کین» یا مثلا «سرگیجه» خوشش می‌آمد که مثلا با این، کار آن طرف خنثی شود. اتفاقا مهم‌ترین ویژگی آوینی جامعیت اوست، وگرنه اگر بخواهیم حوزه حوزه و بخش‌بخش به آوینی نگاه کنیم، ممکن است کسانی در یک بخش از او جلوتر باشند. آوینی جمع کننده است؛ به این معنی که هم شخصیت خودش جامع است و هم قدرت جمع کنندگی را در صحنه نظر و عمل دارد. این قدرت جمع کنندگی از ویژگی جامعیت او نشأت گرفته است.

یکی جامعیت نظری اوست که هم در عرصه فلسفی حضور دارد، هم در عرصه هنری و هم در مباحث معارف دینی و معلوم است که اهل تعمق است. از این جنبه با خود امام(ره) نسبت جدی دارد. آوینی از جمله افرادی است که تلاش کرد امام(ره) را الگوی شخصیت خودش قرار دهد. حالا اگر بخواهیم تقسیم‌بندی کنیم، هم اهل خیر است، هم اهل زیبایی و هم اهل حرکت.

یعنی وقتی به شخصیت و زندگی او نگاه می کنیم، می‌بینیم به شدت حقیقت‌طلب است؛ سلوک نظری جدی دارد و خیلی عمیق فلسفه می‌خواند و خودش هم می گوید بعد از یک دوره سطحی، عمیق‌تر می‌شود و شیفته زیبایی است که در کارهایش واضح است.

یکی دو سال پیش در هفته دفاع مقدس، تلویزیون فیلمی پخش کرد که مستندی درباره اوایل جنگ بود. وقتی این فیلم را دیدم، چند ساعت در بهت و شوک بودم. فیلم درباره جنگ در آبادان بود ولی کاملا مثل فیلم‌هایی که اروپایی‌ها درباره جنگ جهانی دوم می‌سازند. آن موقع فهمیدم روایت‌فتح یعنی چه؛ چه بسا که جنگ ما می‌توانست یک روایت کاملا تقلیدی داشته باشد؛ درحالی که هم از لحاظ محتوایی بسیار دلبسته روایت فتح هستیم و هم از ارزش‌های فنی و هنری و سینمایی‌اش حرف می‌زنیم.

یک بار پدرشان در مصاحبه‌ای می گفت آوینی به خانه آمد، دیدند پالتو ندارد. گفتند پالتو را چه کردی؟ گفت به فقیری دادم. پدرش می گفت از این کارها زیاد می‌کرد. حتی در همان دوره‌ای هم که می گویند از لحاظ فکری متفاوت بود، بسیار مسؤولیت‌شناس بود.

از «خان گزیده‌ها» تا «بشاگرد» را در اوج جنگ می‌سازد و این نکته قابل تأمل است. در همه حوزه‌ها ورود کرده است. جامعیت نظری دارد و بین نظر و عمل جمع کرده و این نکته بسیار مهمی است که در شخصیت آوینی وجود دارد. خیلی‌ها از لحاظ نظری همین تأمل و تعمق او را داشته‌اند اما آوینی در مقام عمل به شدت اخلاقی است؛ چه در عمل شخصی و چه در عمل اجتماعی و سیاسی.

کاملا اهل موضع و اهل خطر کردن است و ملکه شجاعت دارد. این جامعیت باعث شده که ویرایشگر هم بشود؛ مثلا نوع برخورد و استفاده‌ای را که از سیداحمد فردید کرده، با استفاده‌ای که دیگران از فردید کرده‌اند، مقایسه کنید.

در هیچ یک از آثار آوینی ندیده‌ام نامی از فردید برده باشد. این قدرت آوینی را می‌رساند که از فردید هم عبور می کند و فردید را ذیل نام و اندیشه امام(ره) قرار می‌دهد؛ کما اینکه خیلی از اهالی این مکتب، امام(ره) را ذیل فردید می‌بینند. تفاوت جدی و ماهوی میان آوینی و دوستان فردیدی، همین‌جاست.

جامعیت شخصیتی، به او قدرت ویرایشگری می‌دهد؛ یعنی با آهن‌ربای آوینی می‌توانیم اجزای قابل استفاده تفکر فردید را بگیریم و از آنها استفاده کنیم و یک گام به پیش بگذاریم. این افراد هستند که جامعه را به سوی آینده می‌برند؛ آوینی از این آدم‌هاست و اصلش آن جامعیتی است که او در شخصیت خود دارد.

درباره اتفاق‌هایی که در یکی، دو سال آخر عمر سیدمرتضی آوینی افتاد، باید واقعا دقیق شویم، یعنی نگاه ژورنالیستی نداشته باشیم. نخستین اشتباهی که صورت گرفت، در فیلم «مرتضی و ما» بود. در «مرتضی و ما»، مسعود بهنود درباره آوینی صحبت می کند و می گوید یک مقاله‌ای نوشته بودم به نام «حکومت آسان» و آوینی یک مقاله به اسم «تحلیل آسان» نوشت و چقدر مؤدبانه و با رعایت تمام پرنسیپ و... چون می‌داند زیاد نیستند کسانی که بروند اصل آن مقاله را بخوانند و ببینند آوینی چه گفته است. آن مقاله را بخوانید و ببینید چقدر تند و جدی است.

ریاکارها فقط در قشر متحجر نیستند، در میان متجددها هم ریاکارهایی هستند؛ مثل همین مسعود بهنود که مصاحبه کرد و در آن حرف‌هایی زده بود. همان موقع به هوشنگ گلمکانی زنگ زدم و گفتم بهنود گفته که «آوینی ما را برد پیش لاریجانی و لاریجانی برخورد بدی به او کرد». گلمکانی گفت: «در آن جلسه با او بودم و همه حرف‌هایی که بهنود زده، دروغ است». بعد کراوات قرمز می‌زند و درباره مقاله‌ای که از شدیدترین و تندترین مقاله‌های آوینی است، حرف می‌زند و دروغ می گوید، چون می‌داند زیاد کسی نمی‌رود آن را بخواند.

چرا در لفافه حرف می‌زنیم؟ یک بار بگویید و تمامش کنید که معلوم شود در همان سال آخر، چرا آوینی مقاله «چرا روشنفکران مورد اتهام هستند» را نوشت؟ نمایشگاه کتاب سال ۷۱ بود؛ یعنی کمتر از یک سال مانده به شهادتش. حتی مقاله‌های آخرش هم خیلی پخته و عمیق بود و ذره‌ای از مبانی خودش دست برنداشته بود.

یادم هست سردبیر «دنیای سخن» بعد از شهادت آوینی مقاله‌ای نوشته بود به نام «زمزمه‌ای بر مزار راوی فتح». خیلی مقاله ریاکارانه‌ای بود. مقاله‌ای نوشتم به نام «همهمه‌ای بر مزار راوی فتح». خیلی لجم گرفت که آمده‌اند و «حاجی انا شریک» سرمی‌دهند.

آنها هم تلاش کردند آوینی را مصادره کنند؛ همان آوینی‌ای که گفته بود «ای کاش زمان جنگ با آرپی‌چی، «آدینه» را منهدم کرده بودیم».

بنابراین نباید در مقطع بمانیم و اتفاقا باید دقیق بگوییم آنها که برخوردهای ریاکارانه و فرصت‌طلبانه کردند، بعد از شهادت آوینی سعی کردند نامردی‌هایی را که در حق سیدمرتضی آوینی کرده بودند، بپوشانند. مگر ما چند تا سیدمرتضی آوینی داریم؟

باید الگوی آوینی را در جامعه احیا کنیم و اگر این الگو به نسل جوان تشنه کشور ارائه نشود، فردیدی‌ها آوینی را طعمه قرار می‌دهند چون می‌دانند بچه‌های انقلاب به خاطر شخصیت معنوی آوینی و نسبتی که با جنگ دارد، به او ارادت دارند و خیلی از بچه‌ها را فردیدی می کنند، در صورتی که واقعیت این است که آوینی به امام(ره) گرایش دارد، نه فردید و این جفا به آوینی است.

* سردبیر ماهنامه «راه»



مسعود فراستی

آوینی یک آدم اهل مبارزه است



معتقدم مرتضی از معدود متفکران فرهنگی ۳۰سـال اخیر اسـت. معتقدم هنر را خوب می‌فهمید و آن را هم در جبهه نظر- یعنی مجله سوره- هم در روایت فتح و هم در رفتنش نشان می‌داد. با آدمی طرف هستیم که به تمام حرف‌هایی که می گوید، اعتقاد دارد و اعتقادش جدی اسـت و سـواد دفاع از این اعتقاد را هم دارد. خیلی‌ها ممکن اسـت اعتقاد داشته باشـند اما برای آن کاری نمی کنند، جان نمی کنند، عمل نمی کنند و نمی‌آموزند.

مرتضی این‌طورنبود.مرتضی اندیشه اصیلی داشت و سعی می‌کرد اندیشـه دیگران را جزو اندیشـه‌های خود کند. در زمینه سینما و هنر هم از روشنفکری عبور کرده و آن را پشت سر گذاشته بود.

فلسـفه را خوب می‌فهمید، هنـر را پی می گرفـت و موزه اندیشـه‌های دیگـران نبود. یـک ویژگی فکـری در ایران عمل نکردن به چیزی اسـت که طرف اعتقـاد به آن دارد. ویژگی دیگر اینکه باید از مردم خودش فاصله داشته باشد. در دیدگاه روشـنفکری فکر می کنند اگر مـردم چیزی را دوست دارند، آنها نباید دوست داشته باشند و این را افتخار می‌دانند؛ درحالی که این نوعی ابتذال اسـت. ابتذال فقط یک شکل ندارد، یک شـکل آن بعضی فیلم‌های سینمایی در حال اکران و بعضی سـریال‌های تلویزیون هسـتند که بسیار ارزان و بی‌مایه‌اند و همه می‌فهمند و یک شکل دیگر ابتذال، ابتذال روشـنفکری اسـت. ابتذال روشنفکری این اسـت که روشـنفکران معتقدند هر چه خوب است، از آن خواص است و هر چه بوی تعهد بدهد، هنر نیست.

مرتضی، هنر را راه می‌دانسـت و مخاطب هنر برایش مهم بود چون به مردم اهمیت می‌داد.

در «خان گزیده‌هـا» هم این احتـرام را می‌بینید؛ به میان زندگی مردم می‌رفت، به آن اعتقاد داشت و سعی نمی کرد با آن نان بخورد؛ بلکه سعی می کرد از این راه دغدغه مردم را به گوش مسؤولان برسـاند. فرم زده نبود اما این طور هم نبود که شلخته باشد و فرم را یاد نگیرد. معتقد بود هنر اگر به پیام نزول کنـد، بدترین بیماری هنر اسـت. معتقد بود فرهنگ و هنر نباید دنباله رو سیاسـت شوند. این مقوله‌ای است که امروز هم با آن مواجهیم.

به هنـر متعهد اعتقاد داشـت و می گفت تعهـد جزو ذات انسان است. در سـینما هم با فیلمفارسی مبارزه می کرد و هم با سینمای روشنفکری.

قبل از انقلاب روشنفکر بود، نقاشـی می کرد، یادداشت‌ها و داستان‌های کوتاه می‌نوشـت و پز روشنفکری می‌داد. اما بعد از انقلاب اینها را کنـار زد و در جنگ، جبهه خودش را مشخص کرد.

جناحی نبود و دو جریـان مبارزه نظـری را دنبال می کرد؛ مبارزه بـا تحجر و مبارزه بـا تجدد. هیچ یـک از جناح‌های امروزی نمی‌توانند از نام مرتضی نان بخورند زیرا زندگی و آثار وی نشان می‌دهد یک متفکر فرهنگی انقلاب اسلامی است.

روشـنفکران هیچ وقت چشـم دیدن مرتضی را نداشتند. دلیلش ایـن بود که خط مسـتقل فرهنگی داشـت و اهل دیالوگ بـود و متعلق به هیچ یک از ایـن دو جناح نبود؛ نه آن زمان و نه امروز، هیچ یک از دو جبهه نمی‌توانند بگویند مرتضی با ما بود.

> آوینی معتقد بود هنر اگر به پیام نزول کند، بدترین بیماری هنر است. معتقد بود فرهنگ و هنر نباید دنباله‌رو سیاست شوند

آوینی فکه نرفته بود فیلم بگیرد، رفتـه بود که برود. دیگر دنیا برایش جذابیتی نداشـت هر چند تا آخرین لحظه هم معتقد بود انسـان باید بجنگد و معتقد بـود اگر جنگ هم نباشد، فرهنگ، جبهه اصلی مبارزه است. یادم است زمانی که او داشـت می‌رفت ناخوداگاه به او جمله کوتاهی گفتم که مگر داری وصیت می کنی، که بلافاصله متوجه سـؤالم شـدم و حرفم را عوض کردم. اما وقتی از آن زمان گذشت متوجه شدم که او می‌دانست کجا می‌رود و مسیر را انتخاب کرده بود. مرتضی برای فیلم گرفتـن نرفته بود و دوربین و گرفتن فیلم بهانه بود و اینجا بود که راوی شـد فاتح روایت. هم مرد راه بود، هم مرگ طلب شـده بود. مرگ‌طلبی نه از موضع‌وادادن و سستی؛ از موضع مبارزه و بودن.

معتقد بود هنرمند باید اهل درد باشـد. هنرمند سرچشمه زیبایی است و درد معیار آدم اسـت. انسان بی‌درد هنرمند نیسـت که هیچ، انسـان هم نیسـت. انسـانی کـه اگر در مملکتش جنگ شـود و از ناموسـش دفاع نکنـد، قطعا از حیوان هم پایین‌تر اسـت. روشـنفکران قلابی‌ای که امروز می گویند ضد جنگ شـده‌اند سرآدم بودنشـان هم بحث است. باید پرسید که این دوستان ضد کدام جنگ هستند؟ ضد جنـگ تجاوزکارانه‌اید؟ خـب این حق اسـت اما اگر ضددفاع در جنگ تحمیلی باشید، وضعتان خراب است.

اول

اعتراض دارم

به نظر من این جفاادامه دارد. در این سال‌ها آدم‌هایی میزگرد تشکیل داده‌اند و سمینار گذاشته‌اند و کتاب منتشر کرده‌اند و مدعی آوینی شده‌اند که نمی خواهند به این سؤال‌ها پاسخ دهند و از سه تکه زندگی آوینی، می خواهند یک تکه‌اش را قیچی کنند. کسی که عامدانه و با اطلاع از اینکه با حذف کردن یک بخش از تفکر آوینی کارش راحت‌تر می شود، به هر حال دارد ریاکاری می کند و محدوده شناخت خود را به آوینی تسری می دهد و حاضر نیست برای شناخت آوینی تلاش کند. من به این اعتراض دارم.

حسین معززی‌نیا

این طرفی‌ها و آن طرفی‌ها

در این ۱۷سـالی که از شـهادت ایشـان گذشته، دسته‌ای از آدم‌ها به شکلی به بحث نزدیک می‌شوند که اسمشـان را «آن طرفی‌ها» می گـذارم. این‌ها سعی می کنند به شکل آشـکاری، آنچه خودشان می‌پسـندند و آن دریافتی که خودشـان دارند، یا نظریه‌ای را که به آن قائل هستند، یک ابزار برایش پیدا می کنند به نام «شهید آوینی» و می گویند او هم همان چیزی را می گوید که ما می گوییم.

بعد حرف‌هایی می‌زنند که اساسـا در آثار ایشـان نیست و حتی به زور هم نمی‌توان آنها را به آثارش چسباند. نمی‌دانم این‌ها قصدشان چیست، من فقط اعتراض دارم به این ماجرا و می گویم این چه رفتار ناجوانمردانه‌ای است!؟ بالاخره وقتی ما به یک آدم مراجعه می کنیم، چرا اجازه نمی‌دهیم همان گونه که حرف زده و همان طور که آثارش ثبت شده، به همان شکل منعکس شود؛ یعنی متعهد بمانیم که داریم به آثار خود او مراجعه می کنیم. من در انبوه جلساتی که در سال‌های گذشته شرکت کرده‌ام، دیده‌ام آدم‌هایی را که درباره شهید آوینی صحبت کرده‌اند و به سادگی می‌توان اثبات کرد بعید است ده صفحه از آثار ایشـان را مطالعه کرده باشـند و شاید مطالعه کرده‌اند اما متوجه نمی‌شوند.

من برای اینکـه بتوانم موضع ایـن طرفی‌ها و آن طرفی‌ها را توضیح دهم، به اعتقاد خودم وضعیت معقول این اسـت که آوینـی را به عنوان سـیر و تحول مداوم از یک نقطه بـه نقطه دیگر ببینیم و تفسیر کنیم و هر آنچه کرده، در نسبت با این سیر کلی ارزیابی کنیم؛ چون اعتقادم این اسـت که او از جنس آدم‌هایی نبود که فعالیت‌های جدا از هم انجام دهند و صحبت‌های جدا از هم داشته باشند. به اعتقاد من آدمی که دو ماه مانده به شـهادتش، همان لحظـه‌ای که نشسـته بود و نریشـن‌های «شهری در آسمان» را می‌نوشت و گریه می کرد، دو روز پیش از آن مقاله «عالم هیچکاک» را نوشته بود و فیلم‌های هیچـکاک را دیده بود و به نظرش فیلم «سـرگیجه» فیلم تکان دهنـده‌ای بود. در همان مقاله اسم آورد که هیچکاک فیلمساز بزرگی اسـت و در همان‌جا آورده که «داستایفسکی» از بزرگ‌ترین مردان مغرب زمین اسـت. همان آدم به‌فاصله ۴۸ ساعت بعد، در رثای شهدای خرمشهر نریشن می‌نویسد و فیلمش را مونتاژ می کند.

این دو آدم نیست بلکه یک آدم است. اعتراض من در این سـال های اخیر که بعضا به صورت مکتوب هم نوشـته‌ام به آدم‌هایی اسـت کـه می‌خواهند بگویند این دو آدم است. به این دلیل هم می گویند این دو آدم اسـت که ظرفیت وجودی خودشـان بـرای درک یکی از ایـن آدم‌هاسـت و آن یکی را نمی‌فهمند؛ یعنی می گویند واقعیت وجودی این آدم همان عالـم هیچکاک اسـت و رها کنیم که فیلمساز روایت فتح بوده است؛ چون ما نمی‌فهمیم چگونه یک آدمی درباره هیچکاک صحبت کند و درباره خرمشهر هم خوب فیلم بسازد.

برعکس آن هم وجود دارد؛ آدم‌هایی که می گویند روایت فتـح یعنی آوینـی و آوینی یعنـی روایت فتح. شـما برای چه این روشـنفکربازی‌ها را به او می‌چسـبانید؟ بحث من این اسـت که او سیری داشـته؛ پیش از انقلاب، در سـال‌های انقلاب که دهه ۶۰ تا سـال ۷۰ اسـت و از نیمه‌های سال ۷۰ تا شـهادت، آشـکارا تغییرهایی در نگاهش اتفاق می‌افتد. بعضی‌ها منظورشان از تغییر این است که یک آدم دیگر شده و مبنای فکری قبلی‌اش را کنار گذاشته بود؛ نه، همان سیر و تحولی را که قبلاً بود و داشت به شـکل دیگری در ایشان اتفاق می‌افتاد و تفسـیر من این اسـت که پخته‌تر هم شده بود، نمی‌شود گفت تغییر.

من در واقع با کسانی که می‌خواهند این سه مرحله را از هم جدا کنند و آن وسـط یک آوینی دیگری معرفی کنند به شـدت مشکل دارم. به نظرم اینها همان آن طرفی‌ها هسـتند؛ یعنی مثلا به زندگی سـال‌های پیش از انقلاب آوینی می‌چسـبند و می گوینـد واقعیت وجـودی‌اش این بـود که در دانشکده هنرهای زیبا درس می‌خوانده و رفیق‌های روشنفکر داشته و دخترها از او خوششان می‌آمده است؛ آدم خوش مشربی بوده و رمان می‌خوانده، فلسفه می‌شـناخته و چندان هم متشرع نبوده و کارهای دیگری هـم می کرده؛ می گویند مرتضی آوینی واقعی این اسـت. می گویند انقلاب که شد همه جوگیر شـدند و یک چیزهایی گفتند؛ حالا رهایش کن. در دو سه سال اخیر افرادی را دیده‌ایم که خیلی سـعی کرده‌اند زندگی پیـش از انقلاب آوینی را پررنگ کنند و دوسـتان پیش از انقلابش را پیدا کرده‌اند و یک پرونده ۲۰ صفحه‌ای با حضور آن افراد در آورده‌اند که بگوینـد آوینی این بوده و بعد گفتند که ما می‌خواهیم شخصیت ناشناخته آوینی را نشـان دهیم! من نمی‌دانم این شخصیت ناشناخته یعنی چه!

از این طرف هـم افرادی را داریم کـه وقتی بحث نگاه یک سـال و نیم آخـر آوینی پیـش می‌آید، درباره کتاب هیچکاک، داوری در جشـنواره فجر، مقاله‌هایی که نوشته و نگاهی که داشته، می گویند: «نمی‌دانیم این یکی دو سال آخر را چه کار کنیم؛ بهتر است به آن نپردازیم».

به نظر من همه اینها به شـدت انحراف آمیز است. اگر قرار است یک ماه آخر را حذف کنیم، بنابراین قبل از انقلاب را هم می‌توانیم حذف کنیم. چطور به آن تحول بها می‌دهیم و آوینی را فردی می‌دانیم که بعد از انقـلاب و تحت تأثیر امـام(ره) تغییر پیدا کرد که تغییر بسـیار مبارکی هم پیـدا کرد و در نوشته‌هایش از آن شیدایی نسبت به امام(ره) آثاری از او باقی ماند. چطور ما از اینکه آوینی از آن دوره به این دوره رسیده، لذت می‌بریم اما چرا این سال‌های آخر را قیچی می کنیم؟

***

ناراحت و دلگیر و مغموم بود و آشـکارا درباره این حرف می‌زد کـه «می‌خواهـم از کار کناره‌گیری کنم، دیگر خسته شـده‌ام و تحمل این همه فشار را ندارم». به خوش‌صحبتی و خوش‌اخلاقی مشهور بود ولی ایـن اواخر می‌رفت توی اتاق سـردبیری سـوره و فریادهایی می کشید که من می‌ترسیدم و بعد از اتاق بیرون می‌آمد و با کنترل شدیدی که روی خودش داشت، می‌خندید و می‌گفت: «اینها نمی‌گذارند آرام باشم، ببخشید».

ولی دلگیر و عصبانی بود و در دو ماه آخر، صدایش گرفته بود و حوصله نداشـت؛ چیـزی نمی گفت و گوشه‌ای می‌نشسـت و علاقه داشت بیشتر از آنکه در تهران باشد، در فکه بچرخد. واقعیت این است که به حضورش در بسیاری از سفرها به عنوان کارگردان نیاز نبود ولی خیلی علاقه داشت همراه گروه برود.

من واقعا سؤال دارم. دوستانی در این سال‌ها مدعی آوینی هسـتند که به این بخش اصلاً کاری ندارند. من سؤال دارم که چه کسانی او را عصبانی می کردند و او از چه چیزی دلگیر بود؟ این آدم با خوشـحالی نرفت و این طور نبود که تصادفا به فکه برود و پایش روی مین برود. اساسا از دنیا دلگیر بود.

ما به این سؤالات پاسـخ نداده‌ایم و ترجیح داده‌ایم در بایگانـی باقی بمانـد. این خاطـره از ذهن من پاک شدنی نیست؛ یک سـال آخر عمرش حالش بد بود، تحت فشـار بـود و آزار می‌دیـد و بعد هم رفت و به فاصله ۴۸ سـاعت، همان افرادی که او را تحت فشـار گذاشـته بودند، در روزنامه کیهان و جمهوری‌اسلامی مدیحه سرایی می کردند و بعد از آن هم خودشان را به عنوان دوست‌داران آوینی و کسانی که همیشه به او نزدیک بوده‌اند و همیشه قدرش را می‌دانسـته‌اند و پیش از شهادتش هم می‌دانسـته‌اند کـه آوینی متفکر بزرگی اسـت، یاد می کنند. من درک نمی کنـم که این چه رفتار ریاکارانه‌ای است!؟ خیلی صادقانه بگویند که ما در حوزه فرهنگ و هنر متعلق به نگاهی بودیم که نگاه آوینی را درک نمی کردیم. حالا ایشان شهید شد و رهبر انقلاب هم برای تشییع جنازه آمدند؛ باشد، ما به حکم ولایت به ایشان احترام می گذاریم اما درکش نمی کنیم؛ نگویید درک می کنیـد چون واقعا این گونه نیست و دارید حرف‌های او را در نگاه خودتان می‌برید و با تلقی‌ای که از موضوع دارید، حرف‌های او را به سـبک خودتان نقل می کنید.



آخر

اصرار نمی کنم

این آدم چهار سال پیش در مقالاتش می نوشت سینما تمایلش به شر بیشتر است تا خیر. اما این آدم فیلم‌های هیچکاک را هم می دید و لذت می برد. من می گویم لطف کنیم و همه آوینی را ببینیم؛ قبل از انقلاب، زمان جنگ و نزدیک شهادتش را، فیلمساز بودن و روایت فتح ساختنش، بسیجی هنرمند بودن و کتاب درباره توسعه و تمدن غرب نوشتنش و همه اینها را با هم ببینیم. نمی خواهم الگویی بیاورم و بگویم که باید حتما روی آن تأکید کنیم، نه؛ اصلا اصرار نمی کنم که یک وجه او پررنگ‌تر است ولی یک وجهش را حذف نکنیم، حرف من این است.

خاطره

شرح یک دیدار

جان شیفته

موسی‌امیری

۲۷آذر سال ۱۳۷۱، آن جمعه آخر پاییز، برای این حقیر اولین وبلکه آخرین دیدار با آقاسید مرتضی دست داد. دوستم مجید شب قبل از آن واقعه با یک طلبه سید آشنا آمده بود تا از من که آن زمان یک عشق فیلم بودم و سرم شدیدا برای سینما درد می‌کرد، فیلمی به امانت بگیرد؛ فیلمی که سیدمرتضی آوینی بپسندد. سید می‌گفت: «فردا قراره آقا مرتضی بیاد خون‌مون و به ما درس بده. می‌خواهیم یه فیلم خوب پخش کنیم و آقامرتضی تحلیلش کنه». گفتم: «من هم بایست بیام». گفت: «نمی‌شه، جلسه‌مون خصوصیه». گفتم: «چطور می‌شه که نشه؟ من خودم عشق سینما هستم و برای این جلسه حتما سوادم می‌رسه». گفت: «ما ۱۲ نفر از طلاب مدرسه معصومیه هستیم که یک گروه مطالعاتی تشکیل دادیم و یکی از بندهای اساسنامه‌مان هم این است که غریبه را به جمعمان راه ندهیم».



در اواسط سال ۱۳۷۰ کتاب «آینه جادو» از سید مرتضی چاپ شده بود و امید روحانی در ماهنامه فیلم (شماره اردیبهشت ۱۳۷۱) به دلیل چاپ این اولین کتاب تئوری سینما در ایران، یک مصاحبه انتقادی مفصل با او کرده بود و معلوم بود که این آدم پدیده جدیدی در سینماست و با اینکه در یک راه متفاوت سلوک می‌کند اما حتی اصحاب مجله فیلم هم نمی‌توانند او را نادیده بگیرند. من آینه جادو را نخوانده بودم اما مجید خوانده بود و گاهی مطالب آن را مطرح می‌کرد و دانسته بودم که کتابی است که قصد دارد ذات سینما را از منظر دین و فلسفه موشکافی کند و از نظرگاه هویت ایرانی و اسلامی ما نقبی به قابلیت‌های سینما بزند. به سید رضا گفتم: «به هر حال ما باید سید مرتضی آوینی را ببینیم. این لطف را در حق ما بکن». مجید البته به دلیل مطالعه آینه جادو از من علاقه‌مندتر بود. سید رضا فکری کرد و گفت: «جلسه ساعت سه تا پنج عصر دایر است. شما ساعت چهار بیایید و زنگ بزنید تا به عنوان مهمان سرزده شما را داخل جمع کنم».

ما نیز چنین کردیم و ساعت چهار در منزل پدریِ سیدرضا دعوتی در حوالی میدان فردوسی حاضر شدیم. موقع تنفس بینِ درس بود و حاضران مشغول پوست کندن پرتقال‌ها. سید رضا گفت اینها دوستانم هستند که الان رسیده‌اند. همه به احترام ما برخاستند و با صمیمیت خاصی روبوسی کردند. بعد دوباره همه روی زمین نشستند. سید رضا ما را معرفی کرد که مجید ذوالفقاری دانشجوی ادبیات است و در وصف بنده نیز گفت که ایشان دانشجوی فیزیک و علاقه‌مند به سینماست. سید مرتضی به دقت گوش کرد و خوش‌آمد گفت. روی یک میز پایه کوتاه که مقابلش بود، کتاب آینه جادو را بازشده و معکوس گذاشته بود تا صفحه مورد نظرش گم نشود. او در آن هیات، مثل معلم مکتبخانه‌های قدیم به نظر می‌آمد.

بعد از صرف میوه، درس ادامه یافت. در بخش دوم جلسه، آقا مرتضی ادامه مقاله «جذابیت در سینما» (صفحات ۱۶ تا ۱۸ کتاب) را پاراگراف به پاراگراف قرائت کرد و شرح و بسط داد. لکنت زبانش را من نفهمیدم اما مجید بعد از جلسه آن را متذکر شد، شاید چون خودش نیز گاهی به همین مساله مبتلا می‌شد. من در آن وجود نازنین عیب نمی‌دیدم و قبول نمی‌کردم که آقای آوینی لکنت داشته است. اما بعد دانستم که هر دو سه دقیقه یک‌بار به آن دچار می‌شده است. خب، اگر آقا مرتضی لکنت داشته باشد، مگر چه چیزی از کمالات وجودش کم می‌شود؟ حضرت موسی(ع) را بگو که به سبب لکنت شدید، برادرش هارون به جایش حرف می‌زده. این مساله چند نوبت در قرآن(۱) و در تورات(۲) مذکور است. پس حتما حکمتی در کار است، عقلت را به کار انداز و در کار خدا سیر کن، این‌قدر هم روی مردم عیب مگذار. بعدها دیدم که مرتضی خودش گفته است که هیچ‌گاه به وقت قرائت نریشن‌های روایت فتح لکنت نگرفته است. جل الخالق العظیم.

آن روز یادم هست به مناسبت موضوع جذابیت فیلم، مبحث استغراق و خوض را از یکی از کتب ملا محسن فیض کاشانی مطرح کرد که شاید آن کتاب محجه البیضاء بوده باشد. طلبه‌های ملبس نشده سال ششم گرچه نور بالا می‌زدند ولی این کتاب برایشان ناشناخته بود و این سید را با تحیر نگاه می‌کردند که چطور او کتبی را که آنها علی‌القاعده بایست بخوانند و بدانند، خوانده و دانسته است. سید رضا بعدا برایم تعریف کرد که چند ماه قبل در جلسه اول، بیشتر وقت جلسه به مباحثه طلاب با سید مرتضی گذشته بود که این آدم کت و شلواری که از مباحث دینی برای ما حرف می‌زند و مدرک حوزوی هم ندارد، آیا درست است که ما او را بشنویم؟ آقا مرتضی در آن وقت درهایی از حقیقت و عرفان را برایشان باز کرده بود و کم‌کم حضار قانع شده بودند. آن روز گرچه جلسه سوم بود ولی رنگ تحیر از چهره آن طلاب هنوز نمایان بود، گرچه آنها متاع شیفتگی را نیز زیور خود کرده بودند.

بنده منتظر بودم که چه زمانی مباحث سینمایی سید مرتضی آغاز می‌شود و خصوصا آن فیلم «راز کیهان» (۲۰۰۱: یک ادیسه فضایی) که ما دیشب نوار VHS آن را به سید رضا داده بودیم آیا مورد پسند جناب آوینی می‌شود یا نه. کمی بعد ایشان وارد مصادیق سینمایی مبحث «جذابیت» شد و به فیلمی از پولانسکی به نام انزجار Repulsion (محصول ۱۹۶۵) اشاره کرد که بنده ندیده بودمش اما کارگردانش را می‌شناختم. فیلم بعدی اتاق سبز (The Green Room) از تروفو بود (محصول ۱۹۷۸) که بنده لااقل در موردش مطلبی خوانده بودم. طلبه‌ها با شنیدن اسامی این فیلم‌ها تحیرشان بیشتر شده بود. آقا مرتضی به بنده نگاه کرد و من سری تکان دادم حاکی از اینکه می‌فهمم در چه مورد صحبت می‌کنید. او داشت تکنیک بخش‌هایی از این دو فیلم را به لحاظ مبحث جذابیت در سینما نقد می‌کرد.

با نزدیک شدن به وقت مغرب آقا مرتضی درس را تمام کرد. در فرصتی که بچه‌ها تک‌تک برای تجدید وضو اعزام می‌شدند صاحبخانه رو به آقا مرتضی گفت که فیلم «راز کیهان» را برای نمایش در این جلسه آماده کرده است. آقا مرتضی خبر داد که بعد از اقامه نماز باید برود. بعد پرسید که آیا می‌تواند آن را به امانت بگیرد؟ سید رضا مرا صاحب آن کاست معرفی کرد. سیدمرتضی همان سؤال را از بنده پرسید. گفتم: «مانعی ندارد». پرسید: «کیفیت فیلم چطور است؟». گفتم: «عالی».




اما او تا از ما قول نگرفت که هفته بعد برای بردن آن کاست حتما به مجله سوره برویم نوار را نگرفت. مجید به او قول داد.

به وقت نماز همه به سید رضا اقتدا کردیم. او طلبه‌ای ملبس بود. بنده در کنار سید مرتضی بودم، او در احوالات ملکوتی خودش بود و من هم به این ملاقات عجیب و رزق آن روزم فکر می‌کردم. نماز که تمام شد کنار رفتم اما آن عزیزان برنامه تعقیب و بدرقه داشتند. گپ و صحبت درگرفت و تا حدود ۴۰ دقیقه بعد ادامه داشت ولی سید مرتضی نمی‌گذاشت بحث دیگران غایب دربگیرد. لهذا او از خرمشهر گفت که به تازگی پس از فیلمبرداری «شهری در آسمان» از آن بازگشته بود. کسی آن زمان اهمیت این فیلم مونتاژ نشده و حتی نام آن را نمی‌دانست اما وقتی در اواخر بهمن ماه پخش آن آغاز شد تازه متوجه شدیم که او از چه سخن می‌گفت و چه بسا که هنوز هم نفهمیده باشیم در خصوص اغلب مطالبی که او گفت یا نوشت یا فیلم‌هایی که ساخت.

آن روز جمعه ۲۷ آذر ماه ۱۳۷۱ سید مرتضی آوینی از سید صالح موسوی گفت؛ مردی که یک جان سوخته دارد و او به اصرار وافر توانسته او را از گوشه عزلتش بیرون بکشد و از او مصاحبه بگیرد. مرتضی گفت: «به وقت مصاحبه با سید صالح، فیلمبردارمان (مرتضی شعبانی) با چشم دیگرش گریه می‌کرد و من هم». این دو کلمه آخر را خیلی آهسته گفت. در آن لحظه بچه‌ها نمی‌دانستند چه بگویند یا چه بپرسند؛ بنابراین سکوت سنگینی حاکم شد. بعد از یک دقیقه دوباره آقا مرتضی چند جمله از این سفر که پیدا بود تأثیر عمیقی روی او گذاشته است، سخن گفت. بعد که سکوت‌ها بیشتر شد آقا مرتضی اجازه خواست و جلسه تمام شد.

مجید شیفتگی خاصی به سید مرتضی پیدا کرده بود که حتی باعث می‌شد بدون بهانه فقط بخواهد برود و جمال این سید را تماشا کند. می‌خواست که مرادش بشود. چه خوب! حالا که خود سید بهانه را دستش داده بود. بنابراین بدون اعلان قبلی از منزل راه افتاده به دفتر ماهنامه سوره رفته بود و خیلی محکم و با صدای بلند به منشی سردبیر گفته بود: «من با آقای آوینی کار دارم». تا منشی بخواهد نام او را بپرسد خود آقا مرتضی در را گشوده بیرون آمده و پرسیده بود: «چه کسی با من کار دارد؟».

مجید خیلی از این رفتار آقای آوینی خوشش آمده بود. بعدها در آثار سید دیدم که در وصف خود چیزی بدین مضمون نوشته بود: «من مبادی آداب نیستم» و چقدر خوب بود که او تشریفات ریاست و ارباب‌رجوع و منشی‌بازی را رعایت نمی‌کرد و به قواعد عالم امروز تن نمی‌سپرد. سه ماه بعد در آخرین سرمقاله‌اش در مجله سوره به نام «انفجار اطلاعات» خواندم که نوشته بود: «ما شهروندان مطیعی برای دهکده جهانی نیستیم». او انقلاب اسلامی را به تعبیری سرکشی مردم ایران علیه فضای حاکم امروز جهان گفته بود. وقتی مجید شرح ماجرا را گفت خیلی شیفته آن رفتار بدون پرستیژ سید مرتضی شدم. برای چند نفری هم آن واقعه را تعریف کردم و خصوصا برای دو-سه مدیری که دیدم بی‌جهت مردم را پشت در اتاقشان معطل نگاه می‌دارند.

روز بعد از بیستم فروردین ماه ۱۳۷۲ وقتی خبر شهادتش را از تلویزیون شنیدم به مسجد محله رفتم. همه چیز سر جایش بود. گویا که هیچ اتفاقی نیفتاده است. کسی از من نپرسید که چرا پیراهن مشکی پوشیده‌ای اما مجید آمد و در آغوش او نتوانستم خودداری کنم. مجید تسلایم داد. تسلای بیشترم در دیدار آن جمعیت هزاران نفری بود که برای تشییع پیکر او آمده بودند؛ جمعیتی که ابتدایش به میدان فلسطین رسیده و آخرش در حوزه هنری در خیابان حافظ مانده بود. از همه مهم‌تر آقا هم آمده بود؛ آقای خامنه‌ای؛ خیلی سرزده و بی‌خبر. ظریفی نوشته بود: «مگر در جایی که حضرت صاحب الزمان(عج) آمده است نایبش می‌تواند نیاید؟». درست است. تو که آن همه با پای اخلاصت آمدی یک بار هم ما می‌آییم؛ چه مردم ببینند یا نبینند.

آن روز سید مرتضی به مجید گفته بود: «ای کاش خبر می‌دادی، من امانت شما را همراه نیاورده‌ام». لابد مجید هم در دلش گفته بود: «مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه است».

روز تشییع جنازه در بهشت زهرا(س)، سید رضا دعوتی را دیدم که درهای جلوی اتومبیلش را باز کرده بود تا رهگذران صدای سید مرتضی را از بلندگوهای اتومبیلش بشنوند و چقدر برای روح مقبوض این حقیر مایه انبساط بود. تا دقایقی قبل که خاک را بر لحد مرتضی می‌ریختند، فکر می‌کردم مرتضی دیگر تمام شد و خاک بر سر من که دیگر دستم از او کوتاه مانده است. اما می‌شنیدم و گویا می‌دیدم کلام او را که با آن خنده‌های زیبایش در جانم می‌نشیند و مثل خون در رگ‌هایم جاری می‌شود. شاید که با او عهدی از ازل داشته‌ام؟ چه بسا که او را پیش از این عالم هم دیده باشم و شاید اگر لیاقتش را بیابم باز هم ببینمش، چرا که نه؟ خداوند که بخل ندارد و همه چیز در دست اوست.

سید مرتضی آوینی از ابدال بود، از معجزات انقلاب اسلامی بود و اگر جرأت کنم می‌گویم که از آن ۳۱۳ نفر بود. می‌گویم «بود» چون حسن عاقبت به حسن مطلع است. این آخری را واقعا هاتفی خبرم گفته است؛ آنکه خوب زیست، خوب هم خواهد مرد و چه نادر است مرگ خوب که در این دوران آخر بسان کیمیا شده است. ما مرده و شما زنده، ببینید که چگونه برای خونخواهی جد شهیدش می‌آید و جهاد می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:
۱- طه/ ۲۷ تا ۳۲ـ شعرا/ ۱۳ـ قصص/ ۳۴ و ۳۵ ـ زخرف/ ۵۲
۲- سفر خروج ۴/ ۱۰ تا ۱۶ـ ۷/ ۱ و ۲

نوشته بود: «من مبادی آداب نیستم» و چقدر خوب بود که او تشریفات ریاست و ارباب‌رجوع و منشی‌بازی را رعایت نمی‌کرد و به قواعد عالم امروز تن نمی‌سپرد

نگاه

آوینی از ابدال بود

این روزها اگر هاتفی از غیب خبرم آورد که مرتضی از ابدال بوده است، تعجب نخواهم کرد و شاید جرأت کنم و بگویم که من این را از پیش دانسته بودم. در بهشت زهرا(س) روز تشییع پیکرش، خوشحال بودم که برای گرفتن نوار فیلمی که به او داده بودم اقدامی نکرده بودم. می‌گفتم در قیامت بر سید مرتضی حجتی خواهم یافت. شاید که به این سبب به کرامت اجداد طاهرینش اسباب شفاعت ما فراهم شود. اما سید رضا دعوتی آن روز در بهشت زهرا(س) خبرم داد که آقا مرتضی آن کاست را به او رد کرده است تا به بنده برساند! چندی بعد آن کاست به دستم رسید و بنده محزون از اینکه لیاقت نداشتم حتی بدین سبب ربطی به این سید شهید بیابم. او اما قطراتی از دریای بیکران جان شیفته‌اش را در کام ما ریخت و ما را تشنه و شیفته خود کرد و رفت.

باز خوانی

چند خطی با نگاه به ایده سینمایی سید مرتضی آوینی

سینمـــای سفارشـــی و مـــاندگــــاری

سیدمجید حسینی

آوینی در مقاله‌ای که در شـــماره دوم سوره سینما، در پاییز ۱۳۷۰ نگاشـــته است، ضمن بحث درباره رابطه مردم و سینما اظهار می‌دارد: «بیشتر چنین انتظار می‌رفت که در ایران بعد از انقلاب، سینما چون یک نهاد دولتی نگریسته شود؛ یعنی وسیله‌ای در خدمت تبلیغ. سینمایی چنین، مسلما متکی به عصای سوبسید می‌بود که چون این عصا را از او دریغ می‌کردیم، «زمین‌گیر» می‌شد و امروز سینمای ایران اگرچه به همین گرفتاری مبتلا شده است اما نه چون یک نهاد دولتی، وسیله‌ای در خدمت تبلیغ. افق سیاست‌های اعمال شـــده از جانب وزارت ارشـــاد، افقی اســـت که بتواند در جشـــنواره‌هایی با ذائقه اروپایی موفقیت پیدا کند نه یک سینمای سفارشـــی...». خب، آیا باید گفت جای شکرش باقی‌است؟





سینمای جشـــنواره‌ای چاهی است که در کنار سینمای سفارشی دهان باز کرده است. صاحب این قلم همچون آن شهید بزرگوار، وظیفه خود می‌داند قبل از هر صحبتی اعلام کند که «ســـینمای روشـــنفکرزده» را همچون سایر مردم این آب و خاک نمی‌فهمد و اگر مبنای فهم بالا و روشـــنفکر بودن، فهمیدن و درک معانی بلندبالای فیلم‌هایی همچون «گبه» و «سفر قندهار» است، این قلم به خود افتخار این را می‌دهد که «عوام» است، آن هم از نوع «کالانعام» که هیچ از این فیلم‌ها نفهمیده زیرا وقتی که به اجبار پای چنین فیلم‌هایی می‌نشیند، احساس می‌کند که کارگردان او را جزء دسته‌ای از انعام حساب کرده است، شاید هم جزء «بل هم اضل» ولی صدایش را درنمی‌آورد!

اما واقعیت مســـاله این اســـت که اگر تکلیف ما با دیگران روشن نیست، با خودمان روشن اســـت و قرار گذاشته‌ایم اگر هر کارگردانی در فیلمش این‌طور فیلسوف‌مآبانه فحاشی کرد، از باب «اذا خاطبهم الجاهلون» عرض سلامی کنیم و رد شویم، همین‌طور که همه مردم شریف این آب و خاک، این سلام را معروض آقایان می‌دارند.

اگر هم با ســـر و صداهای اخیر، بعضی از این فیلم‌ها به اندازه قبلی شکســـت تجاری نمی‌خورند، نباید بعضی‌ها قند توی دلشان آب شود و فکر کنند که آن عصر طلایی‌ای که به‌قول خودشان «عوام کالانعام» به «خواص روشنفکرمآب» تبدیل شده‌اند و حداقل دو ساعت در سینما این فیلم‌ها را تحمل می‌کنند، شروع شده است.

واقعیتی را که هم ما و هم این «کارگردانان فحاش» می‌دانیم، این‌طور نمی‌شود لاپوشانی کرد و بین خودمان و خودشان اگر بماند، هر دو می‌دانیم قضیه از جای دیگر آب می‌خورد و این استقبال ظاهری دوام چندانی نخواهد داشت.

اما به هر حال دغدغه این نوشتار، پرداختن به این حوزه از مسائل فرهنگی مربوط به سینمای کشور که مدت‌هاست پاپیچ سینمای ایران شده، نیست. آن سیدبزرگوار در سوره سینما این جریان را نوشت اما جای او در فضای فرهنگ سینمایی کشور خالی است زیرا اگر می‌بود -به‌نظرم- بی‌درنگ یقه بعضی از کارگردانانی را که ته این چاه سینمای تفکرزده، چاله سینمای سفارشی را کنده‌اند و اسفل‌السافلین ساخته‌اند، می‌چسبید و اگر سید این چاه «ویل» را می‌دید، شاید از سینمایی بودن استعفا می‌داد!

سینمای سفارشـــی که امروز به اشتباه «سینمای سیاسی» خوانده می‌شود، بی‌شک نسبت‌هایی با سینمای تجاری هم دارد. اما اوضاع امروز آن‌قدر آشـــفته اســـت که اگر انسان به گیشـــه نگاه کند، در همان حال فریاد سیاسی بزند. اما «دم خروس» جایی لو می‌رود که بعضی، ۱۸۰ درجه تغییر موضع می‌دهند. آنهایی که در دوران‌های قبلی که سیاست‌ها زمین تا آســـمان با امروز فرق می‌کرد، احتمالا ممکن بود سوبسید هم بگیرند، در جریان «سینمای سفارشی- تجاری» حضور دارند و بنده قول مساعد می‌دهم که اگر فردا هر کسی متولی وزارت ارشاد شـــود، می‌تواند از همین حالا روی فعالیت‌های سینمایی این عزیزان حساب کند. اما از این دسته کارگردانان و فیلمسازان که بلدند نظر مساعد طیف بزرگی -از «مادلین آلبرت» و «شیمون پرز» تا «ملامحمد عمر»- را جلب کنند که بگذریم و قضیه سینمای تجارتی را هم که در نظر نیاوریم، نمی‌دانم اگر امروز سید آوینی می‌بود و فیلم‌های بازاری فعلی را می‌دید، باز هم فکر می‌کرد که سینمای روشنفکرزده چاه است و سینمای سفارشی چاله یا نه. اگر باز هم نظرش همین بود و بر این اســـاس که ســـینمای سفارشـــی اساسا نه مضر اســـت و نه تکنیک و نه هیچ چیز دیگـــر و مثل کف روی آب است و مانند بشـــقاب‌های یک‌بار مصرف، بیش از دو سه بار قابل مصرف نیســـت، حداقل در مورد فیلم‌های «سفارشی- تجارتی» که قطعا با من موافق بود که این بار حیله سینمای تجارتی این طور گرفته است.

صاحب این قلم اساســـا برایش اهمیت ندارد کـــه این فیلم‌ها در حمایت از چه جریان و جریان‌هایی ســـاخته شـــده و می‌شود یا احتمالا چـــه جریان‌هایی را می‌کوبد و از چـــه چیزی طرفداری می‌کند، زیرا اساسا این مباحث را آلوده‌کننده ساحت فرهنگ و هنر می‌داند و می‌داند فرهنگ و هنر که آلوده شد، با آب هفت دریا هم نمی‌توان پاکش کرد که «چون غرض آمد هنر پوشیده شد».

و هنر ذاتش به ماندگاری است و آنچه را که ماندگار نیست -همچون سیاست جناح‌زده امروز- به سماوات هنر راهی نیست و وای به حال آن فیلمی که ماندگاری‌اش دو ماه هم نباشـــد، که اساسا اطلاق کردن لفظ هنر به آن ریشخند میراث یک تاریخ از بشریت، از حافظ و سعدی و مولانا تا داوینچی و شکسپیر و هیچکاک است! و بدتر از آن چه جهل مرکبی دارد آن کسی که نه با نگاه سینمای تجارتی، بلکه با انگیزه خدمت به سیاست این مرز و بوم، خالصانه بر چهره آسیب‌دیده فرهنگ و هنر آن پنجه می‌کشد. صاحب این نوشتار، آگاه اســـت که بعد از این حرف و حدیث‌ها، هـــم از طرف جریان «طالبانیسم» و هم از ســـوی «سکولاریست‌ها»، کتک سیاسی خواهد خورد؛ زیرا نان هر دو طـــرف را آجر کرده و اگر کارگردانان ما به هنر، یعنی «ماندگاری» بیندیشند، به این جریان‌ها اعتنایی نمی‌کنند. لیکن این حرف‌ها را می‌نویسد و پرتاب می‌کند داخل جمعیت فرهنگ ایران و اگر به ســـر کســـی خورد که حتما هم می‌خورد، حاضر است قصاص سیاسی آن را تمام و کمال پس بدهد و خودش قلم را بر سر خود بشکند!



زندگی به سیاق ساقی

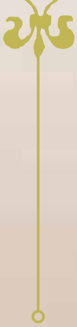
یادداشت

انـــدک انـــدک جمـــع مستـــان می‌رسـد

مهدی طلایی

شگفتا و عجب از این دنیا. «شرایط» -همان فرزند نامشروع خواست انســـان‌های اسیر نفس- چنان پادشـــاهی و ســـلطنتی به راه انداخته که کسی را یارای مقابله نیست مگر «مستان».

هـــر کـــه می‌خواهـــد در برابـــر ایـــن حاکمیـــت «ناآشکار» بشـــورد، باید که «مســـت» باشد یا «مست» شود و هر که دیوانه نیست و می‌خواهد آنچه را رنج فراوان دارد، «ســـاقی» هســـت که «مرتضی سیدمســـتان عصر» اســـت؛ انسان‌ها بر دو گونه‌اند: آنـــان که با عقلشـــان می‌زیند و دیگرانی که زیستشان با دل است. چه بسیارند آنان و چه قلیلند اینان؛ چه سهل است آن‌گونه زیستن و چه دشـــوار اســـت این‌گونه بودن. به قول «اســـتاد مســـتان»، بهشت ایـــن «شـــرایط» ارزانـــی عقل‌اندیشان.



مســـت بودن و مســـتی کردن نه آن‌چنان که عرفان بی‌یال و دم و کوپـــال غربـــی ترویج می‌کنـــد بهای زیـــادی دارد؛ از تمســـخر و نیـــش و نیشـــگون آن «بســـیاران» گرفته تا بی‌اعتنایـــی و بی‌رگی «یاران». آنان که «ســـالم» شـــدند و طریق صحت و تســـلیم و عافیت پیـــش گرفتند حالی که وعده حق تعالی را به مســـلخ فراموشی برده‌اند که «کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره».

مستان از دســـته قلیلانی هستند که دشـــواری «این‌گونه بـــودن» را به جان می‌خرند و اســـیر عادات نمی‌شـــوند که «عادات»، گورســـتان فرهنگ و ادب است و از سردمداران پادشـــاهی «شـــرایط» که بردگان زیادی در کـــف دارد، به شماره همان بسیاران عاقل؛ عاداتی که هنوز در پلید رفاه و عافیت و قدرت تبلور دارد و انسان‌ها را هر روز بیش از دیروز آزمند و حریص و در یک کلام «عاقل» می‌کند.

«مســـتان» می‌دانند که باید «عبد» باشـــند و سر بر ولایت حق فرود آورند، نه برده مصلحت‌اندیشـــی که به حکم عقل ناقص و ترازشـــده «شـــرایط» و «عادات» صبح و شامش را پی تباهی بی‌پایان و بی‌ســـرانجام است که «ان‌الارض یرثها عبادی الصالحون».

«مســـتان» تا برپایی حکومت موعـــود و معهود همچنان از «عرف» بیزارند که عرف را عقل می‌ســـازد و اگر «ملاحظه عرف، حکـــم عقل اســـت» - همـــان عقلی کـــه هیچ‌وقت عاشق نمی‌شود- بگذار «مســـتان» همچنان مرجع اشارت و نیشـــخند عاقلانی باشـــند که لجنزار عرف را می‌سازند و خوک، جایگاهی به خوبی لجن کـــی می‌تواند پیدا کند؟ آه که چه بسیارند و «اکثرهم لایعقلون».

«مســـتان» می‌دانند که جهاد هیچ‌گاه تمامـــی ندارد و این راه که نامش «زندگی» اســـت، جز جام بلا نخواهد بود و بلا هرچند تلخ است، جز به اهل بلا نمی‌رسد.

«مســـتان» باید بدانند راهشـــان همان راه سرخ و خونینی است که امام‌العشاق نشـــان داد؛ راهی که در عاشورا و کربلا آغاز شـــد که «کل یوم عاشـــورا و کل ارض کربـــلا» و مگر اســـتادمان «مرتضی» پایان راهش پای نهادن در این آغاز نبود؟

«مســـتان» همیشـــه دست شـــکر رو به آســـمان دارند که عزت‌مندانه تلخی بلا را به شیرینی سرسپردگی به حضرت حق بدل کنند و حتی مرگ را «الذ لذات» ببینند که «قلیل من عبادی‌الشکور». حال آنکه عاقلان از زندگی همین یک جان را دارند که همچون کنه‌ای که به شـــکمبه گوســـفند می‌چســـبد، برای حفظ این ناقابـــل، کـــرم‌وار و ذلیلانه به هر ســـوراخی با هر بهایـــی می‌خزند. شـــیرینی این زندگی ارزانی‌شان باد!

«مســـتان» باید بدانند سهمشـــان از تمدن این پادشاهی، غربـــت و مظلومیت و اســـتضعاف اســـت و از ایـــن عرف و عادات توقعی نیز جز این نمی‌رود. اینجا مهبط عقل اســـت و «مســـت» عاشـــق در میان خیل عاقلان با همان مشکلی روبه‌روست که هزار و چهارصد سال است اولیای خدا با آن روبه‌رو هســـتند و مگر «زمانه» با «استاد مستان» که خود شاگرد همان مظلومیت و اســـتضعاف هزار و چهارصدساله اســـت چنین نکرد؟ هرچند به هر می‌خورده مســـتضعفی بشـــارت باید داد که «و نرید ان نمن علی‌الذین اســـتضعفوا فی‌الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین».

... و «مســـتان» را پر پروازی هســـت به بی‌نهایت فنا، فنای فی‌الله که بقایی اســـت به وســـعت و ژرفا و بی‌پایانی همان «الله» و اگر تـــو هم مثل ما لااقـــل آرزوی ایـــن «پر» و آن «پرواز» را داری بسم‌الله.

توسعه و مبانی تمدن غرب

حرف‌هایی ناسازگار با مصلحت روزگار

زینب‌السادات شاه‌صاحبی

انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. حکومت اسلامی با مدل جمهوری اسلامی که امام(ره) برایش برگزید، ساختار و چهارچوب اصلی نظام در کشوری شد که به رهبری امام خمینی(ره) و مدد مردم انقلابی توانست خود را از حکومت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی خلاص کند. این تازه اول راه بود و آغاز ماجرا؛ اولین باری بود که اسلام ۱۴۰۰ سال بعد از ظهور توانست در این سطح و با چنین شکل و شمایلی برای خود نظامی دست و پا کند. سازوکار برقراری و ماندگاری آن باید به وسیله آدم‌هایی که صاحب اندیشه بودند؛ حتی در جزئی‌ترین چیزها دوباره تعریف می‌شد. البته دین برای همه امور مسلمانان -از صدر حکومت تا فردی‌ترین احکام- برنامه داشت؛ اما این برنامه باید یک جوری به وسیله اندیشمندان اسلامی در مدل حکومتی جمهوری اسلامی تئوریزه می‌شد.



سیدمرتضی آوینی در بحبوحه جنگ- روزهایی که دوربین به دست گرفته بود و فتح‌الفتوح آدم‌های جنگ را در جبهه ثبت و پیش چشم مردم روایت می‌کرد- به توسعه و مبانی تمدن غرب می‌اندیشید تا فرصتی مهیا شود و صدایش را به گوش کسانی برساند که با دیدن بهشت زمینی غرب سودای توسعه اقتصادی داشتند که آی جماعت، از این آتشی که شما برافروخته‌اید آبی برای حکومت اسلامی امام خمینی(ره) گرم نمی‌شود، اگر ذره‌ذره آتش به خرمن اسلام نزند.

در پشت پرده نمایش زیبای توسعه، نقطه‌های مقابله اسلام ناب و اندیشه‌های لیبرال - سرمایه‌داری را می‌دید که هر بار به نفع غرب متمدن تمام می‌شد و در نهایت آنچه برجای می‌ماند، مدلی دیگر از همان طاغوتی بود که مردم برای سرنگونی‌اش انقلاب کرده بودند.

دست به زانو گذاشت و در فاصله سال‌های ۶۴ تا ۶۶در ماهنامه جهاد ۱۹ مقاله نوشت که سال‌ها بعد دوباره با نام «توسعه و مبانی تمدن غرب» در قالب یکی از اولین کتاب‌های مجموعه آثارش منتشر شد.

کسانی نقش ماندگاری از خود به جا می‌گذارند که بتوانند بر خلاف مسیر معمول و معهود جامعه و آدم‌های زمان خود فکر و حرکت کنند. اینها باور سیدمرتضی آوینی است زمانی که مقدمه «تحقیقی مکتبی بر توسعه و مبانی تمدن غرب» را این طور شروع می کند: «چرا ما باید توسعه پیداکنیم؟».

در معنای توسعه

اولین مقاله کتاب «در معنای توسعه» نوشته شده است. در این مقاله از معنای لغوی و اصطلاحی توسعه می‌گوید و از سابقه استفاده معنی این کلمه توسط فرنگ دیده‌های درباری و در ادامه، با توضیح دقیق معنای توسعه، رشد و تعالی بر برداشت غلط بعضی «برادران ساده دل» که لفظ توسعه را با رشد و تعالی مترادف می‌دانند، خط می‌کشد؛ «غایت توسعه ایجاد فراخی و رفاه بیشتر در زندگی مادی انسان و پیشبرد او در جهت تمتع هر چه بیشتر از مواهب طبیعی است»؛ یعنی اصل در توسعه اصل رفاه مادی است؛ در حالی که در مفهوم دینی «تعالی»، اصل بر رشد و تکامل روحانی و معنوی وجود بشر است و این تکامل روحانی ضرورتا با توسعه مادی ملازمه ندارد و اسلام ناچار از توسعه اقتصادی نیست.

وظیفه اصلی حکومت اسلامی تزکیه و تعلیم اجتماع است؛ اما چون فقر و فقدان عدالت اجتماعی مانعی بزرگ در برابر این هدف اصلی است، به از بین بردن فقر و موانع هم می‌پردازد.

پس توجه به از بین بردن فقر مادی امری تبعی است نه اصلی و این از نظر آوینی نقطه اصلی تقابل اقتصاد در مکتب اسلام با توسعه اقتصادی در مکتب سرمایه داری است.

توسعه یافتگی، اتوپیای قرن حاضر

در «توسعه یافتگی، اتوپیای قرن حاضر» نویسنده یکی دیگر از حرف‌هایی را که از اصول پذیرفته شده جهان و جامعه غربی است، زیر سوال می‌برد. ادبیات حاکم جهانی، ملت‌ها را به دو دسته توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم می‌کند. البته کم‌کم گروه سومی هم به نام کشورهای در حال توسعه به این تقسیم‌بندی اضافه شده و بعضی ملت‌های عقب مانده جهان که برای رسیدن به توسعه اقتصادی غرب خودشان را به آب و آتش زدند و توانستند مظاهر توسعه یافتگی را در شهرهایشان علم کنند، مفتخر به دریافت لقب «کشورهای در حال» توسعه شدند.

آوینی با این تقسیم‌بندی سر ناسازگاری دارد و آن را با آرمان جامعه دینی مخالف می‌داند و این طور استدلال می‌آورد که آرمان هر انسان یا جامعه‌ای برگرفته از جهان‌بینی اوست. جامعه توسعه یافته، آرمانشهر کسانی است که اصل و منتهای زندگی دنیوی برای آنان تمتع مادی است و مرام و مکتبی که جهان‌بینی الهی دارد تعالی معنوی کسانی را غایت می‌داند که مدینه فاضله‌شان جامعه اسلامی است. اگر قرار است یک تقسیم‌بندی بر جهان حاکم باشد، تقسیم کشورها به مسلمان و غیرمسلمان است، نه توسعه یافته و توسعه نیافته!

بهشت زمینی

استفاده و استناد به نوشته‌ها و کتاب‌های نظریه‌پردازان، جامعه‌شناسان و اندیشمندان غربی برای توصیف و توضیح جامعه غرب از نقاط قوت مقاله‌های این کتاب است. آوینی هر بار در استناد به بحث مطرح شده، به جای اینکه به زبان خود غرب را توصیف کند، از نوشته‌های صاحب اعتبار پژوهشگران غربی شاهد مثال می‌آورد. با مثال‌هایی که به خوبی کنار متن اصلی نشسته و چفت و بست محکمی با آن دارد، حرف‌های نویسنده باورپذیرتر می‌شود.

این ویژگی، از مقاله سوم به بعد، بیشتر به چشم می آید. آوینی در «بهشت زمینی» دلیل تبدیل توسعه یافتگی آرمان جامعه غربی را بررسی می‌کند: «اتوپیا، رویای بازیافتن نظام ثابت گذشته و آسایش و آرامش قبل از افتادن در عالم و ولادت است».

با این جمله از داوری اردکانی پاسخی اجمالی به سوال خود می‌دهد و در توضیح می‌گوید: «همه اشتباه در اینجاست که غرب بهشت زمین را بدل از بهشت آسمانی گرفته و در خیال اتوپیایی است که در آن بیماری، مرگ و پیری علاج شده و انسان می‌تواند فارغ از گذشت زمان، جاودانه مرکوب مرادش را همان گونه که نفس اماره‌اش می‌خواهد به جولان دربیاورد».

> روند کنونی توسعه اقتصادی که در ذات خویش با رشد غول‌آسای تکنولوژی متحد است، بشریت را ایجاباً در مسیری می‌راند که با اختیار و اراده آزاد انسانی منافات دارد



میمون برهنه

در این مقاله، آوینی درباره انسان غربی می‌نویسد که چون ایمان نیاورده، در مرتبه روح شهوت -که مقام حیوانی است- توقف دارد و فضایل و اعمال و افکارش همگی با این مقام - یعنی حیوانیت- مناسبت دارد. تنبلی و تن‌آسایی از خصوصیت‌های ذاتی روح شهوت است و به همین دلیل برای چنین انسانی چون اصل بر لذت بردن و ارضای بعد حیوانی روح است، کار کردن «شر مسلم» است.

توسعه برای تمتع

نکته ویژه «توسعه برای تمتع»، تفکیکی است که نویسنده در ابتدای این فصل بین مفهوم توسعه و رشد اقتصادی مطرح می‌کند. توسعه را سمت‌گیری کل نظامات اقتصادی و اجتماعی در جهت رشد اقتصادی تعریف می‌کند و با این تعریف، دلیل اصلی ناهمخوانی توسعه با مدل حکومت اسلامی را در مقاله ششم رو می‌کند: نظرگاهی که پیشرفت را در توسعه اقتصادی می‌بیند، همان نظرگاهی است که معتقد است بزرگ‌ترین مشکل بشر در تمام طول تاریخ تمدن‌ها، تولید غذا و مبارزه با طبیعت بوده و به همین دلیل، اعصار زندگی بشر بر کره زمین را با روند تکامل ابزار تولید انطباق می‌دهند؛ عصر سنگ، عصر مفرغ، عصر آهن.

دیکتاتوری اقتصاد

«میان همه تغییراتی که به دست بشر در خانواده طبیعت ایجاد شده، شکافت هسته در مقیاس وسیع بدون شک خطرناک‌ترین و ژرف‌ترین تغییر است. اما چرا با توجه به این خطر عظیم که خود سیاستمداران غربی بر آن تاکید دارند، باز هم بشریت حاضر می شود خطری چنین وسیع را برای رسیدن به رفاه بیشتر بپذیرد؟»

نویسنده در پاسخ مفصلی، لزوم تبلیغ مصرف بیشتر برای افزایش تقاضا، چرخیدن چرخ کارخانه‌ها و تولید بیشتر را ضرورت توسعه اقتصادی می‌نامد و ادامه می‌دهد: «روند کنونی توسعه اقتصادی که در ذات خویش با رشد غول‌آسای تکنولوژی متحد است، بشریت را ایجاباً در مسیری می‌راند که با اختیار و اراده آزاد انسانی منافات‌دارد».

نظام سیاره‌ای اقتصاد

قدرت نامحدود شرکت‌های اقتصادی چند ملیتی یا همان تراست‌ها و کارتل‌ها موضوع مقاله دهم است. در نگاه آوینی همه کشورها در سیاستگذاری‌های کلان خود نمی‌توانند قدرت و منافع این شرکت‌ها را نادیده بگیرند؛ «امروزه در سراسر جهان افسار سیاست در دست اقتصاد است و آن را به هر سوی که بخواهد می کشاند. شرکت‌های چند ملیتی امپراتوران امروز جهان هستند و حکومت‌ها اگر خود برگزیده شرکت‌های چند ملیتی نباشند در برابر سیطره عمیق و وسیع این شرکت‌ها قدرتی ندارند». او قدرت شرکت‌های چندملیتی را در پول و سرمایه‌شان می‌داند و می‌نویسد: «آنچه از قدرت پول حراست می‌کند نظام بانکداری جهانی است».

از دیکتاتوری پول تا اقتصاد صلواتی

باز هم مساله با یک سوال مطرح می‌شود: «پول چیست؟».

تمدن
اسراف و تبذیر

در این مقاله با آوردن مثال‌هایی از اسراف و نابودی انرژی، مواد معدنی و مواد غذایی در غرب، غلبه اقتصاد و مصرف گرایی بر سایر وجوه حیات بشر غربی نمایان می‌شود. آوینی در این‌باره می‌نویسد: «بشر غربی از آنجا که برای وجود انسان قائل به حقیقتی غایی نیست و به حیوانیت بشر اصالت می‌دهد، برای اهواو تمایلات حیوانی خود نیز هیچ محدودیتی جز قراردادهای اجتماعی نمی‌شناسد. آنها را هم صرفا به منافع فردی بازمی گرداند».

عمق فاجعه

شرح «عمق فاجعه» مصرف بی‌حد و اندازه بشر غربی و تولید ضایعات بازگشت ناپذیر به چرخه زمین، در ادامه مبحثی که در «تمدن اسراف و تبذیر» مطرح شد، با بهره از کتاب‌های «تنها یک زمین»، «کوچک زیباست» و «تکنولوژی و بحران محیط زیست» به هشتمین مقاله «توسعه و مبانی تمدن غرب» می‌رسد. آوینی با ظرافت، بخش‌هایی از این جنایت مداوم غرب را از زبان خودشان انتخاب و بازگو می کند و زمانی که به قدر کافی خواننده را از آمار و ارقام داده شده متاثر کرد، می‌نویسد: «توضیحی که در اینجا ضروری است، اینکه حقیر بر خلاف نویسندگان این مقاله‌ها تصور نمی کنم تنها عامل تهدید جدی برای انسان این ضایعات باشد. تهدید جدی تر، ضایعات فرهنگی تمدن جدید است که در سطحی بسیار وسیع تر بشریت را مسخ کرده و او را تا پایین ترین مراتب حیوانی وجود، هبوط داده است».

پولی که به نوبه خود قطعه‌ای فلز یا تکه کاغذی بی‌ارزش است در مناسبات نادرست اجتماعی به وسیله‌ای برای رسیدن بشر به همه هدف‌ها و آرزوهایش تبدیل می‌شود. به دست آوردن پول می‌شود انگیزه کارکردن و در این ساختار انسانی تربیت می‌شود که همه انگیزه و هدف و آمال و آرزویش پول است.

آوینی این انسان پول‌دوست پول‌پرست را کنار رزمنده‌ای می گذارد که به جبهه می‌رود و اعضای بدنش را فدا می کند و از اینجا به تعبیر «اقتصاد صلواتی» می‌رسد: «وقتی انسان بنیان کار و حیات خویش را بر اعتقاد خود بنا کند نخستین چیزی که نقش محوری خود را از دست می‌دهد «پول» است و درست به همین دلیل انسان در محدوده «جبهه اسلام» به پول که همه چیز را به صورتی قلابی و غیرحقیقی به یکدیگر پیوند می‌دهد نیازی ندارد. و این‌چنین «اقتصاد پولی» به «اقتصاد صلواتی» تبدیل می‌شود».

◆ وما ادریک ماالبانک؟

آوینی بانک‌ها را عامل استمرار دیکتاتوری پول بر جهان می‌داند. ماجرا از این قرار است که تعدادی از مردم سرمایه‌های شخصی خود را در اختیار فرد یا افرادی می گذارند و مبلغ درشتی که متمرکز می‌شود اسباب ایجاد مالکیت‌های خصوصی غول‌آسا و توسعه سرمایه‌داری را فراهم می کند و چون همه بانک‌ها در غرب به امپریالیسم وابسته‌اند، هر روز تسلط و نفوذ همه جانبه آنان بر ملت‌ها و حکومت‌ها بیشتر می‌شود.

◆ سودپرستی؛ بنیان اقتصاد آزاد

در این فصل نویسنده سودپرستی شخصی را اساس توسعه اقتصادی به شمار می‌آورد و به مقایسه آن با احکام دین اسلام می‌پردازد تا باز هم شاخصه‌ای دیگر از تعارض‌های توسعه و اقتصاد اسلامی را برای خواننده شفاف کند. اقتضای توسعه این است که هر گاه تقاضا بیشتر شد عرضه کمتر شود و قیمت بالاتر رود. سود با عدالت اجتماعی و قسط و تعادل و... به دست نمی‌آید. این با کدام آموزه اسلامی همخوانی دارد؟

◆ نظام آموزشی و آرمان توسعه‌یافتگی

«اکنون در همه جای دنیا نظام تعلیم و تربیت تقلیدی از مغرب زمین است و هیچ‌کس حتی کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد که مبادا این سیستم آموزشی بر محور تکامل و تعالی روحی و اخلاقی انسان پایه‌گذاری نشده باشد.» آوینی پس از بیان این مطلب در نوشته خود دو ساختار حوزه و دانشگاه را با هم مقایسه می کند تا به تاثیر تعیین غایت و هدف آموزش در نظام‌های آموزشی برسد.

◆ نظام آموزشی غربی، محصول جدایی علم از دین

«آموزش در جهان امروز دقیقا به معنای آموزش کادرهای تخصصی مورد نیاز برای توسعه اقتصادی به روش‌های معمول است و حتی اگر روش‌های دستیابی به توسعه اقتصادی را تغییر دهیم دیگر این نظام آموزشی به درد نخواهد خورد.... نظام آموزشی غربی محصول جدایی علم از دین است و برای اصلاح آن باید مبانی علوم را بار دیگر بر حقیقت عالم بنا کرد»

ادبیات حاکم جهانی، ملت‌ها را به دو دسته توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم می‌کند. آوینی با این تقسیم‌بندی سر ناسازگاری دارد و آن را با آرمان جامعه دینی مخالف می‌داند و این طور استدلال می آورد که آرمان هر انسان یا جامعه‌ای برگرفته از جهان بینی اوست.

◆ انسان از نسل میمون؛ خرافه‌ای جاهلانه

در این مقاله آوینی بحث مبسوطی درباره محتوای علوم غربی، اسلامی‌سازی آن و به طور خاص موضوع تحلیل داروینیستی از پیشینه انسان ارائه کرده و در ادامه با استناد به آیات، روایت‌ها و تفاسیر قرآنی نظریه داروین را رد می کند و در این مقاله و مقاله بعدی به تفصیل درباره خلقت انسان نخستین و نظریه‌های الهی مختلف پیرامون آن صحبت می کند.

استناد به کتاب‌های معتبر دینی و نظریه‌های اندیشمندان بزرگ اسلامی که در این دو مقاله به عمد و به اقتضای موضوع بیشتر شده است، ارزشی مضاعف به آنها داده است.

◆ آخر؛ نوح نبی(ع) و تاریخ تمدن

در مقاله پایانی، نویسنده با اشاره به یک گزارش جعلی درباره کشتی حضرت نوح(ع) که در یکی از مجله‌های شوروی منتشر شده است، به جعل تمدن تاریخی در کتاب‌های تاریخ تمدن غرب گریزی می‌زند و با استفاده از تفسیرهای قرآنی حقیقت سیر تکاملی تاریخ را بازگومی کند.

آوینی در کتاب «توسعه و مبانی تمدن غرب» حرف‌هایی می‌زند که شاید به مذاق توسعه‌سالارها خوش نیاید و خلاف مصلحت روزگارشان باشد اما حرف مکتب و مذهب‌ماست.

جامعه ما با پشت کردن به بخشی از این حرف‌ها حالا مثال نغز برخی از مواضع هشدار او در مقاله‌های این کتاب شده‌است.

این کتاب هنوز بعد از ۱۷ سال که از شهادت آوینی می‌گذرد درست و حسابی در دسترس کتابخوان‌ها -حتی کتابخانه‌ها- نیست و هر بار برای تجدید چاپ شدن یا نشدن آن ابر و باد و... فلک دست به دست هم می‌دهند و بهانه جور می کنند.

انگار کم‌کم داریم به همان جایی می‌رسیم که آوینی بیست و چند سال پیش در مقاله‌هایش مدام خدا را شکر می‌کرد که به برکت انقلاب اسلامی از آنها فاصله گرفته‌ایم.

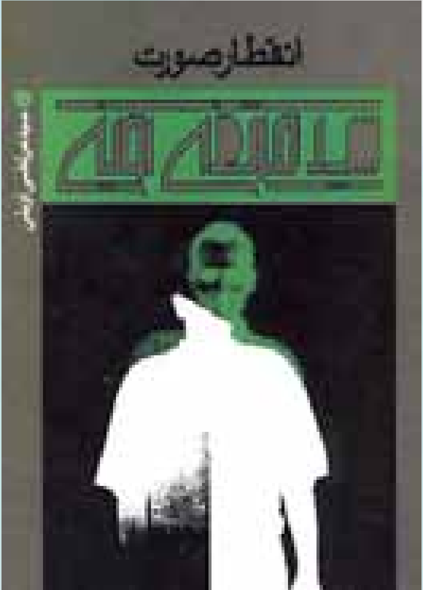
گنجینه

برداشتی کوتاه از کتاب «انفطار صورت»

رنگین کمان

محسن حدادی

آخرین کتاب منتشر شده از سید شهیدان اهل قلم یک کلاس درس خصوصی برای دانشجویان هنر و به‌ویژه دانشجویان نقاشی و گرافیک و مهمتر از آن خطابه‌ای بلند برای مدیران فرهنگی کشور خاصه برنامه‌ریزان آموزشی و پژوهشی است. بعد از گذشت ۳۱ سال از پیروزی انقلاب، بوی تازگی می‌دهند و انگار ما همچنان در ایستگاه ۱۰ سالگی انقلاب و در مرز میان «تقلید و تولید» در مواجهه با هنر سرگردانیم و نمی‌دانیم آیا باید فرم را فهمید و محتوا را نو کرد یا باید با فرم بازی کرد و ادا و اطوارهای غرب و شرق را برای مظروفی در نظر گرفت که...



گرافیک، هنری است که اگرچه زمینه‌های پیدایش آن را به گذشته‌های دور می‌رسانند، اما در حقیقت، مولودی است از موالید تمدن جدید بشری؛ آیینه‌ای برای خصوصیت‌هایی که این عصر را از دیگر اعصار تاریخ کره زمین متمایز می‌سازد و این تمدن را از تمدن‌های کهن. (از مقاله گرافیک و تحولات تاریخی)

«انفطار صورت» مجموعه مقاله‌هایی است تخصصی که نمی‌توان به سادگی آن را با سایر کتاب‌های سید شهیدان اهل قلم مقایسه کرد؛ از آن جهت که این کتاب رنگین‌کمان افکار اوست که از گذرگاه تفکر به وادی ایده و از وادی ایده به جولانگاه نظریه رسیده است و این جولان نظرات نیز از سر نقد بی‌نگاه نیست؛ بلکه از چشمه دانش و فنی جاری می‌شود که او چه در «دانشگاه آکادمیک و چه در درگاه تجربه» آن را فهم کرده است.

مقالات این کتاب، عزیمتی است تخصصی از فکر و ایدئولوژی به تجربه و نگاه، همان چیزی که سال‌ها سیدمرتضی آوینی برایش نوشت و تلاش کرد، تولد و هدایت هنرمند متعهد با «نگاه» انسانی و اسلامی.

در این مجموعه مقالات که فصل مشترکی با همه آثار مکتوب و غیرمکتوبش دارد و آن دغدغه انقلاب و تبیین و تجلیل هنر متعهد است، می‌خواهد بی‌ادعا و بی‌آنکه خود را اصل محض بداند، با مقایسه هنر گرافیک و نقاشی در «ایران و غرب» به عنوان «هنر محض و هنر متعهد»، راهی برای بیان ساختار تولد هنر متعهد ارائه دهد و از رهگذر تولید آثاری که در مقالاتش ذکر می‌کند «کدهایی» به مخاطب بدهد و او را با فضای موردنظرش آشناتر کند.

شاید بخشی از یادداشت ناتمام آوینی در پایان این کتاب دغدغه اصلی او از نگارش مجموعه مقالات «انفطار صورت» باشد، آنجا که می‌گوید: «هنر مدرن و علی‌الخصوص نقاشی تابعی است از جریان تاریخی علم در قرون جدید. علم نیز سیری تاریخی در جهت استقلال از طبیعت و غلبه بر آن و تصرف بلاشرط در آن پیموده است. این سیر تاریخی در هنر مدرن به مثابه آینه‌ای برای وقایع پنهان و آشکار روح بشر، انعکاس یافته است. اما برای آن که این تحقیق کامل شود باید در ماهیت نقش و نسبت آن با حقیقت نیز تاملی داشت به کفایت و نیز در این معنا که «انتزاع و تجرد» چیست و آیا لفظ «آبستراکسیون» را می‌توان معادل «تجرید» گرفت یا نه؟»

مقاله‌های او اگرچه نگاهی به گذشته هنر تازه متولد شده انقلاب و دفاع مقدس است اما یک نگاه صرفا هنری یا فخرفروشی علمی نیست و همین رمز ماندگاری افکار این شهید همیشه زنده است. او هنر و شاخه‌های هنر را با متر و معیار انقلاب می‌بیند و نقد می کند و حاشیه می‌زند: «از میان هنرهای مرسوم، انصافا گرافیک بیش از دیگران توانسته است با انقلاب اسلامی و سیر تاریخی آن همگامی کند و با مردم همدردی. عکاسی و نقاشی و موسیقی و در پاره‌ای از موارد استثنایی، فیلم نیز از عهده این کار برآمده‌اند اما نه چون گرافیک و علت را باید در ماهیت هنر گرافیک جست‌وجو کرد، یعنی در خصوصیات ذاتی آن. دشمنان انقلاب اسلامی هم چه در خارج از کشور و چه در داخل آن، بیش از پیش از «قابلیت‌های بیانی» هنر گرافیک در خدمت اهداف خویش سود برده‌اند.» (از مقاله گرافیک و انقلاب اسلامی)

سیدمرتضی آوینی در میان واژه‌هایش باز هم مثل همیشه در پی کشف و شهودی در هنر نوپای انقلاب است که از بی‌هویتی هنر قبل از انقلاب رسته باشد و در هوای معطر به اخلاق و ایدئولوژی اسلامی نفس کشیده و رشد کرده باشد که البته این هنر نوپا، ضعف‌هایی دارد و نیازمند راهنمایی و هدایت است تا از ورطه بی‌هویتی به پرتگاه شعارزدگی نیافتد.

در این مسیر او نشان می‌دهد ـ ادعا نمی کند ـ که تاریخ را بلد است، هنر را می‌شناسد، مکاتب ادبی و فلسفی و هنری را به خوبی درک کرده ـ و نه حفظ کرده ـ و از سرچشمه چنین دانشی است که دست بر قلم می‌برد و استوار و متقن هنر مدرن را در تیررس نقد قرار می‌دهد و وادادگی فرهنگی را فریاد می کند و تقلید را آفت جان هنر انقلاب می‌داند و با افتخار می‌گوید هنر انقلاب باید عدالت و حقانیت را فریاد بزند و این فریاد زدن هم با نگاه فرمالیستی محض و یا شعار «هنر برای هنر» بی توجه به مفاهیم حیاتی انقلاب، ممکن نیست.

از اینکه گرافیک و البته نقاشی در طول سال‌های بعد از انقلاب به خصوص در جریان ۸ سال دفاع مقدس به خوبی از پس بیان ایدئولوژی انقلاب اسلامی و جهاد و ارزش‌های اخلاقی برآمده ابراز خرسندی می کند اما باز هم تاکید می کند: ما به هنر بی‌درد و مدعیان آن اعتنایی نداریم... هنر به معنای حقیقی خویش جز در آیینه مصفای روح مومنین تجلی نخواهد یافت و جز هنر متعهد به اسلام، هرچه هست نه تنها هنر نیست بلکه عین بی‌هنری است. (از مقاله جنگ در آینه مصفای نقاشی متعهد).

مقاله‌های «انفطار صورت» غالبا در طول سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۱ در مجله «سوره» نوشته شده و با عنوان‌های «گرافیک و تحولات تاریخی»، «گرافیک و انقلاب اسلامی»، «زبان گرافیک و سمبل‌هایش»، «جنگ در آینه مصفای نقاشی متعهد»، «انفطار صورت»، «نقاشی برای نقاشی» به همراه «یادداشت‌های ناتمام» در کتاب چاپ شده است.

حلزون‌های خانه‌به‌دوش

گنجه

روشنفکـــران، ژورنالیسم و انقلاب اسلامی

امیراهوارکی

«حلزون‌هـای خانه‌بـه‌دوش» شـامل ۱۲ مقاله از سـیدمرتضی آوینی در ماهنامه سوره (سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۰) است که بعد از شهادت او به صورت کتاب چاپ شـد؛ کتابی که چهره‌ای ژورنالیسـت و مباحثه‌گر از جناب آوینی به دسـت می‌دهد. نام کتاب برگرفته از نام مقاله یازدهم کتاب اسـت که در آن زندگی روشنفکران که پیله وهم و خیال بر دوش دارند به حیاتی حلزون‌وار تشبیه شده است. موضوع کلـی این کتاب معارضه روشـنفکران اسـت با جریان انقلاب اسـلامی در حوزه‌های فرهنگ و هنر ومطبوعات.

◆ مقاله اول، «کدام عرفان؟» در شـماره سـوم ماهنامه سوره (خرداد ۱۳۶۸) به چاپ رسیده است و به غلبه عارف‌نمایی و رواج عرفان‌های دروغین می‌پردازد. آن نوع عرفانی که با «خرامیدنی کبک‌وار و غمزه‌های بصری و کرشمه‌های روشنفکرمآبانه» به آن نائل می‌شوند. نویسنده به تفاوت این دو نوع عرفان می‌پردازد: عارف حقیقی واله و شـیدای حق است و عارف دروغین مفتون شیطان؛ عارف حقیقی مست می السـت است و عارف دروغین مست می پلشـت آب انگور؛ هر دو عقل از کف نهاده و بی‌اختیار هسـتند اما اولـی اراده‌اش را در ارادت حق فانی کرده اسـت و عقلش را داده تا به جنون عشق رسـد و آن دیگری طوق ارادت شیطان بر گردن گرفته؛ او هم به دیوانگی رسیده اما دیوانگی‌اش، نه جنون عشق که جن‌زدگی است. (ص ۵)

◆ مقاله دوم «روشنفکران و معاصر بودن» است که در خصوص نظرخواهی مفصل ماهنامه دنیای سـخن از روشنفکران نوشته شده اسـت. این ماهنامه از برخی روشـنفکران پرسیده است: «تلقی شـما از معاصر بودن چیسـت؟» جناب آوینی به خوبی نیات آنان را دریافته و نقد می‌کند: معاصر بودن یا امروزی بودن مسأله کسانی است که انقلاب اسلامی را در پناه چتر «ارتجاع» می‌جویند و در این تاریکی هزار لا گمان برده‌اند که اگر تیر را به «ارتجاع» نشانه روند به ما می‌خورد و شکر خدای را که دشمنان ما همه این چنینند. (ص ۸)

نویسنده در انتها به نیست‌انگاری برخی روشنفکران پرداخته، توصیـه می‌کند که مانند جـلال آل‌احمد و دکتر شـریعتی با شجاعت به غرب و شرق و عجب و کبر ملازم با روشنفکری پشت کنند و هویت تاریخی خویش را بازیابند. (ص ۱۷)

◆ «آفات غرض‌ورزی» نام مقاله سوم است که پیرامون مقاله‌ای در نشـریه هنرهای زیبا با نام «آفات هنر دینی» نگاشـته شده اسـت. جناب آوینی در این مقاله به شـبهات وارد شده از سوی آن نشریه پاسخ می‌دهد؛ شبهه‌های از قبیل تکاملی بودن دین، یکسان گرفتن آفاق هنر دینی با هنر اساطیری و آفت‌های جعلی که برای هنر دینی برشـمرده شده اسـت. این مقاله در ادامه به تعریف صحیح هنر دینی می‌پردازد و ابعاد آن را می‌شکافد.

◆ مقاله کوتاه «وقتی روشـنفکران وارث انقلاب می‌شـوند» تاملی است در مصاحبه ماهنامه کیهان فرهنگی با تقی مدرسی - نویسنده مقیم آمریکا - و بیشـتر مطالب خود را به آن بخش از سخنان تقی مدرسـی که در فتوای تاریخی حضرت امام(ره) در خصوص سلمان رشدی تشکیک کرده اختصاص داده است.

◆ «انقـلاب اسـلامی و اتوپیـای غـرب‌زدگان» مقاله پنجم کتاب، منظری انتقادی دارد به مقاله‌هایی از دو ماهنامه نشر دانش با نام‌های «بحران دموکراسـی در ایران» و «رمان، دنیای خیال عصر ما». مقاله «بحران دموکراسـی» خلاصه و معرفی کتابی است به همین نام که توسط یکی از روشنفکران گریخته از انقلاب (فخرالدین عظیمی) به سـال ۱۹۸۹ در لندن به چاپ رسـیده اسـت. کتاب به دولتمردان جمهوری اسـلامی توصیه می‌کند که دموکراسـی را عمیقا رعایت کنند و به تعبیر جناب آوینی، نویسنده می‌گوید دست از اسلام و ولایت فقیـه بردارید و به تمام معنا نظام پارلمانی دموکراسـی را قبـول کنیـد. آوینـی چنین پاسـخ می‌دهد: نظام اسـلامی ایران اکنون اسوه همه جریان‌ها و گرایش‌های اسـلام‌خواهی در سراسـر جهان است و کره زمین با انقلاب اسـلامی وارد دوران پرحادثه یک عطف تاریخی شده که در آخر به فروپاشی غرب و زیر ساخت‌های حکومتی آن هم منتهی خواهد شد. (ص ۴۰)

«رمان، دنیای خیال عصر ما» مقاله دیگری از آن نشـریه است که در اعتراض به حک و اصلاحات اداره کتاب در وزارت ارشـاد نگارش یافته. سـیدمرتضی آوینی نوشته است که هدف حمله نویسنده مقاله (احمد سمیعی) به طور مشخص متوجه نظارتی است که به‌خصوص در مورد حفظ عفاف اعمال می‌شود. ایشان ایرادات نویسـنده را که این عبارات مورد اشـکال از نظر وزارت ارشاد را با بعضی قصص مثنوی مولوی، گلستان سعدی و کلیله و دمنه یا برخی مباحث فقهی و پزشـکی معادل دانسته، طرح و نقد می‌کند. او نوشـته اسـت که این آثار قدما از جنس رمان نیستند اما مسلما توصیف ادبی چنین صحنه‌هایی مفسده‌های بسـیار دارد. در متون قدیمی و در سوره یوسـف(ع) نقل افعال و حرکات و اشیا هرگز جنبه توصیفی به خود نمی‌گیرد، گذشته از آنکه همواره کار به یک خیر اخلاقی ختم می‌شود.

◆ مقاله ششـم «از مایکل جکسون تا شـهرنوش پارسی‌پور» نقدی است بر کتاب زنان بدون مردان نوشته پارسی‌پور. آوینی نوشته است: «آنچه ما را برآشـفته هتاکی وقیحانه و بی‌پروایی است که به صورتی مفسده‌انگیز در خدمت دفاع از آزادی جنسی درآمده و حریم عفاف اجتماعی را دریده است.» (ص ۴۷)

◆ «ژورنالیسـم حرفه‌ای» مقاله کوتاه، اسـت که بـه افراط و تفریط‌های روزنامه‌نـگاری می‌پردازد. در یک طرف نشـریات بازاری هسـتند که می‌خواهند تا از طریق غریزه مردان و هوس جلوه‌فروشـی در زنان نقبـی به جیب‌ها بزنند و از سـوی دیگر کسـانی که تز حرفه‌ای کاری را پیـش می‌برند و می‌خواهند به تمـام جریان‌های حق و ناحق به یک اندازه سـهم بدهند؛ برای آنها فرقـی بین آمریکا بـا آفریقای مظلوم نیسـت، و هم میان صهیونیسم و فلسـطین یا شاعران مسـلمان با لائیک. هر چه بتواند فروش داشته باشد و جنجال برپا کند مغتنم است.

«روزنامه‌نگاری حرفه‌ای» اکنون مانیفسـت یک مبارزه پنهان سیاسی با انقلاب اسلامی اسـت. وجود و بقای انقلاب به دین و دینداری مردم رجوع دارد؛ پس هر چه بتواند انسان را به غفلت بکشاند می‌تواند اسـباب یک مبارزه سیاسی با انقلاب اسلامی واقع شود؛ از عکس‌های فوتبالیست‌های حرفه‌ای در آدامس‌های بادکنکی گرفته تا دانسـتنی‌های علمی، دیدنی‌های توریستی، رمان‌های عشقی و پلیسـی و ایدئولوژی‌های سیاسـی؛ یعنی هر چـه بتواند بنیـان دینداری را سسـت کند فی‌نفسـه می‌تواند در خدمت مبارزه با انقلاب اسلامی واقع شود. (ص ۵۴)

مقالـه «ژورنالیسـم حرفـه‌ای» در نشریاتی که با روزنامه‌نگاری به سبک دوران اصلاحات مخالف بودند، بعدها بسیار طبع شد. این مقاله نسبت به روش‌هایی که عده‌ای بعدها در روزنامه‌ها و نشـریه‌های خود اتخاذ کردند بسیار پیشگویانه بود.

◆ «کانون کدام نویسـندگان؟» یادداشتی است که به جهت مطرح شدن تشکیل کانون نویسـندگان در سال ۱۳۶۹ نوشته شـده اسـت؛ یک کانون با نویسـندگانی که پایبند به تعهدات بین‌المللی هسـتند. آوینی سـپس ملاحظات خود را در مورد تشکیل این کانون مطرح می‌کند و در آن به مناسبت، بحثی هم در خصوص شیوه حکومتی ولایت فقیه در گرفته است.

◆ مقاله نهم «یک هشـدار!» درباره رخنه در ارکان تفکر دینی که به انحراف در انقلاب اسـلامی منجر خواهد شـد، سـخن می‌گوید. نویسـنده سپس به نقل قسـمت‌های وافری از مقاله «در غربت تجدد مانـدن» می‌پردازد کـه در فصلنامه کنکاش در آمریکا منتشر شده است. نویسنده بدون پرده‌پوشی راه‌هایی جهت مقابله با اسلام به روشنفکران سکولار ارائه می‌دهد و از آن جمله یکی هم رخنه در عرفان است که به دلیل ابهام و دوگانگی مفاهیم آن قادر است تا زبان سکولار را در جامعه گسترش دهد. در ادامه سید شهید به تبیین دوگانگی تعابیر عرفانی پرداخته و مطالب نغزی مطرح کرده است. پیشنهاد دوم نویسنده فصلنامه کنکاش آن اسـت که نظـر افرادی چون عبدالکریم سـروش و محمد مجتهد شبستری که با قاطعیت، مجاز بودن تجدید نظر در شریعت را مطرح می‌کنند باید ترویج شود تا زمینه مناسبی برای روشنفکران سکولار آماده شود.

◆ مقاله دهـم کتاب به نام «تجدد یا تحجـر؟»، مقاله مفصلی است در نقل و نقد سخنان وزیر فرهنگ و ارشاد در جمع انجمن اسلامی دانشـگاه تهران در اردیبهشت ۱۳۷۰. جناب آوینی در ابتـدا صراحت و صداقت آقای وزیـر را در اینکه اذعان کرده که برخی اوقات ما دولتمردان دچار اشـتباه می‌شـویم، سـتوده و نوشته که این صداقت شـرط پذیرش حق و قدم اول در مناظره و مباحثه فکری اسـت. او مقدمات کلام وزیر را تحسین‌برانگیز دانسته است، در آنجا که انقلاب اسـلامی و تمدن غرب را معنا کرده اسـت. در ادامه تصویـری که آقای وزیـر از طریق صعب حیات دینی ترسیم کرده است، مورد انتقاد جناب آوینی واقع شده و سه نمونه برای نفی آن ذکر کرده است. نویسنده انتقاد می‌کند که اشتباه دیگرِ دوستان ما در وزارت ارشاد، ریشـه در مرعوبیت آنها در برابر تمـدن غرب دارد، به قسمی که سیاسـت‌های آنها به جایی رسیده که هنرمندان نسل انقلاب احسـاس عـدم امنیت و بیهودگـی می‌کننـد. او پناه آوردن این وزارتخانه به شـعار قلابی «نسل سـوم» را به صلاح نمی‌داند و معتقد است: «باید روی به مبارزه آورد، با این اطمینان قلبی که ما مبشر همان تفکر نجات‌بخشـی هستیم که جهان امروز به آن نیازمند اسـت و در انتظار آن بوده است. نسل سوم هنر و ادبیات غرب‌زده با نسـل دوم آن، نه در تفکر و نه در قوالب تفاوت چندانی ندارد و آنچه باید منظر امید انقلاب اسلامی را پر کند، نسلی است انقلابی و شریعتمدار که روی به هنر و ادبیات آورده است». (ص ۸۵)

> تحجر و تجدد دو پرتگاه جهنمـی هسـتند که در این سوی و آن سوی صـراط عـدل دهـان بـاز کرده‌انـد: زاهـدان متنسک و عالمان متهتک

جناب آوینی در اواخر مقاله نوشـته اسـت: «تحجر و تجدد دو پرتگاه جهنمی هستند که در این سوی و آن سوی صراط عدل دهان باز کرده‌اند: زاهدان متنسک و عالمان متهتک؛ آنان فلسفه و عرفان و شـعر و موسـیقی را تکفیر می‌کنند و اینان فقه را از پاسخگویی به مسـائل روز عاجز می‌دانند و صراط عدل از میانه این دو پرتگاه و از بطن آن می‌گذرد. وزیر محترم ارشـاد فقط به تحجر و عوام‌زدگی تاخته‌اند و از غرب‌زدگی و تجدد سـخنی به میان نیاورده‌اند». (صص ۸۷ و ۸۸)

◆ مقاله یازدهـم کتـاب، «حلزون‌هایی خانه بـه دوش»، در حاشـیه مقاله «نادیده گرفتن غرور ملـی» در ماهنامه گردون (تیر ۱۳۷۰) نگاشته شده است. منصور کوشان نام نویسنده آن مقاله است که ویراستار کتاب آن را جسته و در پاورقی درج کرده اسـت. جناب آوینی قصد کرده که از طریق این مقاله دریابد که تعبیر «نسل سوم نویسندگان» یعنی چه و چه ربطی میان این شعار با تشکیل مجدد کانون نویسـندگان وجود دارد. او نشان می‌دهد که نویسـنده آن مقاله فوق الذکر که حکم کرده است که «نویسندگان نسل سـوم باید به جای پرداختن به سیاست برای اعتلای شرایط انسانی بنویسند»، همواره خوانندگان خود را به جملاتی موهوم و چند پهلو و متغیرالمعنی احاله داده است و یکی هم همین تعبیر «اعتلای شـرایط انسانی» است. او ابتدا اظهار شگفتی می‌کند که روشـنفکران غربزده ایرانی برخلاف متبوعین غربی خود که از قـرن هفدهم تاکنون در صدر و متن تحولات سیاسی جوامع خود بوده‌اند، چطور حیات خویش را در گریز از سیاست و ایدئولوژی می‌بینند و در انتها نتیجه می‌گیرد که آنها خود را ظاهرا به دور از سیاست نشان می‌دهند.

◆ مقاله دوازدهم و آخر کتاب، «تحلیل آسان» در شماره ششم از سال سوم ماهنامه سوره (شهریور ۱۳۷۰) به چاپ رسیده، پاسخی اسـت به مقاله «حکومت آسان، بی‌آینده اسـت» در شماره ۵۹ از ماهنامه آدینه (خرداد ۱۳۷۰). مسـعود بهنود نویسنده آن مقاله، دو سال بعد در مسـتندی که کیومرث پوراحمد با نام «مرتضی و ما» ساخت و در اولین سالگرد شـهادت آوینی در فروردین ۱۳۷۳ پخش شد، این‌طور گفته است: «من مقاله‌ای نوشته بودم و در اون مقاله نوشته بودم که حکومت کردن بدون آزادی دادن به مردم، یه حکومت آسانیه ولی آینده نداره. او ۱۱ صفحه اعتقادات خودش رو نوشـت و اعتقادات من رو نقد کرد اما در این ۱۱ صفحه هیچ جاییش، واقع این است که از اصول و پرنسیپ‌های انسانی خارج نشـد. به او تلفن کردم که شما یک الگویی باقی گذاشتید که می‌شـود با مخالف روبه‌رو شد، می‌شود همه اعتقادات او رو زیر سؤال برد ولی ناسزا نگفت و به جامعه درس خشونت و هتاکی و بدگویی نداد. مطمئن شدم که سیدمرتضی آوینی به یک حقیقتی رسـیده که در نتیجه رسـیدن به اون حقیقت لازم نمی‌بینه که با ناسزا، با خشونت با مخالف خودش روبه‌روبشه. کاشکی همه ماها این درس رو از او یاد گرفته باشیم». (کیومرث پوراحمد، فیلمنامه مرتضی و ما، ایثارگران، تهران، بهار ۱۳۷۳، صص ۶۴ و ۶۵)

روشنفکران در پس نقاب گریز از سیاست

این شـعار گریز از سیاست و ایدئولـوژی، نقابی اسـت که این آقایان در پسِ آن پنهان شده‌اند. بنده بسیار خوشحال می‌شدم اگر این آقایان دست از سیاسـت و ایدئولوژی‌هـا برمی‌داشتند اما واقعیت جز این اسـت. واقعیت این است که اینان شعار موهوم «گریز از سیاسـت و ایدئولوژی‌هـا بـرای تـلاش در جهـت اعتـلای شـرایط اجتماعی و بـاز یافتـن غرور ملـی» را چتری دیده‌انـد که می‌تواند همه نویسـندگان و شـعرا و پژوهشـگران را علی‌رغـم گرایش‌های سیاسی مختلف و اعتقـاد بـه ایدئولوژی‌ها و ایسـم‌های وارداتی گوناگون گرد آورد، غافـل از آنکه این شعار بی‌معناسـت و در عالم واقعیت امکان وقوع و تحقق نـدارد. (صـص ۹۹ و ۱۰۰)

مروری بر کتاب‌های سه‌جلدی «آینه جادو» نوشته سیدمرتضی آوینی

سینمای جوابگوی خدا

مهناز سعیدحسینی

یکی از صحبت‌هایی که درباره سینما و تلویزیون مطرح می‌شود، این است که اینها ظرف‌هایی هستند و هر مظروفی را می‌پذیرند؛ اینها ابزار هستند و این ما هستیم که باید از این ابزار درست استفاده کنیم. خودش نمی‌پرسد اگر این چنین بود، چرا ما بعد از گذشت این همه سال از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران هنوز نتوانسته‌ایم از تلویزیون و سینما آن‌چنان که شایسته است، استفاده کنیم؟

ساده‌لوحانه است اگر گمان کنیم تصویرهای متحرکی که هر روز روی صفحه تلویزیون یا پرده سینما از جلوی چشم میلیون‌ها آدم می‌گذرند، ارتباطی محدود، یک‌طرفه و کنترل شده با مخاطب خود دارند. اینکه می‌بینیم فلان آدم هر روز سر ساعت معینی جلوی تلویزیون می‌نشیند تا ببیند بالاخره قصه فلان آدم به کجا می‌رسد صرفا به دلیل دنبال کردن فیلم یا سریالی و اینکه جمع خانواده‌های ما به جمع‌های پریشان مقابل تلویزیون تبدیل شده، ارتباط تسخیری و یکطرفه تلویزیون و سینما را با افراد نشان می‌دهد و اینکه نظام زندگی بسیاری از ما اکنون ضرباهنگ خود را نه از دین بلکه از تکنولوژی می‌گیرد، تلخ است اما هست.

چنین استدلال‌ها و نگاه‌های دقیقی به فیلم چند پله یا به تعبیر بهتر چند طبقه از استدلال‌های دم‌دستی رایج در سینما و تلویزیون ما بالاتر است که غالبا فیلم و سریال می‌سازند که ساخته باشند! و خیلی‌ها هم فیلم و سریال می‌بینند که دیده باشند؛ بی‌هیچ فکری.

این استدلال‌ها از آدم‌های دقیق و ظریفی مثل سیدمرتضی آوینی برمی‌آید که شجاعانه فریاد زد، نوشت و گفت که برادران! هر وسیله، محتوای ویژه‌ای دارد که به آن هویت فرهنگی خاص می‌دهد و ما معمولا ذات وسایل را نادیده می‌گیریم و ساده‌لوحانه خیال می‌کنیم از هر چیزی می‌توانیم هر طور که می‌خواهیم استفاده کنیم اما نمی‌شود.

آوینی همان سال‌ها در «جادوی پنهان و خلسه نارسیستی»اش گفت: «نارسیس شیفته تصریح خودش در آب شد و خودش را غرق کرد. ما هم مقابل تکنولوژی باید کمی دور بایستم، آن را بشناسیم و بعد عمل کنیم و مواظب باشیم مفتونش نشویم».

سیدشهیدان اهل قلم منتظر بود تا خودآگاهی تاریخی این قوم هم در آینه ظاهر شود و باطن زیبای انقلاب اسلامی را به جهانیان عرضه کند.

سیدمرتضی آوینی درباره این آینه جادو حرف زیاد داشت؛ هم می‌نوشت، هم می‌گفت و هم نشان می‌داد.

مجموعه دغدغه‌های او درباره سینما و تلویزیون در مجموعه سه‌جلدی کتاب «آینه جادو» جمع شده است.

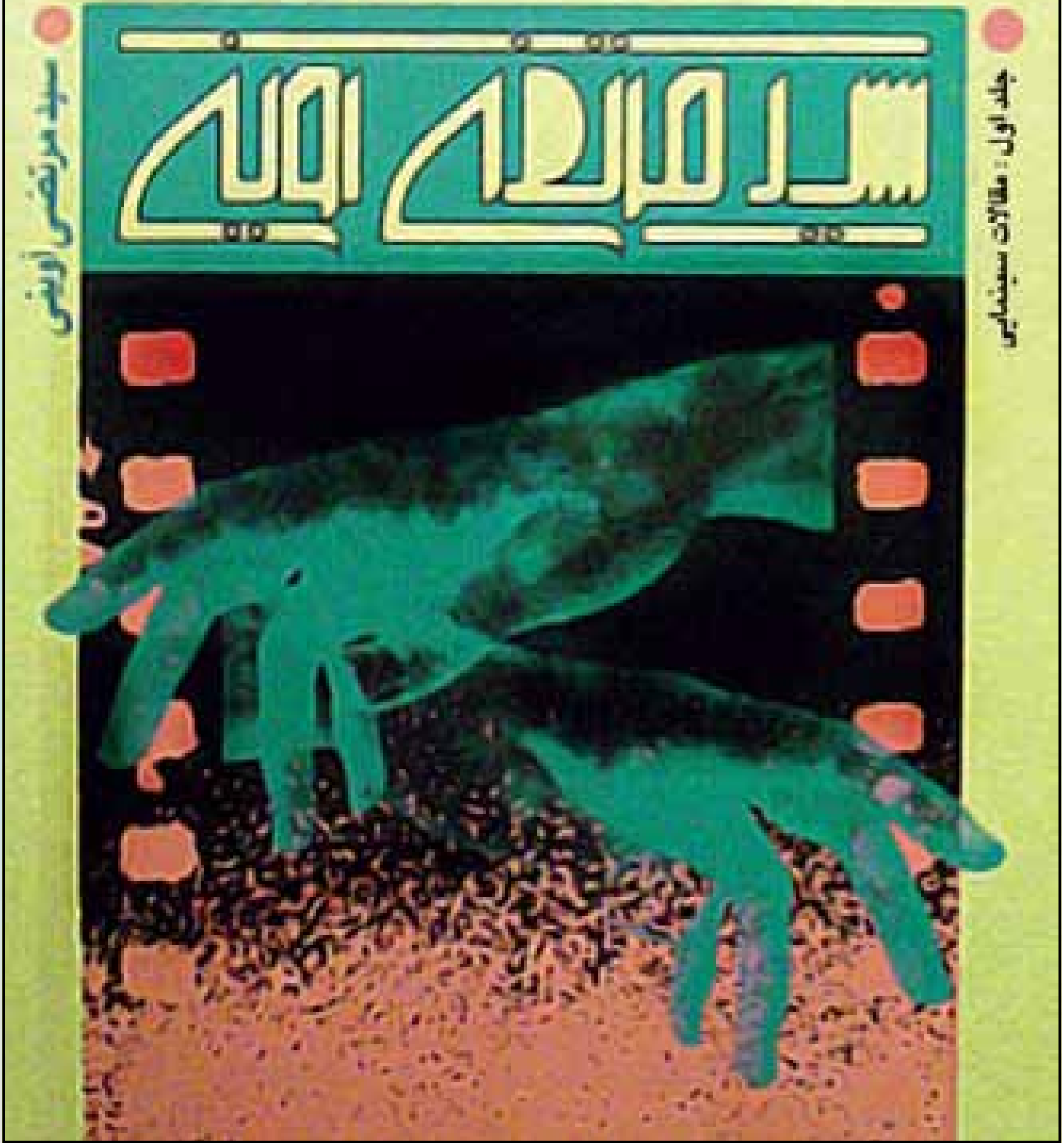
در جلد اول کتاب، مقاله‌های سیدمرتضی آوینی درباره سینما آمده است؛ مقاله‌هایی که از مهر ۱۳۶۷ تا اردیبهشت ۱۳۶۹ نوشته و در فصلنامه سینمایی فارابی و ماهنامه سوره چاپ شده بود.

او در این جلد از کتاب، درباره جذابیت در سینما بحث می‌کند و پای عوام‌الناس و خواص را وسط می‌کشد و بحث می‌کند که میان گیشه و اثر هنری، باید طرف کدام یک را گرفت. آوینی در میان بحث جذابیت به موضوع فیلمفارسی و جذابیت‌های کاذب می‌رسد و نتیجه می‌گیرد از جهت‌هایی تاریخ سینما، تاریخ سوءاستفاده است و در تمام این سال‌ها سینماگران با اتکا به ضعف‌های بشری مخاطبان را روی صندلی می‌نشانده‌اند.

سیدشهیدان اهل قلم در این جلد همچنین از مونتاژ به مثابه معماری در سینما، سینما و تلویزیون به مثابه رسانه گروهی، اوقات فراغت و ارتباطات می‌گوید و در مقاله پایانی تاملی در ماهیت سینما می‌کند.

در جلد دوم کتاب آینه جادو نقدهای سینمایی شهید آوینی آمده است که بخش عمده مقاله‌ها به نقد و بررسی فیلم‌های ایرانی جشنواره فیلم فجر در فاصله بین سال‌های ۱۳۷۱-۱۳۶۷ می‌پردازد. او جسته و گریخته درباره فیلم‌های سینماگران خارجی هم مطالبی نوشته است.

جلد سوم آینه جادو هم فرصتی است برای خواننده دو جلد اول و دوم و نشسته در پای درس فیلم و سینمای آوینی تا جواب سوال‌های مانده در ذهنش را رو در رو از یک فیلمساز متعهد، با اخلاق و البته فهیم بپرسد و جواب‌هایش را میان گفت‌وگوها و سخنرانی‌های او در این جلد پیدا کند.



◆ مساله مخملباف!

سیدمرتضی آوینی که خودش را در مقاله‌ها، سخنرانی‌ها و روایت فتحش نشان داده، همانی که درباره جشنواره فجر به برادران خسته نباشید بلند بالایی می‌گوید و صاف و پوست کنده از آنها می‌خواهد تکلیف خودشان را مشخص کنند و به تعبیر خودش دنبال تحسین و تشویق چند نفر انتلکتوئل غفلت‌زده گمراه وامانده نباشند، مقابل فیلم‌ها و آدم‌ها هم موضع‌های شفافی می‌گیرد و حساب فیلم‌هایی مانند «فرماندار» و فیلمسازانی مانند مخملباف را می‌رسد.

او از مساله‌ای به نام مساله مخملباف می‌گوید و می‌نویسد: «مساله مخملباف از «دستفروش» به بعد، فقر و عدالت بوده است. بی‌آنکه جواب را پیدا کند و آدمی مثل او هرگز به جواب نخواهد رسید. او شکاک است. اما این شک را مقدمه رسیدن به یقین و بعد هم قطعیت قرار نمی‌دهد. او فقط شک می‌کند و دیگران را به شک می‌اندازد و بعد هم رهایشان می‌کند. چون خودش هم به جواب نرسیده است. وقتی به سینمای مخملباف می‌روی باید قبول کنی یک ساعت و نیم زندگی‌ات را در یک فضای آکنده از بدخلقی، عصبانیت، ظاهرگرایی، تردید، نیهیلیسم مزمن بدخیم، سیاه‌اندیشی، سرگردانی و عوام فریبی کنی. هیچ چیز هم مانع از آن نیست که امکانات کشور در دست این آدم قرار نگیرد و بیماری‌های او به کسانی سرایت نکند که آمادگی آن را دارند.

البته باید به آزادی احترام گذاشت؛ حتی اگر به ساختن فیلم‌هایی مثل «عروسی خوبان» و «فرماندار» منجر شود! حتی اگر آزادی چنین افرادی به ایجاد محیطی ناامن برای دیگران منجر شود». آوینی بعدها هم دست از سر مخملباف برنمی‌دارد و در مقاله‌ای با عنوان مضمون عشق در جشنواره نهم می‌نویسد: «پیش قراولان ایجاد فضای مغشوش (ذکر مسائل جنسی) که امکان ازاله هویت را از انقلاب رفته رفته فراهم می‌کنند باید افرادی باشند ظاهرا منتسب به خود انقلاب و باطن پیوسته با دشمن» محسن مخملباف یکی از بهترین کسانی بود که می‌توانست این وظیفه را برعهده بگیرد. سیاه‌اندیشی و عصبیت او سال‌ها بود که خودش را در فیلم‌ها به ظهور رسانده و گرگ‌ها را در کمین او نشانده بود.



سیدمرتضی آوینی که خودش را در مقاله‌ها، سخنرانی‌ها و روایت فتحش نشان داده، همانی که درباره جشنواره فجر به برادران خسته نباشید بلند بالایی می‌گوید و صاف و پوست کنده از آنها می‌خواهد تکلیف خودشان را مشخص کنند و به تعبیر خودش دنبال تحسین و تشویق چند نفر انتلکتوئل غفلت‌زده گمراه وامانده نباشند



◆ به برادرم حاتمی کیا؛ همین‌طور بمان!

سید شهیدان اهل قلم، همان‌طور که مقابل فیلم‌های افرادی چون مخملباف با سرسختی موضع می‌گیرد و هرچه هست بار خودفروشی و بیگانه‌پرستی می‌کند، مقابل تعهد اسلامی و تجلی سینمایی این تعهد زانو می‌زند و آن را تحسین می‌کند.

او درباره فیلم «از کرخه تا راین» حاتمی کیا نامه‌ای می‌نویسد برای دوست زمان جنگش و خوب می‌داند او چه می‌کشد و از آن تعبیر به منزل کردن در دامنه آتشفشان می‌کند.

آوینی در پایان نامه‌اش به حاتمی کیا، او را خطاب قرار می‌دهد و می‌نویسد: «تو میراث‌دار امیر اسکندر یکه‌تاز هستی و من نمی‌دانم به تو چه بگویم جز اینکه همین‌طور بمان. اگرچه می‌دانم زیستنی چنین که تو داری چقدر دشوار است و عجب جراتی می‌خواهد».

آوینی در تمام دوران زندگی‌اش تلاش می‌کرد و از دیگران می‌خواست سینمای ایران را به همان راه عزتی بکشانند که ملت مسلمان ایران در آن قدم گذاشت. آوینی به تمام برادران سینماگر و مدعی در زمینه فرهنگ و هنر می‌گوید: «نه برادران! چیزی عوض نشده است و هنوز اساس انقلاب اسلامی بر مبارزه است. ما هنوز هم محتاج هستیم روح حماسه و ایثار را در میان مردم زنده نگه داریم و از هیچ ملامتی نترسیم.

فرزندان انقلاب! در جهان امروز کسی جز ما حرفی برای گفتن ندارد و این شجره نورسته مبارک انقلاب، تنها نهال سبزی است که در این برهوت تشنه و خشک روییده است. ذائقه تماشاگران سینما را در طول صد سال گذشته به مزه‌های پرفریب عادت داده‌اند، ما باید این ذائقه را عوض کنیم.

مگر وظیفه گردان تخریب، بچه‌های اطلاعات و عملیات و خط‌شکن‌ها آسان بود؟ آنها بر تکنولوژی تسلیحاتی غرب غلبه کردند و ما باید عرصه هنر تکنولوژیک را فتح کنیم.

با روی آوردن به جذابیت‌های کاذب، دلقک‌بازی، آرتیست‌بازی و هیجانات عصبی نمی‌توان سینما را به خدمت اسلام کشید.هنر باید جوابگوی جذبه الهی باشد. نه حدیث نفس و نه وسیله تفنن محض».

نکته

دربرابر آینه جادو

شجاعانه ایستاد و گفت سینما می تواند مثل رویای صادقه جهان فردا و سرنوشت انسان باشد. تصویر و سخنی در آن نمی‌تواند بی‌هدف باشد چون آنچه در قاب تصویر ضبط می‌شود- از حرکت دوربین تا سوژه‌ها و گفتار بازیگران- همه از گرایش‌های باطنی و ذوق و احساس فیلمساز منشعب شده و حتی فیلم‌های مستند هم واقعیت نیست بلکه تکه انتخاب شده‌ای از یک واقعیت است. به عقیده او، میان هنرها، سینما، «آینه جادو» است؛ آینه‌ای که در آن چهره باطنی بشر امروز بی‌پرده انعکاس پیدا کرده است.